اطلاعات هفتگی
شماره ۳۲۷۳
چهارشنبه ۱۰ بهمن ۱۳۸۶
بها ۱۵۰۰ ریال

گفتگو با داوود میرباقری

وحید شمسایی از انگیزه هایش می گوید

- آنانی که در سال ۲۰۰۷ رفتند
- با فرزندم چگونه رفتار کنم؟
- تصویری شگفت انگیز از سقوط هواپیمای ۷۳۷
- مدل جدید مرد دو زنه!
- شوهرم، تاوان هوس بازیهایش را می دهد
- دردهایی که مردها باید جدی بگیرند
- خوشبختی یعنی این!
- ایران به جام جهانی کشتی دعوت نشد

ARSHIA®

Teflon®
Select

عرشیا

آدرس: بازار تهران - تیمچه حاجب الدوله
مدیریت فروش: ۵۵۶۰۱۳۳۷ همراه: ۰۹۱۲۵۸۸۳۸۵۸
تلفن: ۵۵۶۲۷۲۱۲ فکس: ۵۵۶۲۷۹۷۴

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره

شهادت حضرت امام سجاد(ع)

در ۲۵ محرم الحرام سال ۹۵ هجری قمری بنا بر برخی روایات حضرت سید الساجدین امام زین العابدین(ع) امام مسلمانان جهان بدست ولید بن عبدالملک به شهادت رسیدند. پس از شهادت امام حسین(ع) در حماسه خونین کربلا، امام سجاد(ع) هدایت امت اسلامی را عهده‌دار شدند. ایشان شاهد حوادث جانگداز کربلا بودند و رسالت خطیر و دشوارشان از غروب روز دهم محرم آغاز شد. امام سجاد(ع) و حضرت زینب(س) در هر فرصت ممکن تلاش می کردند با ایراد خطبه‌ها و سخنان خود عمق فاجعه خونین کربلا را به تصویر بکشند، جنایاتی را که دشمنان با بی رحمی به آنان روا داشته بودند باز گو کنند. دوران زندگی امام زین العابدین(ع) آکنده از رنج و سختی جانفرسا بود. ایشان به سبب کثرت عبادت و بجای آوردن سجده‌های طولانی در نماز به سجاد شهرت یافتند. دعاهای شبانه آن حضرت در کتابی به نام صحیفه سجادیه گردآوری شده‌اند که از منابع مهم شیعی نیز به شمار می‌رود. شایان توجه است که برخی از مورخان شهادت امام سجاد(ع) را در روزهای ۱۲ و ۱۸ محرم نیز ذکر کرده‌اند.

سالروز ورود حضرت امام(ره)

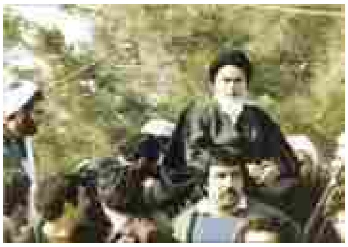

در ۱۲ بهمن ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی حضرت امام خمینی(ره) رهبر فقید انقلاب اسلامی و بنیانگذار جمهوری اسلامی پس از ۱۵ سال دوری از وطن در میان استقبال پرشور مردم قدم به خاک میهن اسلامی گذاشتند. در این هنگام رژیم سلطنتی که آخرین روزهای موجودیت خود را سپری می کرد و کنترل اوضاع را از دست داده بود به منظور حفظ پایه‌های متزلزل حکومت خود از طریق فرمانداری نظامی تهران اعلام داشت که اجتماعات از ساعت هفت صبح امروز به مدت سه روز با رعایت نظم و ترتیب در سطح شهر تهران و حومه مجاز خواهد بود. حضرت امام(ره) پس از ورود به تهران در فرودگاه مهرآباد نطق کوتاهی در تاکید بر وحدت کلمه و اتفاق و همبستگی همه قشرهای مردم ایراد فرمودند و سپس در میان استقبال بی نظیر مردم راهی بهشت زهرا شدند. در آنجا نیز در افشای جنایتهای رژیم شاه و توصیف دولت اسلامی نطق افشاگرانه‌ای ایراد کردند. با وجود اینکه در هواپیمای حامل حضرت امام(ره) بیش از ۱۵۰ تن از خبرنگاران خارجی از نقاط مختلف دنیا حضور داشتند، دولت بختیار برای جلوگیری از انتشار این خبر پخش تلویزیونی مراسم ورود حضرت امام(ره) را قطع کرد که این خود موجبات خشم و مخالفت گروههای کثیری از مردم را در سراسر ایران فراهم آورد و آنان را برای قیام نهایی آماده‌تر ساخت.

رحلت علامه حلی

«علامه مطهر حلی» فقیه نابغه علم شیعه و مجتهد گرانقدر جهان اسلام در محرم الحرام سال ۷۲۶ هجری قمری به دیار باقی شتافت. وی فراگیری علوم دینی را در زادگاهش آغاز کرد و ادبیات عرب و علوم مقدماتی متداول زمان را در نزد پدرش و محقق حلی آموخت. آوازه فضل و هوش و نبوغ فوق‌العاده وی آینده بسیار درخشانی را نوید می‌داد. مکتب درس علامه حلی همواره از رونق بسیار برخوردار بود و دانشمندان را به این محفل علمی - دینی فرا می‌خواند. ایشان صرفنظر از تربیت شاگردان فاضل کتابهای متعددی نیز نوشته است که از تلاش و پشتکار وی در عرصه دانش و اشاعه مبانی اسلام حکایت می کند. کتابهای «تذکرة‌الفقهاء در فقه استدلالی، کشف المراد، القواعد و تعبیرة المتعلمین فی احکام الدین» درباره امامت و ولایت از آثار ارزشمند علامه مطهر حلی است.

درگذشت شیخ طوسی

در ۲۲ محرم الحرام سال ٤٦٠ هجری قمری «شیخ طوسی» ملقب به «شیخ الطائفه» دانشمند پرآوازه در اصول، کلام و حدیث و از بزرگترین علما و فقهای شیعی در نجف درگذشت. این عالم بزرگوار نخستین حوزه علمیه را در نجف بنا نهاد و خود به تدریس در این حوزه مشغول شد. از شیخ طوسی کتب بسیاری درباره قرآن، فقه، اصول و حدیث باقی است که از آن جمله مبسوط در مسائل کلامی و اصولی، النهایه درباره فقه و تفسیر تبیان را می توان نام برد. گفتنی است که تفسیر تبیان نخستین تفسیر استدلالی شیعه است که شیخ طوسی در آن با استفاده از علم کلام، آیات را تفسیر کرده است و همین ابتکار موجب شد که کتبی ارزنده در زمینه تفسیرهای استدلالی شیعه بوجود آیند.

درگذشت استاد فخرایی

استاد ابراهیم فخرایی محقق معاصر کشورمان در ۱۷ بهمن ماه سال ۱۳٦٦ هجری شمسی دیده از جهان فروبست. فخرایی در رشت متولد شد. ۱٦ ساله بود که برای ادامه تحصیل راهی تهران شد و در اوج نهضت جنگل به زادگاه خود بازگشت. فخرایی در این ایام با میرزا کوچک خان جنگلی آشنا شد و در اندک مدتی تصدی تحریرات میرزا را به عهده گرفت. استاد ابراهیم فخرایی در دوران نهضت جنگل همراه و یار میرزا کوچک خان بود و مدتی هم به وزارت عدلیه وی منصوب شد. کتابهای ارزنده‌ای چون «تاریخ ایران، سردار جنگل و گیلان در جنبش مشروطیت» از جمله آثار استاد ابراهیم فخرایی به شمار می‌روند.

از کسانی مباش که از گناه دیگران ترسناکند و از عاقبت گناه خود غافل

● امام حسین(ع)

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه‌گانه ---------- ۸
یک هفته چند نگاه ---------- ۹
گزارش شهرستان ---------- ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱٤
یک‌هفته‌حادثه ---------- ۱٦
ترازو-نوشته های‌ناب ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
معرفی کتاب ---------- ۱۹
مشاور خانواده ---------- ۲۰
خاطرات‌کلانتر ---------- ۲۲
درس زندگی ---------- ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ۲۵
آرم‌اتومبیل ها ---------- ۲٦
معجزات‌علمی قرآن ---------- ۲۷
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
دستپخت عدسی ---------- ۳۲
اطلاعات‌مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳٤
گزارش از زندان ---------- ۳٦
رایانه ---------- ۳۷
داستان بلند ایرانی ---------- ۳۸
خاطرات یک روزنامه فروش ---------- ۳۹
رمز موفقیت‌قهرمانان ---------- ٤۰
تماشاگه راز ---------- ٤۲
ماجراهای واقعی ---------- ٤٤
نکته های‌طنزآمیز ---------- ٤۵
باریکترازمو ---------- ٤٦
جدول تونویسی ---------- ٤۷
جدول متقاطع ---------- ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵٤
از نگاه دوربین ---------- ۵٦
ورزشی ---------- ۵۷
در حلقه رندان ---------- ٦۲
هفته بعد شما ---------- ٦۳
از دریچه علم ---------- ٦٤
پیامهای رایگان ---------- ٦۵
نقاشی‌های شما ---------- ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۱۳ - چهارشنبه ۱۰ بهمن ۱۳۸۶
۲۱ محرم ۱۴۲۹ ۳۰ ژانویه ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد داشت هفته

محمد امین جوادی

آیا بیت‌المال مسلمین حرمت ندارد؟!

یکی از مهمترین معضلات جامعه امروز ایران هزینه مدیریت است یا بهتر است بگوییم هزینه‌های فراوان سوء مدیریت.

اگر شما در خیابان شیشه‌های شیر یک مغازه‌دار را بشکنید باید خسارت بپردازید. اگر پسر شما سنگی بردارد و شیشه همسایه را بشکند قاعدتاً شما موظف به جبران خسارت هستید. خدای نکرده اگر دستتان کج باشد در مترو یا اتوبوس یک هزار تومانی از جیب کسی بردارید قانون برای شما مجازات تعیین می کند و به جرم دزدی هم شما را به حبس می‌فرستد و در مواردی تعزیر می کند، تازه جریمه هم باید بپردازید. ماجرای دزدی هم همین است. قانون، مجازات سرقت را معین کرده همچنان که مجازات همه جرایم را، اما اگر شما یک مدیر باشید، قدرت در دستتان باشد و به یکباره یک تصمیم مدیریتی بگیرید. مثلاً بگویید از فردا همه این وسایل و تجهیزات دفتر را دور بریزید و وسایل جدید تهیه کنید. آیا کسی می تواند به شما ایراد بگیرد؟ حال بحث را کمی بازتر کنیم.

شما مدیر یک شزکت، موسسه یا سازمان بزرگ هستید. تصمیمات شما دارای بار مالی است. مثلا دو میلیارد تومان، ده میلیارد تومان و یا صد میلیارد تومان بودجه در اختیار شما است. شما تصمیم می گیرید این بودجه را هزینه کنید و هزینه می‌کنید. درنهایت فرد دیگری می‌آید و تشخیص می‌دهد که هزینه‌هایی که توسط شما صورت گرفته بی‌فایده بوده است. دو میلیارد و یا ده میلیارد و یا صد میلیارد تومان پول بازدهی لازم را نداشته... یا باید تمام آن پول را دور بریزید و یا مثلا با صرف چند میلیارد تومان دیگر به اصلاح عملکرد قبلی دست بزنید. در این گونه موارد چه مکانیزمی برای محاکمه متهم وجود دارد؟ معمولا چون پس از بررسی مشخص می‌شود که مدیر مربوطه نیت خیر داشته، یا دزدی نکرده یا رشوه‌ای نداده، همه چیز ختم به خیر می‌شود و کسی با آن عدد و رقم کاری ندارد. میلیونها تومان یا میلیاردها تومان، به هرحال به هدر رفته و فرد یا افرادی مسوول این اتلاف سرمایه بوده‌اند، اما حتی به قدر کسی که یک کیف می‌دزدد و یا شیشه پنجره‌ای را می‌شکند توبیخ نمی‌شود. حتی از کار برکنار نمی‌شود. خیلی که بدشانس باشند پستشان عوض می‌شود چون می گوییم نیت مجرمانه نداشت. حال از پنجره دیگری به صحنه ماجرا نگاه کنیم. شما یک مسوول بانفوذ هستید. یک مقام بلندمرتبه هستید، حوزه مسوولیت شما بسیار گسترده است به همین نسبت حوزه قدرت شما نیز، مثلا شما وزیر هستید. چندین شرکت و کارخانه و سازمان و موسسه زیر نظر شما کار می کنند. چند هزار میلیارد تومان بودجه در اختیار شماست. تصمیماتی می گیرید، تغییراتی ایجاد می کنید، اصلاحاتی را به انجام می رسانید و بخش قابل توجهی از این پول هنگفت صرف هزینه تصمیمات شما می‌شود. این رقم درشت می‌تواند بسیاری از مشکلات جامعه را حل کند، به درد ایجاد اشتغال بخورد، به کمک تامین اجتماعی مردم بیاید و هزار چاله و دست انداز دیگر را پر کند، اما صرف هزینه تغییر مشی و تغییر روش شما می شود. معمولا در اینگونه موارد آن پول بدون متولی است. پول جیب شما متولی دارد. شما از صد تومان جیب خودتان مراقبت می کنید و اجازه نمی دهید که کسی آن را از جیبتان بردارد. پنجره خانه شما متولی دارد. اگر بچه‌ای شیشه‌اش را بشکند ضرر و زیان

نامه های بدون واسطه

قول خود را محترم بشمارید

بزرگی انسان در این است که قول و امضای خود را محترم بدارد و برخلاف آن رفتار نکند.

پیغمبر اسلام فرمود: در قیامت از همه نزدیکتر به من کسانی هستند که راستگوتر باشند، امانت مردم را بهتر به صاحب آن برسانند، به پیمان خود بهتر وفا کنند، اخلاقشان نیکوتر باشد و با مردم گرمتر باشند. مردی می گوید از امام چهارم خواهش کردم که همه دستورهای دین را در چند کلمه برایم جمع کند. امام فرمود: همه دستورهای دین در سه کلمه جمع است: سخن حق گفتن، به عدالت رفتار کردن، به عهد خود وفا نمودن. امام جعفر صادق(ع) فرمود: وعده‌ای که نمی توانی به آن وفا کنی مده تا دچار خلف وعده نشوی.

فرستنده: اعظم حسندوست – آستانه اشرفیه

چند نکته کوتاه و خواندنی

مدتی می شد که والده بچه‌ها مرتب دستمال به سرش می‌بست و از سردرد گلایه داشت. وقتی به او گفتم این سردردها معمولاً مال زنان بالای ۵۰ سال است، از فردا دستمال را به کناری انداخت.

* اولین باران که آمد شهر ما در آب شد
خانه باشد خیس آب و کوچه‌ها مرداب شد
گرچه چک چک می کند آب از همه سقف اتاق
غم مخور گلهای قالی در عوض سیراب شد

* اگر چاپلوسان نبودند، مدیران در سایه عقل، بهتر مدیریت می کردند.

* گاهی بیان بخشی از حقیقت دهها بار بدتر از دروغ است.

* بین آنچه هستیم و آنچه باید باشیم، نقطه ضعفهای ما نشسته است.

* یک دست هم صدا دارد. بستگی به این دارد که از کدام آستین بیرون آید.

نورالله خواجات – اهواز

به گردشگری توجه کنیم

بسیاری از شهرهای ایران که بسیار زیبا و دیدنی هستند و به عنوان مراکز گردشگری می توان از آن به خوبی استفاده کرد اما به دلیل سهل‌انگاری و رسیدگی نکردن به مکانهای تفریحی، فرهنگی، تاریخی و نبود نظارت کافی این مکانها بعضاً دستخوش نابودی قرار می گیرند. به عنوان نمونه منطقه ناهارخوران شهر گرگان، یکی از تفرجگاه‌های قدیمی با درختانی تنومند است که مناسب‌ترین محل برای استراحت و تفریح مردم به حساب می آید و همگان این مکان را به خوبی می شناسند. با آن که شهرداران زیادی در خدمت مردم گرگان بوده‌اند اما نتوانسته‌اند به طور جدی به این پارک جنگلی رسیدگی کنند. میل گنبد هم یکی از قدیمی‌ترین بناهای تاریخی شهر گنبد از توابع استان گلستان است که نیازمند مرمت، بازسازی و رسیدگی مسوولان ذی‌ربط از جمله سازمان میراث فرهنگی کشور دارد. همچنین یزد، کرمان، اصفهان شاید سرآمد آنان شهر شیراز دارای مکانهای گردشگری فراوانی است که می تواند توریست‌های فراوانی را جذب کشور کرده و در نتیجه مبالغ قابل توجهی ارز وارد کشور کند. به نظر نگارنده، تبلیغ مکانهای توریستی کشور از طریق شبکه‌های ماهواره‌ای از موثرترین راه‌حلهاست و می‌توان علاقه‌مندانی که به دنبال چنین مکانهایی هستند، آشنا ساخت و آنان را تشویق به دیدن این مراکز کرد. شاید لازم باشد از برخی بدسلیقگی‌ها پرهیز کرد که البته کسی موافق ورود مظاهر فساد و فحشا به کشور نیست. به هرحال برای شناساندن شهرهای زیبای کشورمان باید زمینه‌ای مناسب فراهم شود تا خارجی‌ها از آن استقبال کنند و با طبع میهمان‌نواز ایرانی‌ها بیشتر آشنا شوند. به امید آن روز.

علی اکبر فرقانی – خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

با متقلبین برخورد کنید

اخیراً شاهد اخباری درخصوص کشف زعفران‌های تقلبی و سرطان‌زا از سوی قاچاقچیان کالا در اصفهان بوده‌ایم که بنا به اظهارات رئیس پلیس آگاهی این شهر پس از بررسی ۱۵ هزار قوطی زعفران کشف شده مشخص گردیده که این مواد که با بسته‌بندی شکیل تهیه شده بود مواد شیمیایی بسیار خطرناکی است که در صورت استفاده موجب ابتلای مصرف کنندگان به بیماری می شود. در کنار این خبر شاهد خبر دیگری هستیم. خبر مربوط به کشف آب معدنی تقلبی که در یک باغ متروکه از آب چاه تهیه شده و با برچسب یک شرکت فعال در زمینه تهیه و توزیع آب معدنی به صورت گسترده توزیع می‌شد. اگر بخواهیم به موارد اینچنینی اشاره کنیم باید خبر عرضه گوشت اسب، الاغ و احیاناً گراز را در چند رستوران بین راهی که خبر آن قبلاً در مطبوعات چاپ شده است را نیز اضافه کنیم. بدیهی است که در این قبیل اقدامهای مجرمانه افراد سودجو و فرصت طلب سلامت مردم را به صورت جدی هدف قرار داده و بطور یقین تبعات این قبیل اقدام‌های تبهکارانه موجب گسترش انواع بیماریها و به موازات آن هزینه سنگین دارو و درمان خواهد بود. بدینوسیله از وزارت محترم بهداشت، درمان و آموزش پزشکی خواهشمندم در برخورد با این موارد مجرمانه اقدام عاجل مبذول فرمایند.

غلامعلی چریکی – گچساران

می‌خواهید. همچنان که اگر در خیابان سپر اتومبیل تان را یک اتومبیل دیگر خط بیندازد، بلافاصله از اتومبیل پیاده می‌شود و تا خسارتش را نگیرید، گریبان طرف را رها نمی‌کنید، اما متولی این پولهای درشت کیست؟

تمام مشکل بر سر همین است. این پولهای درشت در کشور ما که بسیار هم به درد این کشور می‌خورد و به هزار کار می‌آیند، متولی قاطع، سخت گیر و حساب دان نمی‌شناسد. چرا چنین است؟ چرا هیچ مکانیزمی برای پیگیری هزینه تصمیمات غلط مدیریتی طراحی نکرده‌ایم؟ البته نه اینکه نیست، مجلس هست، سازمان بازرسی کل کشور هست، قوه قضاییه هست و تشکیلات نظارتی متعدد دیگر، اما بیشتر آنها به دنبال مجرم با تعریفی که از آن داده‌ایم می‌گردند. مثلا در پرونده به دنبال رشوه می‌گردند، به دنبال اختلاس می‌گردند و به دنبال اعمال مجرمانه، اما تصمیمات غلط و شتابزده صرف هزینه‌های کلان اما بیهوده و در یک کلمه هزینه سوءمدیریت اصلا جرم به حساب نمی‌آید، اما مگر جرمی از این بزرگتر هم داریم؟ خسارت یک شیشه یا گلگیر یک اتومبیل یا سرقت یک منزل مسکونی بیشتر است یا خسارت تصمیمات غلط مدیریتی که هزاران برابر بیشتر و شاید صدها هزار برابر بیشتر خسارت به بیت‌المال وارد می‌کند؟ پس چرا در هیچ کدام از قوانین ما چنین خسارت عظیمی نه جرم به حساب می‌آید و نه در قانون برای جبران این خسارتها بند و ماده‌ای وجود دارد؟ در کشور ما مگر کم داریم پروژه‌های نیمه تمامی که از ابتدا نباید تعریف می‌شدند. مگر کم داریم فعالیت‌های عمرانی انجام شده بسیاری که شاید دزدی در آن صورت نگرفته باشد، اما بودجه‌های کلانی صرف آن شده و بی‌فایده. برای همه اینها هم پول پرداخت شده است. از این بدتر تصمیمات کلان مدیریتی است. مثلا تصمیماتی که به عنوان مثال تورم را در جامعه افزایش می‌دهد. نقدینگی را بالا می‌برد. قیمت برخی کالاها و خدمات بسیار موثر در سبد هزینه خانوار را افزایش می‌دهد و در یک کلمه زندگی را بر شهروندان تلخ‌تر می‌کند، فاصله طبقاتی را بیشتر می‌کند، ثروت‌های بادآورده به وجود می‌آورد. فقر را گسترش می‌دهد، فقرا را فقیرتر می‌کند و.... هیچ یک از اینها جرم به حساب نمی‌آیند، فقط با این توجیه که نیت مجرمانه در بین نبوده است. اما آیا واقعا جرم نیست؟ آیا واقعا اثرات این سوءمدیریتها از هر جرم و جنایتی بدتر و بالاتر نیست؟ آیا در این نزدیک به سه دهه‌ای که از انقلاب می‌گذرد، هیچ اندیشه کارسازی برای ساماندهی به این معضل بزرگ در نظام مدیریتی و اجرایی کشور داشته‌ایم؟

آیا بیت‌المال مسلمین به قدر شکستن شیشه یک پنجره و یا خراشی بر گلگیر یک اتومبیل هم نیست؟ و به همین اندازه حرمت ندارد؟

■

حق حق‌التدریسی‌ها چه شد؟

اینجانب همسر یکی از معلمان حق‌التدریس می‌باشم که با سختی فراوان زندگی خود را می‌گذرانیم و واقعاً دیگر خسته شده‌ایم. الان مدت ۷ سال است که شوهرم به عنوان نیروی پاره وقت و حق‌التدریس در آموزش و پرورش شهرستان شهریار بدون هیچگونه حقوق و مزایا و بیمه‌ای خدمت می‌کند و از اول مهر ماه سال ۸۶ که مشغول تدریس شده‌اند تا به حال (دی ماه ۸۶) هیچگونه دریافتی از آموزش و پرورش نداشته و واقعاً مستاصل و درمانده شده‌ایم. نظر به اینکه امام جعفر صادق(ع) فرموده‌اند: «قبل از اینکه عرق کارگر خشک شود مزدش را بپردازید» حال باید پرسید: واقعاً چقدر به این فرمایش امام صادق(ع) عمل کرده و می‌کنید و آیا معلمان حق‌التدریس شامل این سخن ارزشمند نمی‌شوند؟ سال گذشته در سفر ریاست جمهوری به شهرستان شهریار نامه‌ای به ایشان رساندیم تا به داد ما برسد درحالی که در جوابیه نامه به شماره (۱–۸۵۱۸۳۸۷۷۲۹) از اداره تعاون شهرستان شهریار که به ما رسید نوشته شده است در اسرع وقت رسیدگی می‌شود ولی بعد از گذشت یک سال هنوز اسرع وقت نشده و مراجعات ما بدون جواب مانده است. امیدوارم که به درددل ما زحمتکشان این مرز و بوم گوش داده و کمی هم در مورد ما عدالت را رعایت فرمایید.

با احترام – صفریان – شهریار

تعاونی‌های بانک‌نما

دربرخی از شهرستانها، اشخاصی در مکانهایی اجاره‌ای در حد مساحت یک مغازه معمولی، تحت عنوان «تعاونی اعتبار...» اقدام به عملیات گوناگون بانکی می‌کنند. شکی نیست هر نوع فعالیت بانکی مستلزم اجازه‌نامه رسمی از بانک مرکزی است که در صورت اخذ آن، درج بر روی تابلو محل کار امری ضروریست تا مردم به اتکای آن، عملیات بانکی مرتبط را با اطمینان خاطر انجام دهند درحالی که مشاهده می‌کنیم چنین مکانهایی فقط دارای مجوز از وزارت تعاون آنهم تحت عنوان «شرکت تعاونی» هستند که اقدام به ایجاد شعب در شهرستانهای مختلف کشور نموده‌اند و تنها مجاز به فعالیت‌هایی مشخص در ارتباط با اعضای تعاونی هستند و به هیچ وجه اجازه فعالیت بانکی را ندارند.

تعاونی‌های بانک‌نما، با تبلیغات پرطمطراق و ایجاد جذبه درخصوص پرداخت ۲۱ درصد بهره به سپرده‌ها و یا ابداع طرحها با اسامی مختلف و وعده درآمد بیشتر به متقاضیان درصدد جذب نقدینگی مردم به‌صورت بلندمدت برمی‌آیند بدون اینکه پشتوانه و تضمین لازم، مطابق قانون، نزد بانک مرکزی داشته باشند تا این عمل ضریب اطمینانی برای برگشت اصل سپرده‌ها به مردم باشد.

ازسوی دیگر تعاونی‌های بانک‌نما، بدون سرمایه گذاری لازم اولیه و فقط با وجوه جمع آوری شده از سپرده‌های مردم و یا مبالغ حاصل از وامهای سوبسیدداری که در قالب شرکت تعاونی از منابع دولت به عنوان ارائه خدمات به اعضای تعاونی دریافت می‌دارند وام با نرخ ۳۰ درصد به افراد نیازمند که معمولاً از اقشار ضعیف مالی جامعه هستند پرداخت می‌کنند که در مقابل پرداخت وام، تضمین‌های مختلف دریافت می‌گیرند که این امر علاوه بر تحمیل نرخ بهره افسارگسیخته، موجب خجالت و شرمندگی متقاضیان آبرومند نزد اطرافیان خود (ضامنین، چهار نفر برای هر وام) می‌شود مضافاً ارائه چنین وامهایی با نرخ بالا (۳۰ درصد) مغایر سیاست‌های مثبت دولت محترم در جهت ایجاد اشتغال، مهار تورم و در نتیجه رونق اقتصادی است.

از مسوولین بانک مرکزی می‌خواهیم که در این رابطه هوشیاری بیشتری به خرج دهند.

مسعود سعیدیان

عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد بابل

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسیدن سالروز ورود امام امت به میهن اسلامی و آغاز دهه مبارک فجر و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

***

◆**غلامرضا نیرودل – تهران:** خلاصه‌ای از نامه شما در مورد سریالهای ماه رمضان در بخش نامه‌های بیواسطه منعکس شده است. به هر حال نقد شما را به بخش جنگ هنر تحویل داده‌ام.

◆**دکتر مسعود سعیدیان – آمل:** نامه شما به دستم رسید. سعی می‌کنیم خلاصه‌ای از آن را در یکی از شماره‌های آینده به دست چاپ بسپاریم.

◆**فاطمه تیربازار – شاهین شهر:** عکس ارسالی برای چاپ در روی جلد مناسب نیست. آن را به مسوول دستپخت عدسی می‌دهم تا در آن بخش مورد استفاده قرار بگیرد.

◆**عباس عابد – اندیشه:** از لطف شما متشکرم. مطالب خوبتان به تدریج چاپ می‌شود.

◆**محسن ذوالفقاری – ساوه:** مقالات جدید شما به دستم رسید. انشاالله از آنها استفاده خواهیم کرد.

◆**مهیار غلامزاد – خمین:** معمولا بسیاری از کاندیداهای نمایندگی مجلس وعده‌های بسیاری می‌دهند که نه فقط به آن عمل نمی‌کنند، بلکه حتی در حوزه اختیارات آنها نیست. کاش همه می‌دانستیم که برای چه نماینده انتخاب می‌کنیم و وظیفه یک نماینده چیست؟ تنها توصیه‌ای که در انتخابات به مردم می‌شود کرد اینکه با هوشیاری بیشتری دست به انتخاب بزنند و فریب عکس، شعار و سخنرانیهای آتشین را نخورند.

◆**علی اکبر حیدری – گچساران:** مقاله شما درباره ژرژ برنارد رینولدز به دستم رسید. موفق باشید.

◆**کوروش شایسته – تهران:** نامه شما را خواندم. از اینکه به جمع ما پیوسته‌اید خوشحالم. پیشنهادات خوبی مطرح کرده‌اید که از آن استقبال می‌کنیم. در مورد پیدا شدن بقایای کشتی نوح اظهار نظری نمی‌کنم و به اعتقاد من رد یا اثبات این مساله خیلی چیز مهمی نیست، اما چیز بعیدی هم نیست که کشتی نوح با کشتی‌های ساخت بشر تفاوتهایی داشته باشد.

◆**نورالله خواجات – اهواز:** در همین شماره از شما یک مطلب چاپ شده است.

◆**احمد صابری – قوچان:** وضعیت حقوق بگیران جامعه ما به آن خوبی که شما اشاره کرده‌اید نیست. البته قبول دارم که بیکاری درد بزرگی است.

◆**حسنعلی اصلانی – عنبران اردبیل:** از لطف شما سپاسگزارم. متاسفانه پاسخنامه مسابقه قرآنی که شما ارسال کرده‌اید دارای دو اشتباه بوده است و به همین خاطر نام شما در فهرست برندگان نیامد. انشاالله در مسابقه بعدی در زمره برندگان ما قرار می‌گیرید.

سه صفت است که هر که داشته باشد، ایمانش کامل است: خردمندی، بردباری و دانائی ● امام علی(ع)

ایران و جهان

* رئیس جمهوری در نامه‌ای به رئیس مجلس از برخی مصوبات مجلس گلایه کرد.

* رهبر انقلاب خطاب به رئیس جمهوری و رئیس مجلس اعلام کردند، قوانین مجلس لازم‌الاجرا است.

* بلیت قطارهای درجه یک نوروزی دو ماه قبل از فروردین تمام شد.

* مجلس یکبار دیگر قانون انتخابات را اصلاح کرد. این قانون تاکنون چندین بار اصلاح شده است.

* استعفای متکی از وزارت امور خارجه باز هم تکذیب شد.

* روزنامه الریاض چاپ عربستان اعلام کرد، چند هفته دیگر رابطه ایران و مصر از سر گرفته می‌شود.

* وزیر کشور هیات‌های اجرایی را در بررسی صلاحیت‌ها از افراط و تفریط برحذر داشت.

* معاون وزیر نفت، قطع گاز صنایع فولاد، سیمان و پتروشیمی را منطقی ندانست.

* محسن رضایی: توسعه اقتصادی، بدون هویت ملی به نتیجه نمی‌رسد.

* ایران قرار است درباره قطع صادرات گاز از ترکمنستان شکایت کند.

* باز هم اعلام شد که گروه ۱+۵ بر سر ایران اختلاف دارند.

* بلاروس فروش موشک اس – ۳۰۰ را به ایران تکذیب کرد.

* ۳۰۰ هزار بدهکار مالیاتی شناسایی شدند.

* نخست‌وزیر انگلیس از عضویت هند در شورای امنیت سازمان ملل پشتیبانی کرد.

* انتخابات ریاست جمهوری صربستان به دور دوم کشیده شد.

* ممکن است پترائوس فرمانده ارشد آمریکا در عراق، فرمانده ناتو شود.

* کرزای خواستار ادامه همکاری برای مقابله با تروریسم شد.

* رئیس پارلمان ترکیه به مخالفان آزادی پوشش در دانشگاهها اعتراض کرد.

* کشورهای عرب درصدد حل و فصل اختلافات سیاسی در لبنان بر سر انتخاب رئیس جمهوری هستند.

* نیروی دریایی روسیه در اقیانوس اطلس مانور برگزار کرد.

* اسرائیل کشتار مردم فلسطین را در غزه شدت بخشید.

* ارتش پاکستان عملیات خود را در وزیرستان برای یافتن عامل اصلی ترور بوتو شدت بخشید.

* روابط لندن و مسکو بر سر فعالیت شوراهای فرهنگی انگلیس در روسیه شدت گرفت.

* ساکاشویلی رئیس جمهوری گرجستان درصدد ترمیم کابینه است.

* مدودف رسماً نامزد ریاست جمهوری روسیه شد.

* القاعده تهدید کرد فرانسه را آماج حملات خود قرار خواهد داد.

* یک ژنرال آمریکایی فرمانده ایساف در افغانستان می‌شود.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hasanfathi.blogfa.com

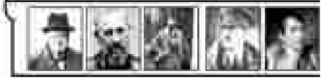

بحران تایوان-چین جدی‌تر می‌شود

با روی کار آمدن کمونیست‌ها در سرزمین اصلی چین اختلاف بین دو سوی تنگه تایوان شدت گرفته و با وجود دهها سال، هنوز آرامش به این منطقه بازنگشته است. زیرا دو رژیمی که در دو سوی این آبراه قرار دارند، با یکدیگر در چالش بوده و تمایلی به آشتی و دوستی ندارند. به این دلیل که تایوان خود را مستقل می‌داند و خواستار استقلال است، اما چین کمونیست که کنترل سرزمین اصلی چین را در دست دارد، تایوان را بخشی از خود دانسته و خواهان در دست گرفتن کنترل آن است.

تقابل این دو کشور زمانی تشدید می‌شود که تایوان سخن از استقلال گفته و صراحتاً وابستگی به پکن را نفی می‌کند.

اگرچه بارها پکن نسبت به این مساله هشدار داده و حتی تهدید کرده که تایوانی‌ها دست از استقلال و جدایی بردارند، اما شواهد امر نشان از این واقعیت دارد که تایوانی‌ها که در حقیقت از مقابل کمونیست‌ها گریخته و به این جزیره در آن سوی تنگه تایوان پناهنده شده‌اند، به هیچ وجه تمایلی به زندگی زیر سلطه پکن ندارند.

USSR
N.KOREA
S.KOREA
JAPAN
Beijing
Shanghai
TAIWAN
HONG KONG
PHILIPPINES

انتخابات اخیر پارلمانی در تایوان که با پیروزی حزب مخالف دولت همراه بود و شرایط جدیدی که بر این کشور حاکم شد، احتمال تشدید تنش میان تایوان و چین را گسترش داده است. به همین دلیل، چین صراحتاً از آمریکا می‌خواهد به تلاش خود برای حفاظت از ثبات در تنگه تایوان ادامه دهد.

در این رابطه، وزیر خارجه چین بر لزوم تلاش آمریکا به منظور حفاظت از صلح و ثبات در تنگه تایوان تاکید کرده و در دیدار با فرمانده نظامیان آمریکا در اقیانوس آرام اعلام می‌دارد مساله تایوان یک موضوع کلیدی در روابط پکن و واشنگتن است.

وی با اشاره به تایید مساله تایوان بر مناسبات دو کشور می‌گوید: پایبندی آمریکا به سیاست چین واحد و تلاش آن کشور برای جلوگیری از برگزاری همه‌پرسی تایوان برای ورود به سازمان ملل قابل تحسین است.

در این رابطه، فرمانده آمریکایی نیز اعلام می‌دارد سیاست واشنگتن در قبال تایوان مشخص است. آمریکا امیدوار است این منطقه صلح‌آمیز و باثبات باشد.

چین و تایوان

با توجه به آنچه عنوان شد، ممکن است این سوال مطرح شود که دلیل چالش و رقابت چین و تایوان چیست و اصولاً این دو کشور دارای چه سابقه تاریخی هستند!

تایوان که از آن با عناوین **چین ملی**، **چین تایپه** و **فورموز** نیز نام برده می‌شود، در دریای چین شرقی و در ۶۵۰ کیلومتری ساحل سرزمین چین در آن سوی تنگه تایوان قرار گرفته و مرکز آن شهر **تایپه** است. بزرگترین جزیره آن نیز **کوموی** است که با ۱۷۵ کیلومترمربع وسعت در نزدیکی سواحل چین قرار دارد.

این جزیره در زمان اشغال پرتغالی‌ها فورموز نامیده شده و سالها توسط اروپایی‌ها دست به دست می‌شد. از سال ۱۶۶۲ با بیرون راندن اروپایی‌ها قدرت به چینی‌ها رسید و آنها بر این سرزمین حاکم شدند تا این که در سال ۱۸۹۵ پس از پایان جنگ اول چین و ژاپن به ژاپنی‌ها داده شد. این وضعیت ادامه داشت تا این که در سال ۱۹۴۵ در کنفرانس **پوتسدام** که توسط سران متفقین تشکیل شد، جزیره فورموز در اختیار چین قرار گرفت.

ولی اختلاف بین نیروهای ملی‌گرا به رهبری ژنرال **چیانکای‌چک** که متحد غرب بود با کمونیست‌های وابسته به روسیه به رهبری **مائو** سبب گردید، در سال ۱۹۴۹ کمونیست‌ها پیروز شده و ملی‌گرایان که حزب **کومین‌تانگ** را تشکیل داده بودند به تایوان گریخته و حکومتی به نام چین ملی تشکیل دهند.

در سال ۱۹۵۰ **ترومن** رئیس جمهوری آمریکا ناوگان هفتم دریایی را برای جلوگیری از حمله قریب‌الوقوع چینی‌ها روانه این منطقه کرد. آمریکا که حامی تایوان بود و کرسی چین را در سازمان ملل و شورای امنیت در اختیار این کشور قرار داده بود، در سال ۱۹۵۵ قرارداد نظامی با رژیم تایوان منعقد کرده و تمامیت ارضی آن را به رسمیت شناخت.

با عضویت چین به سال ۱۹۷۱ در سازمان ملل که به اخراج تایوان از این سازمان منجر شد، پکن عملاً رابطه خود را با جهانیان گسترش داده و سعی کرد جای تایوان را بگیرد. این کشور همواره خواستار استرداد تایوان بوده، در حالی که مردم تایوان از پیوستن به چین خودداری می‌کنند.

وضعیت چین کمونیست به صورت دیگری بوده است. در سرزمین چین در سال ۲۶۵ میلادی سلسله تسین به قدرت رسید، اما در سال ۱۲۷۹ قدرت به مغولان سپرده شد. اولین سلسله‌ای که تمام چین را تحت سلطه گرفت

منچو بود که در سال ١٦٤٤ قدرت را از آن خود کرد.

در این سالها بخش هایی از سرزمین اصلی چین توسط قدرت‌های اروپایی تجزیه شد که از آن جمله باید به هنگ کنگ، ماکائو و تبت اشاره کرد.

در ادامه تحولات در این کشور، در سال ۱۹۱۱ دکتر **سون یات سن** سلسله منچو را سرنگون و در چین نظام جمهوری حاکم می سازد. از این زمان جنگ های داخلی برای کنترل سرزمین پهناور چین آغاز می شود که تا سال ۱۹٤۹ که کمونیست‌ها قدرت را در دست می گیرند، ادامه می یابد.

پس از مرگ سون یات سن در سال ۱۹۲٥ ژنرال **چیانکای چک** رئیس جمهوری می شود. ژنرال از حمایت غرب برخوردار بود در حالی که کمونیست‌ها وابسته به مسکو بوده و از سیاست‌های کرملین تبعیت می کردند. آنها اگرچه در طول جنگ جهانی دوم متحد شدند، ولی پس از آن هر یک درصدد غلبه بر دیگری برآمد تا این که در سال ۱۹٤۹ کمونیست‌ها توانستند ملی گرایان را شکست داده و کنترل چین را در دست بگیرند.

جنگ و اختلاف

استقرار کمونیست‌ها در سرزمین اصلی چین و فرار ملی گرایان به تایوان و تشکیل حکومت **چین ملی** که از حمایت آمریکا برخوردار بود، سبب بروز کشمکش میان پکن و تایپه شده که هنوز هم ادامه دارد، زیرا چین نسبت به این جزیره ادعای ارضی داشته، ولی تایوان حاضر به تن دادن به حاکمیت چین نیست، اما با این حال از اعلام استقلال خودداری کرده است.

در این سالها بارها چین درصدد حمله به تایوان و اشغال آن برآمد که با مخالفت و واکنش آمریکا مواجه گردید.

کمونیست‌ها از سال ۱۹٤۹ که در چین به قدرت رسیدند تاکنون به صورت‌های مختلف درصدد بازپس گیری بخش های جدا شده از این سرزمین برآمده اند. آنها در سال ۱۹٥۰ اقدام به اشغال تبت کردند، ولی هنگ کنگ و ماکائو را دوستانه به دست آوردند، زیرا این دو سرزمین که در اختیار انگلیس و پرتغال قرار داشت ۹۹ ساله در اجاره آنها بوده و پس از پایان زمان اجاره ناگزیر به چین بازپس داده شدند.

چین در این دو منطقه که دارای اقتصاد آزاد و پیشرفته بود، سیاست یک کشور - دو نظام را پیش گرفته و به آنها اجازه داد طبق شیوه پیشین اقتصادی و سیاسی خود اداره شوند. چنین پیشنهادی نیز به تایوان داده شد که با مخالفت مردم این جزیره مواجه شد.

انتخابات اخیر پارلمانی که با پیروزی مخالفان همراه بود، یکبار دیگر موضوع چین و تایوان را مطرح کرده، به گونه‌ای که رئیس جمهوری تایوان امضای یک توافق نامه صلح را با پکن خواستار شده و تاکید کرده این پیمان باید بی قید و شرط باشد.

«**چن شویی بیان**» رئیس جمهوری تایوان این سخنان را در پاسخ به درخواست **هو جین تائو** رئیس جمهوری چین که در اکتبر خواستار امضای توافق نامه‌ای رسمی برای پایان دادن به خصومت‌ها در منطقه شد، اظهار داشت. با این حال تاکید کرد اجرای این توافق نامه تحت شرایط پکن مبنی بر اصل چین واحد که تایوان را بخشی از قلمرو خود می داند و در صورت لزوم اعمال زور برای الحاق تایوان به چین را مجاز می داند، امکان پذیر نخواهد بود.

در این شرایط سخنگوی وزارت خارجه چین از آمریکا می خواهد آمریکا به تعهدات خود از جمله مخالفت با استقلال تایوان پایبند باشد.

وی تصریح می کند، چین از آمریکا می خواهد اجازه ندهد **چین شویی** بیان رئیس جمهوری تایوان به فعالیت‌های جدایی طلبانه و استقلال طلبانه با استفاده از خاک آمریکا ادامه دهد. وی چن شویی بیان را مخرب صلح و ثبات در تنگه تایوان معرفی می کند.

پیروزی حزب **کومین تانگ** که ٨٤ کرسی از ١١٣ کرسی پارلمان را به دست می آورد، می تواند شرایط را دچار دگرگونی سازد. به این دلیل که حزب حاکم **دموکراتیک ترقی خواه** رابطه خوبی با پکن داشت، ولی کومین تانگ ها که سالها قدرت را در تایوان در دست داشتند و بنیانگذار این کشور هستند، تمایلی به دوستی با چین ندارند.

چن شویی بیان در مه ۲۰۰۰ طی سخنانی صراحتاً اعلام کرده بود، تا زمانی که چین به کشورش حمله نکند، اعلام استقلال نکرده و برای آن همه پرسی برگزار نخواهد کرد.

اگرچه تایوان تاکنون رسماً اعلام استقلال نکرده و یا رفراندومی برای این مقوله برگزار نکرده، اما این واقعیت را باید پذیرفت که در صورت نظرسنجی از مردم، آنها به استقلال تایوان رأی خواهند داد.

زیرا در صورتی که نگاهی به فلسفه وجودی و شکل گیری کشور و رژیمی به نام تایوان یا چین ملی و چین تایپه و فورموز بیندازیم، با این واقعیت مواجه خواهیم شد که این کشور که توسط کسانی تاسیس شده که از مقابل ارتش کمونیست‌ها گریخته اند، به هیچ وجه تمایلی به پیوستن به سرزمین اصلی چین به عنوان بخشی از این کشور ندارند تا تابع کمونیست‌ها باشند.

همان گونه که عنوان شد، وضعیت ماکائو و هنگ کنگ که امروزه بخشی از چین هستند با شرایط تایوان متفاوت بوده است.

این دو منطقه به طور کامل از سرزمین مادری منفک شده و داعیه استقلال و جدایی نداشتند، بلکه از آنجا که زیر سلطه قدرتهای استعماری قرار داشتند، سیاستی متفاوت با پکن در پیش گرفته بودند. در نهایت نیز پس از انقضای زمان قرارداد با خروج نیروهای استعماری به سرزمین مادری ملحق شدند.

تایوانی ها با وجود این که تمایلی به پیوستن به پکن ندارند، ولی با این حال از دست زدن به اقدامات تحریک آمیز نظیر نظرسنجی و رفراندوم برای استقلال و یا حرکت در این راستا خودداری کرده‌اند. هر چند آنها از حمایت نظامی - سیاسی واشنگتن برخوردارند، اما جالب است که آمریکا به پکن وعده داده، مانع استقلال این جزیره شود.

چینی ها بارها اعلام کرده‌اند که ولو با حمله به فورموز و اشغال نظامی این جزیره آن را به سرزمین مادری ملحق خواهند کرد، در حالی که تایوان نیز خود را برای دفاع آماده می سازد. لذا با توجه به آنچه در جریان است، نمی توان ادعا کرد که اوضاع در دو سوی تنگه تایوان روال عادی دارد و یا اینکه متشنج است، بلکه این منطقه در وضعیت انتظار به سر می برد تا یکی از طرفین خطا کرده و قواعد بازی را برهم بزنند. ■

شما و جهان سیاست

غلامعلی چریکی

سرنوشت آندره ساخاروف به کجا انجامید؟

* ساخاروف دانشمند معروف روس که معروفترین ناراضی شوروی پیشین بود، سالها تحت فشار دولت قرار داشته و با انواع و اقسام آزار و اذیت‌ها از جمله تبعید، زندان و اقامت در سیبری مواجه شد.

آندره دیمتریوویچ ساخاروف، فیزیکدان هسته‌ای شوروی که پدر بمب هسته‌ای این کشور لقب گرفته، در ۲۱ مه ۱۹۲۱ در مسکو به دنیا آمد. دوران کودکی او که مصادف با استقرار رژیم کمونیستی در شوروی با زور سرنیزه استالین است، با فقر و قحطی همراه بود. به همین دلیل تحصیلات خود را در شرایط سخت اقتصادی آغاز کرد، اما قبل از پایان تحصیل در رشته استخراج فلزات صنایع دفاعی، در یک کارخانه مهمات‌سازی به کار اشتغال پیدا کرد.

او که به تئوری های فیزیک علاقه داشت و تمایلی به دیدگاههای مارکسیستی از خود نشان نمی داد، به تحصیل در رشته فیزیک ادامه داده و در این رشته فارغ‌التحصیل شد.

پس از بمباران اتمی هیروشیما توسط آمریکا، هیاتی مامور مطالعه در زمینه ساخت بمب اتمی شد که با ابتکار ساخاروف در سال ۱۹٥۲ اولین بمب هیدروژنی شوروی آزمایش شد. زمانی که ساخاروف به میزان تخریب این بمب پی برد به مخالفت برخاسته و به یک ناراضی تبدیل شد. این مخالفت و اعتراض تا زمان مرگش ادامه یافت. در همین رابطه در سال ۱۹۷٥ برنده جایزه صلح نوبل شد.

ساخاروف در سال ۱۹٦۷ نامه سرگشاده‌ای خطاب به **برژنف** رهبر وقت شوروی نوشت که در آن به افزایش زندانیان سیاسی و نقض حقوق بشر در شوروی اعتراض کرد.

وی که بعدها از اختناق، نژادپرستی و استبداد داخلی و مجموعه سیاست‌های کرملین به صورت آشکار انتقاد می کرد، توسط مقامات شوروی بازداشت و به شهر **گورکی** واقع در ٤۰۰ کیلومتری شرق مسکو تبعید شد. تبعید او هفت سال طول کشید تا این که **گورباچف** به قدرت رسید و در راستای سیاست‌های پروسترِیکا و گلاس نوست و ایجادِ فضای باز سیاسی از تبعید بازگشته و به عضویت پارلمان درآمد.

او عاقبت در ١٤ دسامبر ۱۹۸۹ در ٦۸ سالگی بر اثر حمله قلبی درگذشت. ساخاروف که قهرمان دموکراسی و حقوق بشر در شوروی شناخته شده، در سال ۱۹۷۰ به گشایش کمیته حقوق بشر در کشورش کمک کرد.

ساخاروف در سال ۱۹۷٥ که جایزه صلح نوبل را دریافت کرد، طی سخنانی تحت عنوان صلح، پیشرفت و حقوق بشر گفت: در ادامه تلاش جهت حفظ حقوق بشر، من معتقدم می بایست نخست و بیش از هر چیز دیگر، محافظان قربانیان بیگناه رژیم هایی که در کشورهای دیگر برقرار شده‌اند باشیم. بدون اینکه تقاضای نابودی و یا محکوم ساختن کامل این رژیم ها را داشته باشیم. ما نیاز به اصلاح داریم و انقلاب ما نیاز به جامعه‌ای مطیع، کثرت گرا و سازگار داریم که به طور دست چین شده قادر به ارائه اعمال غیرمتعصب و آزاد از تجربیات تمام سیستم‌های اجتماعی باشد. تنش زدایی چیست؟ آشتی چیست؟ ما نگران کلمات نیستیم، بلکه مشتاق به ساخت جامعه‌ای بهتر و دوستانه‌تر و یک نظم برای جهان بهتر هستیم.

اگر دست به قلم داشتید، می دانید که یک کتاب با چه خون دلی به دست شما می رسد ● حسین رحمت نژاد

سه گانه

کیان فولادی

یک قانون دوست داشتنی

در آخرین انتخاباتی که در تهران انجام شد، شهرداری مجبور بود برای پاکسازی شهر از پوسترها و کاغذهایی که به دیوارهای شهر چسبیده شده بود، حدود نیم میلیارد تومان هزینه کند. این رقم را معاون شهردار فعلی تهران می گوید و می توان انتظار داشت که چندین برابر این نیز در کل کشور تنها برای چیزی هزینه شود که هیچ نیازی هم به آن نیست. چیزی که مجلس امسال به خوبی به آن پی برد و در یک اقدام شجاعانه، قانونی برای همیشه تصویب کرد تا دنباله زشت انتخابات ایران، بریده شود. براساس این قانون، هیچ یک از نامزدهای انتخاباتی حق ندارند در طی دو هفته‌ای که فرصت تبلیغ خواهند داشت، از پوسترهای کاغذی و غیر آن و چاپ عکس خود بر روی آنها استفاده کنند و اگر مایل به انتخاب این ابزار برای تبلیغ خود و خوبیهایشان باشند، تنها مجازند از چاپ «بروشور» و کارتهای تبلیغاتی سود بجویند، ابزاری که هم بسیار کوچکند و هم به در و دیوار شهر نخواهند چسبید. در حالت عادی، مردم آنها را در جیبشان خواهند گذارد و اگر دلشان برای نامزدهای انتخاباتی تنگ شد، نگاهی به عکس آنها و نوشته‌های ادامه آن خواهند کرد! این طرح و این قانون از آنجایی، بیشتر از قوانین قبلی جای شکر و تشکر دارد که تصویب آن ممکن است به ضرر عده‌ای ارزیابی شود که قصد شرکت در انتخابات را داشته‌اند اما سرانجام با گذشتن از برخی منافع زودگذر شخصی، مانعی همیشگی در برابر یکی از بی نظمیهای دائمی انتخاباتی ایجاد شد. تا کم کم خاطره تصاویر برخی نامزدهای انتخاباتی آخرین انتخابات ریاست جمهوری که بر روی صفحات چاپ می شد و آنچنان بزرگ بود که از پشت بام ساختمانهای چند طبقه به پایین آویزان می شد، فراموش شود. هر چند مردم پاک ایران هم اگر گامی در ادامه این قانون بردارند و نگذارند بروشورها و کارتهای تبلیغاتی بر روی زمین ریخته شود، شاید در بیست و پنجم اسفند ماه امسال اگر کسی از خیابانهای شهرهای ایران عبور کند، هیچ نفهمد که روز گذشته در این کشور چه اتفاق بزرگی روی داده است.

شاید روز بیست و پنجم اسفند ماه امسال، اگر کسی از خیابانهای ایران عبور کند، نداند که روز قبل چه اتفاق بزرگی در این کشور روی داده است.

ضیافت در زمهریر

سرمای سمج و سخت روزهای گذشته که تقریباً همه کشور را درنوردید، برای برخی شهرها بسیار شدیدتر و غیرقابل تحمل تر بود، از جمله این شهرها، یکی هم شهر تاریخی، زیبا و دیدنی همدان بود. شهری که در روزهایی که گذشت، برف سنگینی را تجربه کرد و تعداد روزها و شبهایی که دمایش به ۳۰ درجه سانتیگراد زیر صفر رسید، از عدد انگشتان دو دست گذشت. سرمایی که اگر هم با تلاش ماموران راهداریها، راهها را نمی بست، آنقدر بود که بنزین و گازوییل خودروها را یخ بزند و از رفت وآمد ساده در این شهر جلوگیری کند. در این شرایط سخت و عجیب، اما برای روزهای متوالی و پی درپی، یک تبلیغ زیبای تلویزیونی برای مردم پخش می شد و با نشان دادن جاذبه‌های گردشگری این شهر، از مردم ایران می خواست که سری به همدان بزنند و خوش بگذرانند!

آمدن به این شهر در حالی تبلیغ می‌شد که دما، ۳۰ درجه زیر صفر بود

کسان بسیاری این تبلیغ تلویزیونی را دیده‌اند و بی شک بسیاری هم با خود گفته‌اند، این روزهای سرد ماه اول زمستان و این هوای سرد ۳۰ درجه زیر صفر، چه زمان مناسبی برای پخش این تبلیغ است. تبلیغی که به همت شهرداری محترم همدان تدارک شده بود و اگر در ماههای گرمتر سال پخش می شد، چنان بود که بسیاری از بینندگانش را به همدان جلب می کند و این شهر زیبای دورمانده را باز هم به شهری گردشگری و جذاب برای ایرانیان و جهانیان تبدیل کند. اما سوال این بود که سازندگان، سفارش دهندگان، مالکان و پخش کنندگان این تبلیغ تلویزیونی چطور با اصرار تمام، نه تنها زمان پخش آن را برای ماههای گرم سال برنگزیده‌اند بلکه پخش آن را نیز برای بارها و بارها تکرار ماند؟ تبلیغ همدان در دمای سی درجه زیر صفر آنقدر از سوی تلویزیون تکرار شد که اندک اندک این شبهه را برای بیننده ایجاد می کرد که علت اصرار متولیان این شهر برای آمدن مردم به شهرشان، آنهم در این سرمای سخت چیست و اینان چگونه رؤسا و برنامه‌ریزانی هستند و این شهر به دست کدام مدیران محترم اداره می شود که چنین روشی را برای جذب گردشگر انتخاب کرده‌اند؟

همدان، البته از زیباترین و فرح بخش ترین شهرهای ایران است که هم مذاق دوستداران طبیعت را شیرین می کند و هم کام عاشقان تاریخ این مرز و بوم را، اما بعید است هیچ یک از شهروندان شریف این شهر مایل باشند دیگر ایرانیان سرمای ۳۰ درجه زیر صفر شهرشان را تجربه کنند.

لبخندهای پوچ البرادعی

هنوز بیشتر از چند روز از آمدن مدیرکل آژانس بین المللی انرژی اتمی به ایران و خندیدن و لبخند زدن و دست دادن وی و همکارانش با تمام مقامات بلندپایه کشورمان و اظهار رضایت طرفین از گفتگوهای این سفر و سطح همکاریها نمی گذرد که پیش نویس سومین قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل متحد، در اختیار ۱۵ عضو این شورا قرار گرفته است. پیش نویس قطعنامه‌ای که در آن ممنوعیتهای جدیدی برای سفر مقامات کشورمان در آن گنجانده شده و از آن عجیب تر، به مسدود کردن سرمایه‌های ایران حکم داده است و همچنین موانع دیگری را برای صادرات و واردات کالا از ایران تدارک دیده است. هنوز هیچ معلوم نیست که این قطعنامه کی به تصویب خواهد رسید و آیا تمام بندهای آن در متن نهایی خواهد بود یا برخی از آنان حذف خواهند شد، اما یکبار دیگر برای مقامات ایران این امر در حال اثبات است که برخی کشورهای اروپایی صاحب نفوذ در سازمان ملل و نیز آمریکا، به هیچ وجه با حسن نیت و رسیدن به نتیجه‌ای مناسب در مذاکرات با ایران بر سر میز ننشسته‌اند و حتی آمدن دبیرکل سازمان انرژی بین المللی هسته‌ای هم برخلاف ظاهر خوشایندش، اثری در دشمن ورزی آن عده با کشورمان ندارد. پس بار دیگر باید نشست و خوب اندیشید که با چنین دشمنان دور از منطق و عقلی، چگونه باید رفتار کرد، آیا باز هم می توان به این خوش بین بود که استدلات منطقی ایران، بتواند دست آنها را در تعدی و تجاوز به حقوق جهانیان ببندد؟

پیش‌نویس سومین قطعنامه علیه ایران تنها چند روز پس از سفر وی به ایران میان اعضای شورا منتشر شد.

یک هفته
چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

پارادوکس در صدور قطعنامه سوم

پنج عضو دائم شورای امنیت و آلمان پس از ماهها اختلاف نظر پیرامون ادامه فشارها بر ایران، روز سه شنبه دوم بهمن ماه، در نشستی که در شهر برلین، پایتخت آلمان برگزار شد، این طور وانمود کردند که بر سر چارچوب پیش نویس قطعنامه سوم تحریم های شورای امنیت علیه جمهوری اسلامی به توافق رسیده اند. آنچه در این میان بیش از هر چیز دیگری جلب توجه می کند طولانی شدن روند دستیابی به این توافق است که نشان می دهد روسیه و چین موافق صدور قطعنامه سوم علیه ایران نیستند؛ این چند صدایی، تلاش های گسترده غرب برای بازداشتن ایران از دستیابی به چرخه سوخت بومی را نقش بر آب می سازد. خبرگزاری انگلیسی رویترز در ۸۶/۱۱/۳اعلام کرد: هر چند که امریکا از توافق حاصله در این نشست به عنوان یک پیروزی برای خود یاد می کرد اما جزییات پیش نویس جدید در برلین فاش نشده است و به نظر می رسد که توافق اعلام شده تنها نمایشی برای نشان دادن وحدت شرکت کنندگان در این نشست بوده است. محافل سیاسی غربی و حتی رادیو های فارسی زبان بیگانه این بار نیز مانند پیش نویس قطعنامه های قبلی تلاش کردند، طی یک سناریوی تبلیغی، موانعی را که روسیه و چین بر سر راه این توافق قرار داده اند؛ تحت الشعاع قرار دهند و به حاشیه ببرند. بر اساس این سناریو، رادیو آمریکا مدعی شد تاخیر در دستیابی به اتفاق مورد نظر تنها به مخالفت‌های پکن و مسکو بر نمی گردد بلکه مجموعه عوامل دیگر از جمله همکاری های ایران با آژانس دست به دست هم داد و موجب شد کشورهای غربی نیز فرصت بیشتری به جمهوری اسلامی و آژانس بدهند. تحویل پنج محموله از هشت محموله هشتاد و پنج تنی سوخت هسته ای از جانب روسیه به ایران نیز نشان می دهد که روند همکاری های هسته ای ایران و روسیه، در ساخت و بهره برداری از نیروگاه بوشهر، تسریع شده و ادعای فوق چندان بر بنیان های استواری بنا نشده است. به عبارت دیگر عامل تاخیر در دستیابی به توافق یاد شده همراهی بیشتر روسیه برای تکمیل نیروگاه بوشهر و مخالفت با اعمال فشار بیشتر بر ایران عنوان شده است. محافل سیاسی غربی در وهله دوم، به توجیه این اقدام روسیه مبادرت کرده و کوشیدند این اقدام، به عنوان عامل شکاف میان اعضای گروه ۱+۵قلمداد نشود؛ رادیو فردا و رادیو بی بی سی این اقدام روس ها در خصوص تحویل سوخت به ایران را به منزله بی نیازی جمهوری اسلامی از سوخت بومی و در نتیجه غنی سازی اورانیوم در داخل این کشور ارزیابی کردند. این در حالی است که تلاش آمریکا برای دستیابی به تحریم های شدیدتر علیه ایران در پی انتشار گزارش برآورد سازمان های اطلاعاتی این کشور مبنی بر اینکه ایران برنامه تسلیحات اتمی اش را در سال ۲۰۰۳ متوقف کرده است، تضعیف شد. از سویی این رسانه‌های اظهارات فرانک والتر اشتانمایر وزیر امور خارجه آلمان مبنی بر اینکه قدرت‌های جهانی در مورد پیش نویس قطعنامه سوم تحریم‌های سازمان ملل متحد علیه ایران به توافق دست یافته اند و همچنین اظهارات گونزالو گالگوس سخنگوی وزارت خارجه امریکا درخصوص اینکه نشست پنج عضو دایم شورای امنیت سازمان ملل و آلمان در برلین پیامی محکم به ایران فرستاد که به قطعنامه های شورای امنیت سازمان ملل پایبند باشد را برجسته کردند. این در حالی است که سرگئی لاوروف، وزیر امور خارجه روسیه تاکید کرد درمتن پیش نویس جدید مجازات‌های اقتصادی تازه ای برضد ایران پیش بینی نشده است و در این پیش نویس نه تنها پیشرفت‌های صورت گرفته ازسوی آژانس بین المللی انرژی اتمی برای روشن ساختن جنبه های مختلف برنامه هسته ای ایران تایید شده بلکه از آن تمجید هم شده است. به گفته لاوروف، در این پیش نویس بر حمایت اعضای ۱+۵ از تلاشهای آژانس بین المللی انرژی اتمی در راه رفع نگرانی های باقی مانده تاکید شده است. مهمتر اینکه وی تاکید کرد: پیش نویس قطعنامه جدید شورای امنیت درباره برنامه هسته ای ایران به گفتگوهای مستقیم ۱+۵با تهران که آمریکا را نیز در بر می گیرد اشاره می کند. با این حال، مقامات و رسانه‌های غربی سعی دارند از طریق این تناقض گویی ها با توجه به عدم انتشار بیانیه برلین به برخی اهداف سیاسی و تبلیغی دست یابند یعنی از سویی با برجسته کردن ادعای اجماع کشورهای ۱+۵در نشست برلین این توافق را نقطه مقابل اظهارات مقامات ایرانی مبنی بر این که موضوع اعمال تحریم به حاشیه رانده شده است، ناتوانی تهران برای ایجاد تفرقه در بین قدرت‌های جهانی قلمداد کنند، و از سوی دیگر با برجسته کردن پیش بینی نشدن مجازات‌های اقتصادی تازه بر ضد ایران و شکست آمریکا در این نشست از تاثیر مخرب نشست برلین بر روند مذاکرات تهران و آژانس جلوگیری کنند. ضمن اینکه اظهارات لاوروف پرده از برخی حقایق مهم دیگر نیز بر می دارد. به نظر می رسد مهمترین نتیجه نشست برلین توافق بر سر برگزاری مذاکرات تهران و کشورهای ۱+۵است.

همزمانی سفر محمد البرادعی، مدیر کل آژانس بین المللی انرژی اتمی به ایران موجب تقویت این فرضیه شد که یکی از اهداف این سفر بررسی راه‌های از سرگیری مذاکره میان ایران و گروه پنج به علاوه یک بوده است. با این حال در ادامه نشست برلین، نشست تکمیلی دیگری در شهر نیویورک برگزار شد تا پیش نویس این قطعنامه را بررسی کند که بنا بر اظهارات برخی دیپلمات های حاضر، این پیش نویس شامل محدودیت هایی بر تجارت و منع سفر خارجی دانشمندان اتمی ایران بود و این پیش نویس در روز جمعه پنجم بهمن ماه در میان دیگر اعضای غیر دائم شورای امنیت سازمان ملل نیز مطرح شد که بر اساس اظهارات نیکلاس برنز، مرد شماره سه وزارت امور خارجه آمریکا ممکن است در صورت تصویب این قطعنامه که اعضای حاضر آنرا دارای جنبه تنبیهی می دانند، منجر به اعمال تحریم های تازه ای از جمله محدودیت هایی بر تجارت دولتی یا مورد حمایت دولت ها با ایران، توقیف دارایی های برخی نهادها، ممنوعیت صادرات محصولات با کاربری دوگانه که می توان در زمینه های غیرنظامی و نظامی از آنها استفاده کرد و همچنین کنترل محموله های تجاری برای اطمینان از عدم صدور کالاهای ممنوعه به ایران شود. با این حال ممکن است گروه کشورهای ۱+۵ نتوانند قطعنامه سوم را به راحتی به تصویب شورای امنیت برسانند چرا که علاوه بر برخی مخالفتهای مسکو و پکن، احتمال مقاومت لیبی، اندونزی، ویتنام و آفریقای جنوبی به عنوان شماری از اعضای غیر دایم شورای امنیت در مقابل آن وجود دارد.

شورای امنیت سازمان ملل در گذشته نیز دو تحریم را علیه ایران تصویب کرده بود که هدف از آنها تنبیه تهران بخاطر ادامه غنی سازی اورانیوم است، هرچند ایران تاکنون اعتنایی به این قطعنامه ها نکرده است. ایران همواره این ادعاها را که خواستار استفاده از فناوری هسته ای برای ساختن بمب اتمی است، رد می کند. ■

همگانی ترین و قدیمی ترین وسیله برای نمایش قدرت «ورزش» است
● [illegible]

استاد میناسیان در گفتگو با لیلا میرشیری
خبرنگار اطلاعات هفتگی در اصفهان

استان میناسیان نویسنده ارمنی:

ترجمه قرآن مجید به ارمنی افتخار ارامنه است

* زیر نظر: محمد حسین عسگری

از: لیلا میرشیری - خبرنگار اطلاعات هفتگی در اصفهان
عکس‌ها از: بهمن میرشیری

سالروز تولد حضرت عیسی مسیح (ع) و آغاز سال ۲۰۰۸ میلادی فرصت مغتنمی بود تا گفتگویی با آقای «لئون میناسیان» نویسنده، محقق و استادی داشته باشیم که همه زندگی خود را وقف نوشتن در زمینه فرهنگ، ادبیات و هنر ارمنی کرده است.

ایشان همچنین طی سالهای دراز، با زحمت بسیار صدها کتاب، مقاله، شعر و ترجمه را به نگارش درآورده است تا چراغ فرهنگ ارامنه همچنان فروزان نگه داشته شود.

استاد «لئون میناسیان» فروتنانه و به گرمی در خانه‌اش که به واقع یک موزه ارزشمند در اصفهان و در منطقه جلفا به شمار می‌رود، پذیرای ما شد.

استاد «لئون میناسیان» ابتدا در زمینه زادگاهش و فعالیت‌های دوران جوانی، تحصیل و مدرسه اظهار داشت:

سال ۱۹۲۰ میلادی در روستای «خویگان» از توابع فریدن به دنیا آمدم. تحصیلات نخستین را در مدرسه روستای «خویگان» و تحصیلات ابتدایی و دبیرستانی را در مدارس ملی ارامنه جلفا و کالج اصفهان گذراندم.

خانه استاد میناسیان که همانند یک موزه کوچک است
در مجاورت کلیسای «وانک» اصفهان قرار دارد

وی ادامه داد: از دوران جوانی در انجمن ادبی مدارس و انجمن‌های ادبی مختلف منطقه فریدن فعالیت می‌کردم. ده سال به عنوان مدیر سیار دبستانهای روستاهای ارامنه منطقه فریدن فعالیت داشتم و از سال ۱۳۵۱ نیز که به اصفهان آمدم، به مدت ۳۰ سال در مدارس جلفا به تدریس زبان ارمنی، انگلیسی و فارسی پرداختم. همچنین نزدیک به پنجاه سال سرپرستی موزه کلیسای «وانک» و مدیریت چاپخانه این کلیسا را عهده‌دار بودم.

تالیف ده‌ها جلد کتاب به زبان ارمنی و فارسی

آقای میناسیان با اشاره به تالیفات خود، اظهار داشت: تاکنون ۸۰ جلد کتاب به زبان ارمنی، ۲۰ جلد کتاب به زبان فارسی، ۳۰ جلد کتاب در زمینه جلفا، ۲۰ جلد کتاب در زمینه ارامنه فریدن و ۵ جلد سفرنامه به رشته تحریر درآورده‌ام و در حال حاضر نیز ۲ جلد کتاب در دست تالیف دارم که یکی مربوط به جشن‌های چهارصد ساله سکونت ارامنه در جلفای اصفهان و دیگری در زمینه معلمان ارامنه فریدن و جلفای اصفهان از ابتدا تاکنون است.

وی ادامه داد: علاوه بر اینها تاکنون بیش از ۸۰۰ مقاله در روزنامه «آلیک» تهران و بالغ بر ۶۰ مقاله در مجله‌ها و فصلنامه‌های مختلف در داخل کشور و خارج از کشور به چاپ رسانده‌ام.

استاد میناسیان در زمینه سفرنامه‌های خود گفت: نظر به اینکه از نوجوانی و جوانی علاقه زیادی به مسافرت داشتم، از سال ۱۹۷۲ میلادی مسافرت را آغاز کردم و از بیش از ۲۰ کشور دنیا دیدن کردم که ماحصل این سفرها، تالیف ۴ جلد کتاب جداگانه بود و یک کتاب نیز در زمینه سفر به ۲۰ استان ایران تالیف کردم.

استاد میناسیان همچنین ترجمه قرآن مجید به زبان ارمنی را نیز یکی از افتخارات تاریخ ارامنه عنوان کرد و یادآور شد: قرآن مجید به زبان ارمنی نخستین مرتبه در اواسط قرن هفدهم توسط یک روحانی به نام «استپانوس» به زبان قدیم ارمنی ترجمه شده است و در کتابخانه «کلسیای وانک» نیز ۲ نسخه خطی قرآن مجید وجود دارد که در قرن هجدهم نوشته شده است. در سال گذشته نیز در نمایشگاه بزرگ قرآن که در اصفهان برپا شده بود، ۲ نسخه از قرآن‌های چاپی و خطی که به زبان ارمنی ترجمه شده است، تقدیم نمایشگاه قرآن شد که مورد بازدید مردم قرار گرفت.

وی در زمینه نخستین نقشه جهان‌نما به زبان ارمنی اظهار داشت: بعد از اختراع دستگاه چاپ توسط «گوتنبرگ»، نخستین نقشه جهان‌نما در سال ۱۶۹۵ در شهر «آمستردام» هلند چاپ شده است و ۲ برگ از این نقشه در کلسیای «وانک» وجود دارد که یکی در موزه و دیگری در کتابخانه کلیسای «وانک» نگهداری می‌شود.

آقای میناسیان تصریح کرد: به غیر از ارزش این نقشه

در خانه خورشید

داوود خطیبی

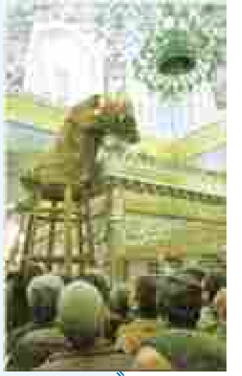

آیین گل آرایی

براساس یک سنت دیرینه، گل‌های بالای ضریح مطهر حضرت امام رضا(ع) هر روز صبح توسط سرکشیک خدام حرم مطهر، تعویض و گلهای تازه جایگزین آن می‌شود. هر روز صبح قبل از ساعت هشت، چهار دسته گل بسیار زیبا در چهار گوشه بالای ضریح مطهر حضرت امام رضا(ع) قرار می‌گیرد و گلهای روز قبل به فراشان حرم مطهر تحویل می‌شود.

این گلها که در گلدان‌های فلزی با روکش طلایی قرار دارند، از مرغوب‌ترین انواع گلها هستند که توسط متخصصان باسابقه و باسلیقه در فن گل آرایی سازمان باغات آستان قدس رضوی آماده و در نخستین ساعات هر روز به حرم مطهر منتقل می‌شود.

گلهای مورد استفاده در بالای ضریح مطهر از انواع شاخه بریده شامل گلایل، مریم، میخک، رز، ژرورا، مارگریت و زنبق انتخاب می‌شود که بسیار بادوام و زیبا است و برای مدت بیست و چهار ساعت به رغم ازدحام جمعیت و گرمای سطوح فوقانی ضریح مطهر، باطراوت باقی می‌مانند.

آوای دلنشین صلوات

این گلهای زیبا، طی مراسمی خاص و در میان آوای دلنشین صلوات زائران بارگاه رضوی در بالای ضریح مطهر حضرت امام رضا(ع) قرار می‌گیرد و بر زیبایی و طراوت مضجع منور می‌افزاید.

گلهای جمع‌آوری شده از بالای ضریح مطهر توسط فراشان حرم مطهر همراه با زیارت‌نامه مخصوص حضرت امام رضا(ع) بسته‌بندی می‌شود و این بسته‌ها هر روز صبح طی مراسم خاصی در محل «دارالقرآن» آستان قدس رضوی واقع در صحن جمهوری اسلامی حرم مطهر، به عنوان سوغاتی معنوی به زائران اهدا می‌شود.

گلباران پنجره فولاد

یکی از بزرگترین مراسمی که هر ساله در دهه سالروز میلاد امام هشتم شیعیان جهان، حضرت امام رضا(ع) برگزار می‌شود، گلباران پنجره فولاد حرم مطهر رضوی است. این برنامه نمادین و مورد علاقه زائران توسط حوزه معاونت اماکن متبرکه و امور زائران آستان قدس رضوی اجرا می‌شود. امسال نیز مراسم «گل والای ولا» یا گلباران پنجره فولاد با حضور مداحان، خدام و با انجام تشریفات خاص در صبح روز ولادت حجت حق برگزار شد.

چاپی به خاطر قدمت آن، ارزش دیگری نیز دارد و آن این است که در آن به زبان ارمنی نوشته شده است «خلیج فارس» و هر کس که از موزه کلیسای «وانک» دیدن می کند، برای آنان توضیح داده می شود که از آن زمان این منطقه به «خلیج فارس» مشهور بوده است.

یک شاهکار در کلیسای «وانک»

استاد میناسیان با اشاره به یکی از شاهکارهای موجود در موزه کلیسای «وانک» اصفهان یعنی عبارت معروف «جهت دانستن حکمت و عدل و برای فهمیدن کلمات فطانت» که بر روی یک تار موی انسان نوشته شده و در سال هزاران بازدید کننده دارد، اظهار داشت: این جمله که بر روی ۷ میلی متر موی انسان نوشته شده است، نخستین جمله به زبان ارمنی است که در قرن پنجم از تورات (امثال سلیمان نبی) ترجمه شده است و کار هنرمند باذوق آقای «واهرام هاکوپیان» است که سال ۱۹۷۴ بر روی موی انسان نوشته شده و بر روی یک ذره‌بین قوی کار گذاشته شده است.

وی یادآور شد: ضخامت این مو به اندازه یک دهم میلی متر است و هنگام نوشتن، ۶۰ برابر بزرگ شده است. این تار مو متعلق به یک بانوی ۱۸ الی ۲۰ ساله است که از لحاظ دوام و چربی ماندگار و مناسب باشد.

استان میناسیان تصریح کرد: هنگام نوشتن بر روی این تار مو، حتی ضربان قلب هم در نظر گرفته شده است که دست تکان نخورد و الماسی که با آن نوشته شده ۲۰ مرتبه از مو نازکتر بوده است.

زنگ کلیساها چه موقع به صدا درمی آید

وی در زمینه هنگام به صدا درآمدن ناقوس (زنگ) کلیساها، گفت: کلیساها عموماً دارای دو یا چند زنگ یا ناقوس بزرگ است که در موقع ضروری به صدا درمی آیند.

وی یادآور شد: زنگهای کلیساها عموماً به ۲ علت به صدا درمی آیند؛ اولاً مراسم دعای خاص روزانه برای کسانی که فوت کرده‌اند، زنگ در ۲ زمان زده می شود یا روز یا شب. زنگ شب فقط منحصر به فوت حضرت مسیح (ع) و نمازی که درباره آن خوانده می شود به صدا

استاد میناسیان در کنار وسایل قدیمی که سالیان سال از آنها نگهداری کرده است

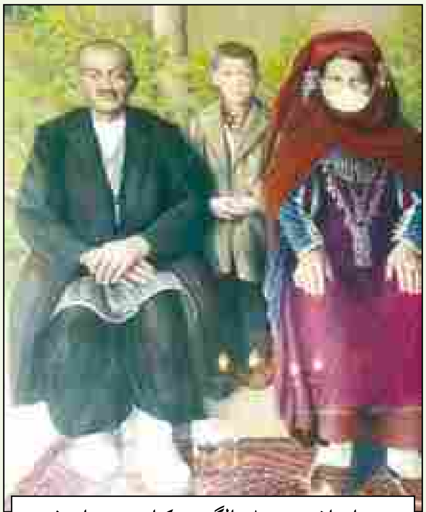

میناسیان در سن ۸ سالگی در کنار پدر و مادرش

درمی آید و زنگ روز همه روزها قبل از طلوع آفتاب عموماً زده می شود. همچنین زنگ صبح ها هنگام نماز معمولی یا نماز خاص که آن را «باداراک» می گوییم در ۳ نوبت زده می شود یا در روز هنگام برپایی نماز در کلیسا یا برای کسانی که فوت کرده‌اند. در موقع اتفاقات غیر منتظره مربوط به عموم یا برای ورود پیشوای مذهبی یا برای تجلیل از شخصیتی یا یادبودهای مهم نیز زنگها به صدا درمی آیند. بنابراین اشخاص از نوع و موقع زنگ می توانند بفهمند که این زنگ برای چه منظوری زده می شود و به کدام کلیسا مربوط است.

خانه میناسیان: موزه کوچک

استاد میناسیان در زمینه خانه مسکونی اش که در واقع یک موزه کوچک و ارزشمند است و اشیاء و آثار به یادگار مانده از سالهای گذشته در آن نگهداری می شود، گفت: این خانه به سبک معماری قدیم منطقه جلفا در سال ۱۹۳۶ ساخته شده است و به دلیل مجاورت با کلیسای «وانک» و علاقه ویژه‌ای که به کلیسا دارم، این خانه و همه اشیاء و آثاری که در آن وجود دارد، برایم ارزش خاصی دارد.

وی ادامه دارد: از جمله اشیاء ارزشمند موجود در این خانه، کلکسیون مدادها و خودکارهایی است که مربوط به بیش از ۴۰ سال گذشته است و تعداد آنها نزدیک به یکهزار و سیصد مداد و خودکار می شود که بخشی از آنها را به موزه کودک اصفهان هدیه کردم و بخشی را به جمهوری ارمنستان بردم و بخشی از آنها را نگهداری می کنم.

وی افزود: همچنین از دیگر اشیاء موجود در این خانه، میز معرق موزیکال است که آن را از ایتالیا خریداری کرده‌ام. سینی برنجی کنده کاری شده که در آن عکس خلیفه‌ای که برای نخستین بار خط ارمنی را اختراع کرد و همچنین کتابخانه کلیسای وانک و عکس استاد میناسیان در آن حک شده است و نیز انواع کارت ویزیت‌ها مربوط به سالیان گذشته، انواع عکسها، ظروف قدیمی، تابلوها و تندیس های سنگی، تابلوهای نقاشی از نقاشان مشهور جمهوری ارمنستان، مدالها و لوح های تقدیر و از همه مهمتر مجموعه‌ای از کتاب‌ها، مقالات و دست نوشته‌های استاد «لئون میناسیان» از دیگر اشیاء و لوازمی است که در گوشه و کنار خانه وی به چشم می خورد و همه آنها برای استاد بسیار عزیز و گرانقدر است.

استاد لئون میناسیان نویسنده نام‌آشنای ارمنی ۸ فرزند دارد که همگی ازدواج کرده‌اند و از پانزده سال پیش که همسرش فوت کرده است، تنها زندگی می کند و همه اوقات خود را صرف مطالعه، تحقیق و نوشتن می کند تا آثاری ماندگار در تاریخ ارامنه از خود به یادگار بگذارد.

گزیده خبرهای شهرستان

برای نخستین بار در کشور، دستگاه ثبت فشار آب ساخته شد

یزد - بهناز عسگری - خبرنگار اطلاعات هفتگی:

دستگاه ثبت فشار آب برای نخستین بار توسط مهرعلی امیدپناه مسوول کنترل و اتوماسیون ارتباطات شرکت آبفای استان یزد و دکتر منصور نخ‌کش عضو هیات علمی دانشگاه یزد ساخته شد.

امیدپناه با اشاره به اهمیت فشارسنجی شبکه آب شهری افزود: تجزیه و تحلیل هیدرولیکی و مشخص کردن نقاط ضعف و قوت شبکه آب شهری، نیاز به فشارسنجی دقیق و منظم شبکه دارد که برای رسیدن به این اهداف دستگاه ثبت فشار طراحی و ساخته شد.

وی اظهار داشت: از مزایای استفاده این دستگاه نسبت به روش سنتی، ثبت اطلاعات در زمانهای مشخص شده، اندازه گیری فشار آب در همه نقاط شبکه بطور همزمان و فعال بودن در تمام مدت شبانه‌روز و نیاز به نیروی انسانی کمتر است.

گفتنی است این دستگاه با استفاده از کانکتور یک‌دوم اینچ به راحتی بر روی انواع لوله‌ها قابل نصب است و هزینه ساخت آن حدود نصف قیمت دستگاه مشابه خارجی است.

برپایی چهارمین کارگاه لقاح آزمایشگاهی در یزد

دبیر این کارگاه گفت: در این کارگاه ۲ روزه ۱۴ نفر از کارشناسان و متخصصان علم ناباروری دانشگاه علوم پزشکی کشور در ۲ بخش نظری علمی راههای لقاح آزمایشگاهی را فرا گرفتند.

محمدعلی خلیلی افزود: در بخش نظری، مراحل لقاح آزمایشگاهی و نحوه انتقال جنین در رحم موش آزمایشگاهی آموزش داده شد.

وی افزود: در بخش عملی نیز که ۷۵ درصد برنامه‌های این کارگاه را تشکیل داد، شرکت کنندگان همه مراحل لقاح، تشکیل و انتقال جنین و تهیه محیط کشت در رحم موش آزمایشگاهی را فرا گرفتند.

دستاوردهای این کارگاه افزایش تحقیقات شرکت کنندگان در زمینه سلولهای بنیادی، شبیه‌سازی و تکنیک‌های پیشرفته لقاح آزمایشگاهی و همچنین پیوند اعضای تولید مثل در حیوانات است.

استان یزد نخستین تولیدکننده رناس کشور

مدیر زراعت سازمان جهاد کشاورزی استان یزد، از تولید ۲۳ هزار تن رناس در استان یزد خبر داد و افزود: کشاورزان یزدی با تولید این میزان محصول، کماکان نخستین تولیدکننده رناس کشور محسوب می‌شوند.

مهندس کاظم فرهمند، سطح برداشت امسال را ۲۷۰ هکتار ذکر کرد و گفت: در این استان ۸ کارگاه سنتی، نیمی از سال را به فرآوری رناس اشتغال دارند.

وی تصریح کرد: کشت رناس در شهرستانهای اردکان، بافق و میبد رواج دارد و محصول تولیدی علاوه بر بازار داخلی به کشورهای هند، ترکیه و پاکستان و حاشیه خلیج فارس صادر می‌شود.

قدرت، قانون اخلاقی کسانی است که از دیگران ممتازند • بتهون

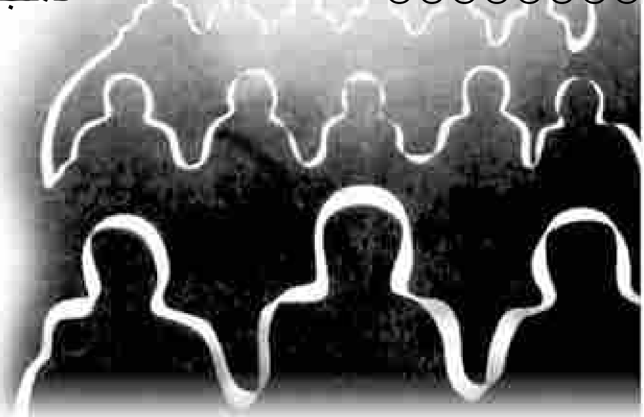

ناهنجاری که در تمام دنیا و در میان جوامع مختلف در حال افزایش است

افسردگی

دکتر بهمن بهروزی

چرا افسردگی در همه جا رو به گسترش است؟ علم چگونه می تواند افسردگی را تحلیل و در نتیجه درمانی برای آن پیدا کند؟ و سرانجام چگونه می توان از فراگیر بودن آن جلوگیری کرد؟ «معرفی متحول ترین تست خودشناسی در مورد افسردگی که تاکنون امکان پذیر بوده است» پژوهشگران فاکتوری موسوم به غرب‌زدگی را ریشه اصلی پیدایش افسردگی در انسان می‌دانند

فضای سیاه

«همه چیز در اطراف من سیاه و تاریک است... من به سختی می توانم از خواب بیدار شوم... تمام روز را گویی در مه غلیظی بسر می برم... هیچ چیز نمی تواند مرا خوشحال کند... هیچ چیز به نظرم واقعی نمی رسد و گویی هرچه هست، تقلبی است... احساس می کنم که اهمیتی در این دنیا ندارم و مثل این است که دیگر حتی یک شخص هم نیستم... در تمام مدت تنها گریه می کنم...»

آنچه در بالا آمده شمه‌ای از شرح وضعیت و حالی است که از جانب افرادی که مبتلا به افسردگی کلینیکی هستند، نوشته شده است.

خبر مأیوس کننده این است که متاسفانه این بیماری در حال افزایش و گسترش است. در واقع بر مبنای پیش بینی مجمع جهانی بهداشت (W-H-O) افسردگی تا سال ۲۰۲۰ میلادی یعنی تنها طی دوازده سال آینده، تبدیل به دومین بیماری ویران کننده در جهان خواهد شد. تنها در انگلستان، براساس آماری که وزارت بهداشت این کشور ارائه کرده، افسردگی گریبان ده درصد از جمعیت ۶۰ میلیونی این کشور را گرفته است. خبر بدتر اینکه تعداد مبتلایان همچنان رو به افزایش است. حال پرسش این است که چه چیزی باعث چنین انفجاری از نارضایتی ها و ناراحتی ها در انسان می شود؟

چه چیزی در این دنیای مدرن و متجدد وجود دارد که تا این حد از نظر روحی تخریب کننده شده است؟ اکثریت غریب به اتفاق پژوهشگران، فاکتوری موسوم به غرب‌زدگی را عامل اصلی پیدایش افسردگی در جامعه بشری شناخته اند. دلیل بارز و عمده آن هم این که در مکانهایی که مردم هنوز با روشهای سنتی زندگی می کنند و از تجدد و غرب‌زدگی خبری نیست، میزان و نسبت مبتلایان به افسردگی به قدری پایین است که تقریباً باید آن را یک عامل ناشناخته در آن محیط ها بدانیم. در دهات نپال و در میان شرپاهای نپالی در دامنه اورست، افسردگی اصولاً وجود خارجی ندارد... چرا...؟ چگونه است که در چنین مکانهایی به محض آنکه زندگی مدرن و پیشرفت های تکنولوژیکی راه می یابد، آنگاه افسردگی هم ظهور پیدا می کند؟ باز هم پژوهشگران اعتقاد دارند که در واقع در اجتماعات پیشرفته، از آنجا که روابط افراد با یکدیگر به درستی تعریف نشده، در نتیجه ارتباط ها بیشتر دچار تزلزل می گردد و بویژه این امر در ازدواجها به وضوح مشاهده می شود که خود می تواند یکی از دلایل عمده افسردگی محسوب شود. حتی در اینگونه اجتماعات، محل کار، یک محیط غیر قابل پیش بینی است که این هم به اضطراب درونی و تزلزل روحی منتهی می گردد. همچنین اطلاعات و انتخابهایی که در اختیار مردم در اجتماعات پیچیده و پیشرفته قرار می گیرد به میزان بی سابقه‌ای متنوع و فراوان است که این هم به ایجاد نوعی سردرگمی در اشخاص منجر می شود.

مردم فقیر جزایر «وانوتو» از نظر احساس خوشحالی مقام اول و مردم آمریکا مقام ۱۰۸ جهان را به خود اختصاص داده اند!

پروفسور دورمن از دانشگاه یل که یکی از شناخته ترین متخصصان افسردگی ذهنی و مغزی در جهان است، در این مورد می گوید: «اینکه شخص نمی داند که در اجتماع چه جایگاهی دارد و در برابر او انتخابهای متنوع و فراوانی قرار دارد، خود باعث ایجاد استرس می شود و اگر شخص نتواند در برابر استرس مقاومت کند و یا با آن کنار بیاید، این امر می تواند فاکتور اصلی برای تبدیل شدن استرس به افسردگی قلمداد شود.»

پروفسور دورمن و تنی چند از پژوهشگران دیگر در زمره کسانی هستند که در سالهای اخیر در مورد استرس و تاثیر آن روی مغز و جسم حقایق تکان دهنده‌ای را کشف کرده‌اند. نخست در دهه ۹۰ میلادی بود که چند محقق در دانشگاه سنت لوئیس روی مغز ده زن که هر کدام به چند مورد افسردگی حاد مبتلا شده بودند، به تجزیه و تحلیل پرداختند و سپس به کشف تکان دهنده‌ای موفق شدند که بر طبق آن در زنان افسرده، استرس باعث کاهش محیط و اندازه مغز آنهم به میزان پانزده درصد می شود. در سایر آزمایشها هم نظیر همین کاهش ها در بخشی از مغز که وظیفه انجام تفکر را دارد، مشاهده شد. در واقع تئوریهای تازه، باورهایی را که طی چهل سال اخیر در مورد افسردگی در محافل علمی جریان داشت و تنها آن را معلول کاهش انگیزش های مغزی می دانستند، به نابودی کشانده است. در حقیقت تحقیقات تازه نشان می دهد که استرس نه تنها در ساختار شیمیایی مغز دست به تخریب می زند، بلکه ساختمان فیزیکی و جسمی مغز را هم دچار تغییرات تخریب کننده می نماید.

راههای درمان

به موازات کشف‌های جدیدی که در مورد افسردگی و علل آن انجام شد، در مورد درمان مثبت و موثر، هم‌اکنون به راهکارهای تازه‌ای توجه می شود که با نحوه درمان‌های گذشته که پیشتر براساس داروهای ضد افسردگی انجام می شد، تفاوتهای عمده‌ای دارد. اکنون کاوشگران به این نکته پی برده‌اند که حتی داروهایی که اکنون آنها را موثر تلقی می کردند، مانند پروزاک، به دلیل زمان طولانی که برای تاثیر گذاری نیاز دارند، کارایی قابل توجهی نشان نداده‌اند. واقعیت این است که حتی استفاده از بهترین داروهای ضد افسردگی هم نیاز به صبر و حوصله فراوانی دارند که متاسفانه در مبتلایان به افسردگی و استرس این صبر و حوصله خود مشکل اصلی و اساسی است، چرا که این داروها به افزایش فاکتورهایی در سلولهای مغزی می پردازند که بر اثر استرس و افسردگی این فاکتورها دچار کاهش گسترده‌ای شده‌اند. حال برای افزایش این فاکتورها در سلولهای مغزی، نیاز به زمانی حداقل چند هفته‌ای وجود دارد تا آنگاه بتوان داروی ضد افسردگی را آهسته آهسته تاثیر گذار قلمداد کرد. اما اکنون به موازات کشف‌های جدید، درباره راههای درمانی تازه‌ای هم تحقیقات به عمل آمده که بر طبق آنها بیشتر روی تغییرات رفتاری و افزایش حوصله‌های روانی حساب باز شده است.

تفکر مثبت

یکی از طرق درمانی تازه، به بحث پیرامون ایجاد مثبت گرایی در تفکر شخص، آنهم به کمک روان درمانی پرداخته است.

بر طبق این روش، آنچه در حیطه تفکر شخصی اهمیت پیدا می کند، طرز تفکر او است. در واقع این سیستم معتقد است که این تفکر شخص است که احساسها، کنشها و واکنش ها را به وجود می آورد، نه انسانهای دیگر و یا اتفاقها و حوادث و شرایط مختلف زندگی. و درمان هم زمانی انجام می گیرد که در طرز فکر شخص، تغییر ایجاد شود و آن را از منفی گرایی به مثبت گرایی تبدیل نماید.

یکی از راههای تازه‌ای که در خصوص روان درمانی در این مورد وجود دارد ورود شخص به عالم تفکر و تعمق عمیق است که در نهایت آرامش آن را انجام می دهد. در این عالم، شخص زمانی که به خود می گوید: «من انسان خوبی نیستم و مزاحم همه هستم و به درد کسی نیز نمی خورم.»

درعمق تفکر خود ناگهان به این نتیجه می‌رسد که این فقط یک تفکر است و بس و ممکن است اصلاً واقعیت نداشته باشد. درواقع شروع به شک و تردید در مورد تفکرات منفی پیرامون خود کرده و پایه‌های تغییرات فکری را طراحی می‌کند.

خواب دیدن

یکی دیگر از علائم افسردگی، خوابهای شخص است که غالباً منفی و آزاردهنده بوده و تعداد این خوابها هم در مقایسه با افراد دیگر به مراتب فزون‌تر است. درحقیقت افسردگی به وسیله اضطراب و نگرانی بیش از حد از جهتی و خواب دیدن به تعداد بیش از اندازه از سوی گردد. بنابراین کاهش در میزان خواب دیگر، عارض می دیدن می‌تواند به میزان قابل توجهی به کاهش افسردگی در انسان بینجامد.

یکی از عواملی که باعث خواب راحت‌تر و در نتیجه کاهش میزان خواب دیدن می‌شود، ورزش است. ورزش از نظر جسمی باعث بالا رفتن سطح «سرتونین» در جسم انسان می‌شود، سرتونین عاملی است که روی سلول مغز اثر گذاشته و نه تنها باعث کاهش قابل توجه خواب دیدن می‌شود، بلکه موجب خواب راحت‌تر و توأم با آرامش هم می‌شود که این امر میزان آرامش شخص را در هنگام بیداری افزایش می‌دهد.

شادی در مقابل ثروت = مردم جزیره وانوتو را بشناسیم

در سال ۲۰۰۶ بی.بی.سی دست به یک آزمایش و تحقیق گسترده در جوامع مختلف زد. در این آزمایش پژوهشگران (B.B.C) در میان مردم ۱۷۸ کشور که بر طبق وضعیت اقتصادی، درآمد سرانه و تولید ناخالص ملی توسط بخش‌های اقتصادی در سازمان ملل متحد و یونسکو طبقه‌بندی شده بودند، دست به پرسش زدند تا میزان خوشحالی و شادی در مردم متعلق به این ۱۷۸ کشور را به دست آورند. نتیجه این تحقیقات بسیار تکان‌دهنده بود. برای مثال در این تحقیق، تنها ۳۲ درصد مردم انگلستان که از نظر اقتصادی مقام شانزدهم را در جهان دارد، در برابر این سوال که آیا احساس خوشحالی می‌کنید یا نه، ابراز شادی و خوشحالی کرده بودند، این کشور مقام یکصد و پنجاهم را از نظر درصد داشتن مردم خوشحال، در جهان به دست آورد. یا کشور آمریکا که از نظر اقتصادی دارای مقام هفتم است، اما با تنها ٤۸ درصد خوشحالی به مقام یکصد و هشتم در جهان دست یافت، اما در برابر آنها، مردم جزیره کوچکی در جنوب اقیانوس آرام که وانوتو نام دارد و این کشور کوچک از نظر اقتصادی دارای مقام یکصد و هفتادم است، با کسب امتیاز ۸۸ درصد خوشحالی، مقام اول جهان را از حیث درصد داشتن مردم شاد به دست آوردند. نتیجه آمار به دست آمده بدون گفتگو نشان می‌دهد که در جوامع ثروتمند، استرس و افسردگی به مراتب بیشتر از جوامع فقیر است. این نتایج باعث شد که سازمان ملل متحد به طور جدی درباره جای دادن شاخص و شاخه دیگری در اقتصاد جهان، موسوم به اقتصاد و خوشحالی، بیندیشد.

آیا شما افسرده‌اید؟ – یک تست خودشناسی

یکی از جدیدترین و موثرترین تست‌های خودشناسی در مورد افسردگی، «تست افسردگی گلدبرگ» نام دارد که در اواخر دهه ۹۰ میلادی توسط چند محقق به سرکردگی پروفسور گلدبرگ، طراحی شده است. به وسیله این تست، شخص رفتارها و واکنش‌ها و نحوه تفکر خود طی یک هفته گذشته را مورد بررسی قرار می‌دهد و سعی در ارزشیابی این رفتارها، تنها در مقطع زمانی مذکور دارد. نحوه انجام تست هم بدین شکل است که در برابر هر جمله و پرسش، شخص باید پاسخ و امتیاز مربوط به آن را که تصور می‌کند بیشتر از همه به واقعیت نزدیکتر است، انتخاب کند و سپس امتیازهای به دست آمده را در پایان جمع کرده و سپس با انطباق مجموع امتیازهای به دست آمده، با جدولی که در پایان تست، نشان داده خواهد شد، به افسردگی و میزان آن در خودش پی ببرد. در هر حال فراموش نشود که اگر کسی متوجه حضور افسردگی در خود شد، نباید تنها به تست زدن اکتفا کند، بلکه باید با مراجعه به روانشناس، ترتیب درمان خود را بدهد. در حقیقت هیچکدام از تست‌های خودشناسی نمی‌تواند جانشینی برای کمک حرفه‌ای از جانب متخصص باشد. حال با این توضیحات، سعی کنید به تست خودشناسی ذیل جواب بدهید و سپس شرایط خود را با توجه به جدول امتیازات که در صفحه ۱۹ چاپ شده است بسنجید.

بقیه در صفحه ۱۹

تست خودشناسی برای شناخت افسردگی

حالت و وضعیت در هفته گذشته	به هیچ وجه صفر	بسیار کم ۱	تا اندازه‌ای ۲	میزان قابل توجه ۳	زیاد ٤	بسیار زیاد ۵
من همه کارها را به آهستگی انجام می‌دهم						
آینده من به نظرم بدون امید می‌رسد						
برایم تمرکز کردن در هنگام خواندن مشکل است						
همه خوشحالی‌ها و لذت‌ها گویی از زندگی من رخت بربسته‌اند						
برایم تصمیم گیری مشکل است						
علاقه‌ام را به چیزهایی که برایم مهم بود، از دست داده‌ام						
احساس می‌کنم غمگین، افسرده و ناراحتم						
آرام و قرار ندارم و نمی‌توانم آرامش پیدا کنم						
احساس خستگی می‌کنم						
حتی انجام کارهای معمولی و کم اهمیت هم برایم مشکل است						
احساس گناه می‌کنم و استحقاق تنبیه شدن دارم						
احساس می‌کنم که شکست خورده‌ام						
احساس می‌کنم خالی هستم و بیشتر مرده‌ام تا زنده!						
یا خوابم بسیار کم یا بسیار زیاد است و یا قطع می‌شود						
فکر می‌کنم که چگونه می‌توانم خودکشی کنم!						
تصور می‌کنم که دست بسته و زندانی هستم						
حتی زمانی که اتفاق خوبی برایم می‌افتد، احساس گرفتگی دارم						
بدون رژیم گرفتن، یا وزن از دست داده‌ام یا وزنم زیاد شده است						

> انسان در کتاب چیزهایی می‌بیند که چشم نمی‌تواند آنها را مشاهده کند ● آناتول فرانس

داستان زندگی

به ظلمت ماه...

به یاد روزهایی که خیلی قشنگتر از امروز بود... به یاد روزهای انقلاب...

براساس سرگذشت: ذینل

تهیه و تنظیم: محسن طیب

قصه دردهای کهنه و زندگی های خاک گرفته در بستر زمان، شاید به لحاظ مضمون و رویدادهایی که در آن زمان رخ می داد - والبته که در جامعه آن روزها طبیعی بود - در این زمان و برای جوانان این نسل چندان ملموس نباشد، اما از زاویه‌ای دیگر، یعنی از آن منظر که اینگونه زندگی ها نیز گوشه کوچک اما رنج آوری از تاریخ این سرزمین می باشد، بی مناسبت نیست که هراز گاهی نیز به کوچه پس کوچه‌های ظلمانی تاریخ سری بزنیم.

سخن از «مناسبت» پیش آمد؛ راستش را بخواهید این سوژه - همانطور که خواهید خواند - نزدیک به ده ماه قبل به دستم رسید، اما آن را [که ایکاش مقررات مجله اجازه می داد آن را در ده، دوازده قسمت تقدیمتان کنم] دست نزدم و کنار گذاشتم برای امروز، یعنی برای این ایام، ایام و روزهای انقلاب اسلامی، روزها و لحظاتی که مردم برای نخستین بار در طول تاریخ این سرزمین همدل و یکرنگ بودند، روزهایی که هیچکس به نیت «رانت خواری» با «گردن کلفتها» دوست نمی شد. ایامی که هیچکس در این فکر نبود که دوتا دوتا خانه بخرد و آنها را به نام آقاپسرهایش بکند تا آنها نیز [وقتی آقازاده شدند] خرج مجلس خود بکنند! ختم کلام؛ یاد روزهای صفا و صمیمیت به خیر، یاد روزهایی که خیلی قشنگتر از این روزها بود به خیر، یاد روزهای «امام» به خیر، یاد شبهای بهمن و نگهبانی دادن‌ها و تا صبح سرود «رگبار مسلسل ها» را زمزمه کردن به خیر...، یاد روزهایی که مسوولین دولت همرنگ و همجنس مردم بودند و اهل شعارهای «قشنگ قشنگ» نبودند به خیر و یاد روزهایی که...!

خب دیگر، کافیست پس سخن کوتاه تا سری بزنیم به روزهای سیاه قبل از طلوع خورشید...

*

«ذینل» چشم که باز کرد طعم فقر را چشید. پدرش که مقنی بود و نیمی از عمرش را ته چاه و زیرزمین می گذراند، همه شادی اش این بود که نیمه شب وقتی خسته و کوفته به خانه می رسد «ملیحه خانم» بدود جلوی در و خاک از تن شوهر بگیرد و بعد هم تا زن سفره شام را - که عین روزهای خدا آبگوشت بود یا اشکنه - پهن می کرد، این ذینل خردسال و شیرین سخن بود که در آغوش پدر می نشست و... اما تقدیر این بود که ذینل فقط خاطره‌ای گنگ و محو را از مهربانی های پدر به خاطر بسپارد. چرا که یکروز سرانجام نفس پدر همان جایی قطع شد که جایگاه آخرش بود؛ زیر هزاران کیلو خاک، در انتهای یک چاه فروریخته!

اینگونه بود که ذینل طعم تلخ یتیمی را چشید. با مادری مریض احوال که اگر حالش خوب بود، دو سه روز می توانست با کلفتی کردن در خانه دیگران، غذای یک هفته خود و فرزندش را تهیه کند. زمانی هم که مریض می شد، یا همسایه‌ای دلش به حال آنها می سوخت تا غذایی برای مادر و پسر بیاورد، یا اینکه با تکه‌ای نان یکروز را سر می کردند.

ذینل ۹ ساله بود که مادر نیز آرامش آخرت را با دنیای سخت و پرآزارش تاخت زد تا پسرک تنهای تنها شود. او حالا می دانست که باید فقط روی پای خودش بایستد. و چیزهای دیگر را هم می دانست؛ طعم گرسنگی را، و اینکه وقتی بی کس باشی و گرسنه، آن وقت همه طور دیگری نگاهت می کنند. گویی که تنهایی و فقر بزرگترین جرم است!

ذینل که همه اینها را آموخته بود، با خود قرار گذاشت هرطور که شده نگذارد تنهایی و گرسنگی از پا درش آورد. چاره‌ای هم نداشت جز رها کردن درس. به قول «داوود خان نانوا»؛ واسه ما جماعت فلک زده، سواد همین قدر کافیه که بتونیم بخوانیم و بنویسیم.

ذینل تا ۱۶ سالگی در نانوایی محل کار می کرد، اما هیچوقت این شغل را دوست نداشت. شاید به این خاطر که در آن شغل، نه چهره خوش قیافه‌اش از زیر آردهای سفید پیدا بود، و نه اندام ورزشکارانه‌اش به چشم می آمد. این بود که وقتی «عزت خان» که یک بنگاه اتومبیل داشت [به قول خود عزت] از چهره سینمایی و برخورد خوب ذینل خوشش آمد و او را به کار دعوت کرد، ذینل یک لحظه هم معطل نکرد و از فردا شغل و خوابش شد همان نمایشگاه اتومبیل؛ روزها جلوی در می ایستاد و به هر ماشینی رد می شد می گفت: «فروشیه؟» و شبها نیز پس از رفتن همه، در اتاق کوچکی که گوشه نمایشگاه بود پتویی پهن می کرد و از دریچه تلویزیون سیاه و سفید «آقاعزت» دنیای پرزرق و برق مردم اطرافش را می دید. چیزی که بود، ذینل آنقدر خود را می شناخت که بداند «اینکاره» هم نخواهد شد! دوست نداشت برای فروختن یک ماشین دوازده امام و چهارده معصوم را قسم بخورد و روزی صد بار پدر و مادر خودش را از گور بیرون بکشد! «عزت یکدنده» هم این را متوجه شده بود، اما عزت او را - که حالا جوانی هیجده ساله شده بود - خیلی دوست داشت. یا به خاطر دست فرمانش که به قول رفقای آقاعزت «درایور» واقعی بود. یا به این دلیل که خوب دعوا می کرد، سه چهار مرتبه‌ای که توی بنگاه درگیری پیش آمده بود، ذینل تا جایی که به خودشان مربوط نمی شد وارد دعوا نمی شد. اما همین که می دید غریبه‌ها گریبان «اوستا» را گرفته‌اند، آن وقت بود که تمام همچراغی ها و همسایه‌های آن راسته، جلوی نمایشگاه «عزت یکدنده» می استادند تا ببینند این جوان نوزده ساله خوش قیافه کیست که عین هنرپیشه‌های سینما دعوا می کند و به تنهایی هفت، هشت نفر را حریف است و با هر ضربه‌اش یکنفر از میدان به در می شود!

ذینل در عین حال برای همسایه‌ها و مغازه‌دارانی که او را در آن محل می شناختند نیز یک «پسر خوب» بود؛ برای هر کدامشان مشکلی پیش می آمد ذینل به کمکش می رفت. هر غریبه‌ای مزاحم دخترهای محل می شد با ذینل طرف بود و... و خلاصه که ذینل آرام آرام «رابین هود محبوب بچه‌های محل» شد و همه بخاطرش حاضر بودند هر کاری بکنند، ذینل این را دو سال بعد، یعنی سال ۱۳۵۳ فهمید!

آن روز اما؛ که یک روز بهاری قشنگ بود، گویی «کتاب زندگی» جوان یتیم قرار بود ورق بخورد...

ساعت ۳ بعد از ظهر بود که «آقاعزت» صدایش را انداخت ته گلویش و گفت:

-ذینل جون... عمو، این «شورلت» سبزه رو بزن بیرون وببرش کنار «نهر آب» و حسابی بشورش تا مثل خودت خوشگل بشه، بعد هم باک‌اش رو پر از بنزین کن و جلدی برگرد بیا که قراره ساعت شش بعد از ظهر یک مشتری مایه‌دار بیاد و قولنامه‌اش کنه... فقط یادت باشه دیر نکنی ذینل جون...

-رو چشمم آقاعزت...، تا «چایی دیشلمه» بعد از «خواب قیلوله» رو بخوری و سیگار اول رو آتش کنی برگشتم...

ذینل این را گفت و سوئیچ را گرفت و شورلت مدل «۱۹۶۹» را از نمایشگاه زد بیرون و اول از همه رفت کنار نهر آب کرج [همان جایی که امروز بهش می گویند بلوار کشاورز - که البته آن روزها منطقه‌ای حاشیه‌ای در شمالغرب تهران محسوب می شد] و آستین ها را زد بالا و با تکه‌ای لنگ و کمی تاید افتاد به جان ماشین و ساعت هنوز ۴ بعدازظهر نشده بود که کنارش ایستاد و گفت: «حالا شدی عروس... ولی عروس ما کی پیدا میشه؟»

ذینل این را گفت و نشست پشت فرمان و بسوی پمپ بنزین فیشرآباد [همان پمپ بنزینی که امروز بالای میدان فردوسی و در ابتدای خیابان شهید قرنی قرار دارد] راه افتاد. چند وقتی بود که این فکر به مغزش راه افتاده بود: «ما که نه اهل دختربازی و این قصه ها هستیم، نه بلدیم مثل رفقای آقاعزت «کافه نشین» باشیم و پیاله پشت پیاله خالی کنیم؛ نه عین جوونای دیگه می تونیم عشق و حال کنیم... اوستاکریم پس خودت یک فرجی حاصل کن و یک «دختر مشتی بامرام» بنداز سر راه ما تا لااقل بهونه‌ای واسه زندگی کردن داشته باشیم»

چه کسی می داند که اگر ذینل می دانست آرزویش اینقدر سریع برآورده می شود [با آن همه مصیبت و دردسر] آن روز بعدازظهر این تقاضا را از خدا می کرد یا نه؟

ساعت ۴ و ۲۰ دقیقه عصر بود که شورلت سبز رنگ پیچید توی پمپ بنزین، جلوتر از او یک ماشین قرار داشت و ذینل هم پشت فرمان منتظر نوبت شد و... که یکمرتبه دید از آنطرف پمپ بنزین [جایی که محل خروج اتومبیل ها بود] سه تا ماشین عقب عقب دارند می آیند تا خارج از صف بنزین بزنند. ذینل اصلا فکر نکرد که چرا هیچکس

دیگر به این کار اعتراض نمی کند؛ شاید هم معنی «پلاک دولتی» را نمی دانست و از آن بدتر اینکه خبر نداشت بعضی از این پلاک دولتی ها متعلق به گردن کلفتهای دولت و دربار است!

حالا فهمید یا نفهمید؟ دید یا ندید؟ یکمرتبه در ماشین را باز کرد و پیاده شد و بسوی مرد چهارشانه‌ای که داشت به سه ماشین دیگر فرمان می داد که «عقب عقب» بیایند رفت و گفت: «ببخشین خان دایی» قیافه ما شبیه هویجه که جنابعالی انگار نه انگار ما توی نوبتیم، داره ماشینهات رو میاری توی صف؟

مرد چهارشانه کت و شلوارپوش «نیم نگاهی» به پشت سرش انداخت و وقتی ذینل را دید، بی آن که حتی نگاهش کند گفت: «نه آقاپسر... چون قیافه‌ات خیلی شبیه «بچه گداهاست» خوش کردم حالتو بگیرم... گردن کلفت هم هستم و هیچ «بچه گدایی» هم نمی تونه جلوم رو بگیره...

آن مرد که راننده یکی از ماشین های «دکتر» بود [کسی که وظیفه داشت به عنوان نفر اول هروئین های وارداتی والاحضرت اشرف را با نوک زبانش تست کند تا مرغوبیت آن را تایید نماید «دکتر» نامیده می شد] این را گفت و بعد هم دستش را گذاشت کف سینه ذینل و او را مثل تکه‌ای آشغال به سویی دیگر هل داد! ذینل اما – خودش عین این جمله را به حقیر گفت – که؛ از اینکه طرف هل ام داد شاکی نشدم... چون قبلا هم خیلی از این گردن کلفتهای حکومتی باهام چنین کاری کرده بودند، منتهی اون حرفی که دوبار هم تکرار کرد منو آتش زد: «بچه گدا» نمی دانم؟ شاید به این خاطر که همیشه طعم تلخ فقر را چشیده بودم اما گدا نبودم، آنطور داغ کردم و...

ذینل یکمرتبه انگار چشمانش آتش گرفت. گویی قلبش داشت از دهانش خارج می شد. می دانست اگر درگیر شود مکافات نیز همراهش خواهد آمد. پس آنقدر عاقل بود که ابتدا ماشینش را – که لااقل برای فرار بنزین داشت – از پمپ بنزین زد بیرون و در مسیر «دررو» قرار داد و بعد همچون پلنگ زخمی جلو آمد و شانه به شانه مرد که رسید گفت: «یا بگو غلط کردم یا استخوانات رو خرد...» و هنوز حرفش تمام نشده بود که مرد با آرنج گذاشت توی شکم ذینل و با زانو هم کوبید توی صورتش و... اما مجال زدن ضربه سوم را پیدا نکرد؛ ذینل ابتدا اقدمی به عقب برداشت و سپس با دو دست پهن و قدرتمندش، همزمان ضربه‌ای به دو سوی صورت مرد [روی گوش هایش] کوبید و کمی که گیج شد، چنان با سر توی صورتش کوبید که هفت، هشت متر رفت عقب و ولو شد وسط پمپ بنزین!

راننده دوم هم شاهد ماجرا بود به سوی ذینل دوید: «بیچاره‌ات می کنم بچه پررو...» اما هنوز داشت به «بیچاره کردن» حریفش می اندیشید که ذینل مانند یک رزمی کار حرفه‌ای، ابتدا سرش را دزدید تا مشت مرد هوا را بشکافد و بعد هم روی زمین نشست و چنان سریع پای راستش را کشید زیر دو پای مرد دوم، که عین کوه گوشت افتاد کنار رفیقش!

حالا همه کسانی که داخل پمپ بنزین بودند داشتند صحنه را می دیدند، از جمله خود «دکتر» که پشت یک بنز سفید نشسته بود و خطاب به دو، سه نفری که داخل بنز نشسته بودند با خنده گفت: «پسره خوشگل دعوا می کنه...» حق با دکتر بود، چرا که ذینل نفر سوم را نیز با یک «کف گرگی» و یک سری که توی صورتش کوبید و لگدی که زیر شکمش زد از پا درآورد...

داخل آن سه ماشین پنج، شش مرد قلچماق دیگر هم نشسته بودند که تا آن لحظه – چون یقین داشتند ۳ راننده ماشین از پس این جوانک خوش قیافه برمی آیند – فقط نظاره‌گر درگیری بودند. اما وقتی رفقایشان را «ناک اوت» شده دیدند، نشستن را جایز ندیده و یکی از آنها دست برد زیر کت‌اش تا «کلت» خود را دربیاورد و...

–نه... نامردیه...

این جمله را صدای «ظریف دخترانه‌ای» گفت که کنار «دکتر» داخل بنز نشسته بود! دکتر هم – که اصلا دلش نمی آمد به صاحب این صدا نه بگوید – حرف دختر را تایید کرد: راست میگه... اون یکنفره سه نفر را از پا درآورد [و دوباره تکرار کرد] چقدر هم خوشگل دعوا می کنه... اون وقت شما می خواهید با اسلحه حریفش بشین...

دکتر این را گفت و رو به دختر جوانی که بغلش نشسته بود کرد و چشمکی زد و خندید و رو به مردان مسلحی که منتظر دستورش بودند ادامه داد:

–اگه بدون اسلحه حریفش میشین که برین سراغش... اگر هم فکر می کنین شماهارو هم ردیف می کنه بغل اون سه تا، برین جلوش تعظیم کنین و بگین «غلط کردم» و برگردین بنشینین توی ماشین که بریم...

پنج مردی که این حرف را از «دکتر» شنیدند، لااقل برای اینکه پیش «رئیس» کم نیاورند، عصبانی و خشمگین بسوی «معرکه راه‌انداز» پمپ بنزین دویدند.

ذینل که مغزش نیز اندازه بازوانش کار می کرد، دو چیز را خیلی سریع فهمید؛ اول اینکه به راحتی از پس پنج نفر برنخواهد آمد و چه بسا کتک هم بخورد! و از آن مهمتر اینکه، حالا کم کم دوزاری‌اش داشت می افتاد که چوب توی لانه زنبور کرده! لذا با خودش زمزمه کرد: «با این جماعت درافتادن، یعنی خوابیدن سینه قبرستون!

داخل ماشین دکتر هنوز هم داشت کیف می کرد: «خوشم آمد ازش... چه قشنگ دعوا می کنه»... و دختر زیبایی که بغل دستش نشسته بود با صدایی که مانند جویبار بود زمزمه کرد: «بله دکتر... به دردتون می خوره!» اما دکتر با خنده پاسخ داد: «به درد من می خوره عزیزم یا به درد تو...»

دکتر که این حرف را زد، دختر جوان – که اسمش را گذاشته بودند ماه – اخم کرد و به حالت دلخوری رویش را برگرداند. دکتر خندید و گفت: «اخم نکن عزیز من... شوخی کردم... وگرنه خودت می دونی که من گردن کسی رو می شکنم که به درد تو بخوره!» و بعد دوتایی خندیدند و مشغول نگاه کردن به صحنه‌های داخل پمپ بنزین شدند. جایی که ذینل تصمیم عاقلانه ای گرفت، به سرعت یک چوب مانند چماق از داخل جوی آب برداشت و سه نفرشان را از پادرآورد و دو نفر دیگر نیز – که افسوس می خوردند اجازه استفاده از اسلحه‌شان را ندارند – مجبور به عقب‌نشینی شدند و این بهترین فرصت را نصیب ذینل کرد تا بپرد پشت فرمان و مانند عقاب پر بکشد...

دکتر که در ذهنش داشت حلاجی می کرد که «این پسر به درد کار ما می خوره» وقتی که دید «مرغ دارد از قفس می پرد» با خشم بر سر آدمهایش فریاد کشید: «اگر فرار کنه بیچاره‌تون می کنم... بگیرینش...»

اینطوری بود که صف آقایان گردن کلفت، لنگ زنان و آه و ناله کنان، در حالی که دست یا پایشان را گرفته بودند و یا خون سر و صورتشان را پاک می کردند، دویدند و نشستند داخل ماشین و سه اتومبیل پشت سر «شورلت سبز» راه افتادند. دو، سه مرتبه حتی توانستند شورلت را از سه طرف محاصره کنند، اما ذینل با مهارتی کم‌مانند هر بار از چنگشان می گریخت تا دکتر بگوید:

–ناکس همه چیزرو با هم داره، هم قشنگ دعوا می کنه، هم عالی رانندگی می کنه و هم خوشگله... دروغ میگم «ماه» من!

دکتر این را گفت تا «ماه» اخم کند و دکتر بزند زیر خنده! سرانجام دکتر وقتی احساس کرد آنها نمی توانند «عقاب تازه وارد» را بگیرند، بیسیم‌اش را از جیب درآورد و پس از آن که به آنها گفت: «خاک توی سرتون که از عهده یک بچه برنیامدین» از طریق بیسیم به کسانی که می دانست «شورلت» تا چند دقیقه دیگر به «منطقه آنها» می رسد دستور داد: «شورلت سبز رو متوقف کنین، اما خیلی محترمانه...»

و چند دقیقه بعد وقتی ۳ اتومبیل پلاک دولتی کنار «شورلت سبز» توقف کردند، دکتر از آن «آریای مشکی» رنگ تشکر کرد و او که رفت، دکتر پیاده شد و رخ به رخ ذینل – که انگار نه انگار برایش اتفاقی افتاده – ایستاد و به شوخی و با خنده گفت:

–رفیقای ما میگن بد جوری ازشون پذیرایی کردی...؟

و ذینل با خونسردی گفت: «شخصیت شما خیلی بالاتر از اینه که به چنین درب و داغون هایی بگین رفیق! بعدش هم، خودتون که دیدین، پررو بازی درآوردن، کتک خوردن!»

دکتر که لحظه به لحظه از برخورد این جوان بیشتر خوشش می آمد، مانند عادت همیشگی‌اش حرف آخر را همان اول زد و همه چیز گفت: «اینقدر حالیمه که اگر دلت نخواد، حتی با زندان و کتک هم نمی تونم کاری کنم که به زور با من کار کنی! اما شغلت رانندگیه، حقوقت هم دو برابر یا حتی سه برابر یک کارمند! یک ماشین دائم زیر پای خودته، یک خونه هم توی شمال شهر برات جور می کنم... حالا چی؟ راننده من میشی یا نه؟

ادامه دارد

هر چه را به آثار قضاوت نسبت می دهند، همانا دامنه تابش عقل می باشد ● لاروشفو کو

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

قابل توجه بساز بفروش ها!

هفته قبل، یک کارگر جوشکار ساختمانی در حادثه‌ای عجیب به هنگام جوشکاری تیرآهن ساختمانی در بلوار ابوذر از ارتفاع ۱۳ متری به زمین سقوط کرد و به شدت مجروح شد.

پرویز ۴۲ ساله که سابقه‌ای طولانی در جوشکاری تیرآهن در ساختمان‌های مرتفع نیز داشت، به علت عدم رعایت مسائل ایمنی بعد از سقوط به شدت زخمی شد و به بیمارستان انتقال یافت، اما به علت برخورد سرش با آهن های انباشته در زمین دچار ضربه مغزی شد و پس از چهار ساعت تلاش پزشکان بیمارستان درگذشت.

طبق گزارش های صاحب ساختمان، وی بیمه حوادث می باشد و خانواده او مشکلی در این زمینه ندارد.

فعلاً پرونده این حادثه دلخراش در کلانتری ابوذر مفتوح است... اما قانون چه می گوید:

در قانون شهرداری‌ها آمده است که کارگران ساختمانی می‌بایست از سوی صاحب کار و یا مدیر پروژه بیمه حوادث و مرگ و میر باشند. ضمن آنکه این کارگران باید به وسایل ایمنی چون کلاه کاسکت، کمربندهای ایمنی، طناب و غیره مجهز باشند و از آنها در حین کار استفاده کنند. مضافاً اینکه اگر مامور شهرداری در مراجعه به اینگونه ساختمانها مشاهده کرد کارگران مسائل ایمنی را رعایت نمی کنند، به صاحب کار و کارگران تذکر داده و اگر آنها تذکر او را اجرا نکردند، طی گزارشی به شهرداری مربوطه، کار آن ساختمان را به علت عدم اجرای مسائل ایمنی تعطیل نماید. تا اینکه شاهد اینگونه حوادث نباشیم.

شفای دروغین لو رفت

مرد میانسالی که با ادعای شفای پسرش اقدام به فریب مردم کرده بود شناسایی و دستگیر شد.

بنا به این گزارش، چندی پیش پدر و پسری که از کنار هیأت‌های مذهبی در منطقه **قهدریجان اصفهان** در حال عبور بودند، با انجام رفتارهای غیرمتعارف توجه حاضران را جلب کردند و با القای این موضوع که پسر نوجوان بیمار و افلیج است، پدر به نیت شفای وی اقدام به زدن قمه به سرش و در ادامه شروع به حرکات نمایشی می کند.

لحظاتی بعد مرد شیاد با زدن قمه به سر پسرش و جاری شدن خون شروع به فریاد زدن کرده و مدعی می شود فرزندش شفا یافته است و دیگر فلج نیست.

با شیوع این ادعا مردم محل به سمت نوجوان رفته و تمامی البسه وی را پاره می کنند و با خود به خانه می برند.

با وقوع این حوادث ماموران نیروی انتظامی و وزارت اطلاعات فرد مورد نظر و پسرش را شناسایی کرده و با دستگیری این دو و بررسی و تحقیقات مشخص می شود ادعاهای آنان بی‌اساس و فقط یک نمایش بوده است!

دست شیطان در مایکروفر

یک مرد آمریکایی دست خود را با اره برید و آن را در ماکروفر گذاشت!

بنا به این گزارش این مرد پس از انجام این کار، به پلیس زنگ زد و گفت: مدتها بود که احساس می کردم دستم شیطانی شده است، چرا که بدون فرمان مغزم حرکاتی انجام می‌دهد و من به این نتیجه رسیدم که از شرش خلاص شوم.

مامور پلیس پس از تماس تلفنی این مرد، خود را به محل حادثه رساند و مشاهده کرد که دست مرد ۲۲ ساله در ماکروفر کاملاً سوخته شده است. بدین ترتیب مامور پلیس مرد آمریکایی را فوراً به بیمارستان منتقل کرد و او هم‌اکنون در بخش اعصاب و روان بیمارستان «کوتنی» در ایالت آیداهوی آمریکا بستری و ممنوع الملاقات است.

اسکلت وسط پذیرایی

جسد مردی ناشناس هنگام گودبرداری یک ساختمان قدیمی کشف شد.

هفته گذشته هنگامی که کارگران در حال گودبرداری یک ساختمان قدیمی در جنوب تهران بودند در وسط پذیرایی این ساختمان اسکلت یک انسان را بیرون کشیده و بلافاصله موضوع را به پلیس اطلاع دادند.

دقایقی بعد بازپرس ویژه قتل تهران، کارآگاهان جنایی و پزشکی قانونی در محل حاضر شدند و در بررسی های اولیه احتمال دادند که جنازه متعلق به مرد جوانی است که بین ۲۰ تا ۳۰ سال قبل کشته و جسدش را در سالن پذیرایی آن خانه دفن کرده‌اند.

هم‌اکنون جسد به پزشکی قانونی انتقال یافته است.

یک جوان بخشی از تاریخ شد

چندی پیش یک کارگر شهرداری در استان اصفهان در تماس با مرکز فوریت‌های پلیسی ۱۱۰ از کشف جنازه مرد جوانی خبر داد و ماموران را به محل حادثه کشاند.

پلیس پس از مشاهده جسد تحقیقات خود را آغاز کرد و در بررسی اولیه دریافت که مقتول مرد ۳۶ ساله‌ای به نام رسول است که در یک موبایل فروشی در نزدیکی محل کشف جسد کار می کرده است.

کارآگاهان برای رازگشایی این جنایت پی بردند که رسول چند مکالمه تلفنی با خانمی که منزل مسکونی او در خیابان حکیم نظامی بوده داشته است. بدین ترتیب کارآگاهان پس از شناسایی این خانه، متوجه شدند خانواده‌ای در آن ساکن نیستند و به تازگی به مکان دیگری نقل مکان کرده‌اند. به رغم خالی بودن منزل مورد نظر ماموران در حین بازرسی لکه‌های خون را کف زمین و دیوار کشف کردند و در اینجا بود که به سراغ این خانواده رفتند و پسر ۲۴ ساله آنها به نام «ایمان» را دستگیر کردند.

وی در بازجویی گفت: روز حادثه برای کاری از منزل خارج شده بودم، اما به صورت اتفاقی تصمیم گرفتم به خانه بازگردم. در آن هنگام کفش های مردی غریبه را مقابل در خانه‌مان دیدم، ولی مادرم به سوالهای من در این باره پاسخ نداد و گفت: بی‌دلیل بدگمان شده‌ام، با این وجود از آنجا که مطمئن بودم حادثه‌ای رخ داده است، از آشپزخانه چاقویی برداشتم و به سرکشی

اتاقها مشغول شدم تا اینکه بالاخره هنگام جست و جو در کمدها، مردی را دیدم که بدون لباس در آنجا پنهان شده است. او با مشاهده من شروع به داد و فریاد کرد و من نتوانستم خودم را کنترل کنم و با چاقو، وی را از پای درآورده و سپس جسدش را در یک پتو پیچیده و در خیابان رها کردم.

متهم در ادامه افزود: ای کاش پدر و مادر من از هم جدا نشده بودند و من هم بزرگ نشده بودم و این حادثه رخ نمی‌داد، من اکنون آینده‌ام را هزینه کردم و امید به آینده تنها چیزی بود که به خاطرش زندگی می کردم، اما حالا همه چیزم را از دست داده‌ام. من دوران کودکی بسیار سختی داشتم اما به هر ترتیب که بود آن روزگار گذشت، در مدرسه عاشق تاریخ بودم و شاگرد ممتاز، ولی حالا نمی‌دانم چرا خودم بخشی از تاریخ شدم!

نیم کیلو طلا پیدا شد!

یکی از رفتگران زحمتکش شهرداری گیوی در یک عمل خداپسندانه نزدیک به نیم کیلوگرم طلا و جواهرات گرانقیمت را پیدا کرده و به صاحبش برگردانید.

آقای حیدر جنانی که از عوامل نظافت شهر گیوی می‌باشد این میزان طلا و جواهرات را در هنگام حمل کیسه‌های زباله پیدا کرده و بعد از مدتی تلاش و با پیدا کردن صاحب این جواهرات، آن را به صاحبش برگردانید، ضمن اینکه درقبال این عمل خویش از پذیرفتن مقداری پول که صاحب این جواهرات درقبال درستکاری ایشان می‌پرداخت امتناع کرد.

شهردار و شورای شهر گیوی با اهداء لوح تقدیر و هدیه‌ای از صداقت، درستکاری و این عمل نیک آقای حیدر جنانی تقدیر کردند.

لازم به ذکر است این رفتگر شهرداری به دفعات اشیاء و طلاجات شهروندان گیوی را پیدا کرده و به صاحبانش برگردانده است.

عارف اسماعیل زاده

ترازو

امیر پرندک

احداث پایانه‌ای بزرگ در کرمان

پایانه مسافربری جدید شهر کرمان به عنوان بزرگترین پایانه مسافربری جنوب شرق کشور در زمینی به مساحت ۲۳ هکتار با سرمایه گذاری بخش خصوصی و با زیربنای ۱۳۰۰۰ مترمربع درحال احداث است.

مهندس سیدعلیخانی کارشناس فنی و نظارت بر بهره‌برداری اداره کل حمل و نقل و پایانه‌های مسافربری استان کرمان با اعلام خبر فوق گفت: میزان تقریبی هزینه احداث این پایانه، یکصد و ده میلیارد ریال برآورده شده و اکنون با حدود ۳۰ درصد پیشرفت فیزیکی کار، از تسهیلات بانکی برای ادامه ساخت آن استفاده نشده، اما موافقت برای اخذ ۲۵ میلیارد ریال تسهیلات از محل اعتبارات استانی صادر شده است.

سیدعلیخانی در ادامه با اشاره به اینکه عملیات احداث پایانه مذکور با جدیت از اول اردیبهشت ماه سالجاری آغاز شده است، افزود: چنانچه مسائل مالی و تسهیلاتی پایانه به موقع تامین شود، به نظر می رسد طی دو سال آینده، پایانه بزرگ مسافربری کرمان آماده بهره‌برداری گردد.

محمود جعفری - خبرنگار اطلاعات هفتگی در کرمان

تخریب آثار باستانی

ساخت و سازهای غیرمجاز در محوطه گسل بم، سبب تخریب آثار باستانی موجود شده و حریم منظری این منطقه را به شدت مخدوش کرده است. مدتی است عده‌ای از حاشیه‌نشین های بم که در جریان اسکان موقت در این منطقه مستقر شده‌اند، به ایجاد نوعی حلبی آباد و زورآباد در گسل بم اقدام کرده‌اند. این درحالی است که گسل محوطه باستانی بم با توجه به اینکه محل بالا آمدن و استحصال آب با استفاده از سیستم های کهن آبرسانی در منطقه بوده، آثار متعدد و باارزشی از دوران پیش از اسلام را در خود جای داده و هنوز مورد کاوش قرار نگرفته است.

فعالیت این افراد، علاوه بر تخریب آثار معماری موجود، منظر تاریخی بم را مخدوش و موجب انباشتن انواع ساختارهای ناایستا و نامناسب شده است.

این اقدامات به‌طور غیرمجاز و به‌رغم فعالیت شهرداری و دیگر دستگاههای مربوطه صورت گرفته است و با وجود دستور رئیس جمهور، استانداری کرمان و دیگر مسوولان منطقه، هنوز اقدامی برای رفع این پدیده مخرب و ضدفرهنگی صورت نگرفته است.

درک ارزش‌های میراث فرهنگی، سبب تحکیم هویت فرهنگی و غرور ملی شده و بازگویی آن سبب ایجاد حساسیت عمومی می‌شود. این مشابه همان اتفاقی است که درباره جیرفت، پاسارگاد و تخت جمشید رخ داده و افکار عمومی را نسبت به آن حساس کرده است!

محمدزاده - خبرنگار اطلاعات هفتگی

رونق بیله‌سوار پول می‌خواهد

احداث راه روستایی، تامین آب شرب و علوفه دامی مورد نیاز عشایر، باید از برنامه‌های اولویت‌دار به‌شمار رود.

به‌رغم انجام برنامه‌های حمایتی، جامعه عشایری استان اردبیل نیازمند توجه به مسائل فرهنگی، بهداشتی و اقتصادی است.

شهرستان بیله‌سوار با داشتن بیشترین جمعیت عشایر استان و بیشترین میزان محصولات تولیدی عشایر، نیازمند تخصیص اعتبارات کافی براساس اولویت است.

بیله‌سوار مغان با داشتن جاذبه‌های طبیعی و تاریخی بی‌بدیل، جایگاه ویژه‌ای برای سرمایه گذاری در بخش توسعه گردشگری دارد.

برای شناساندن این جاذبه‌ها از جمله تفرجگاه روستای دمیرچلو، کاروانسرای شاه‌عباسی روستای شورگل، کاووش های باستانی، مرمت قیرقلعه‌سی و احداث کمپ اقامتی در این شهرستان ۱۰ میلیارد ریال بودجه لازم است. در صورتی که این بودجه تخصیص یابد، شاهد رونق بخش گردشگری این شهرستان مرزی خواهیم بود.

اسماعیل‌زاده - خبرنگار اطلاعات هفتگی

رفتار ضدمحیط زیست

ساکنان اطراف جوی ارمنی و رودخانه برف‌آباد در اسلام‌آباد غرب، اقدام به ریختن زباله و نخاله درون آنها می کنند. این کار باعث آلودگی آب و زشت و کریه شدن چهره شهر شده است.

در این باره به روزنامه‌ها و مسوولان نامه داده‌ایم، اما متاسفانه تاکنون هیچ اقدامی برای جلوگیری از این رفتار ناشایست و ضدمحیط زیست صورت نگرفته است!

امید است مسوولان مربوطه برای حفظ محیط زیست در این ارتباط اقدام کنند.

ابراهیم همتی

مهر آثار باستانی روی طرحهای نیمه کاره!

عدم مدیریت و برنامه‌ریزی، کماکان یکی از عوامل بازدارنده پیشرفت‌های عمرانی در سطح کلان جامعه ما است. حتی با نگاهی ساده به اطراف، حرکت لاک‌پشت‌وار طرحهای شهری و روستایی قابل مشاهده است.

یکی از پروژه‌هایی که کم کم دارد مهر آثار باستانی به پرونده آن می خورد، طرح کمربندی‌های شمالی و جنوبی شهرستان ساری است که همچنان سرمایه می بلعد و هیچ گره‌ای از بار ترافیکی شهر باز نمی کند. با این وصف حتی اگر این جاده به بهره‌برداری برسد، دیگر نمی توان از عنوان کمربندی برایش استفاده کرد!

مورد دوم طرح فاضلاب شهری ساری و نکا است که سالها مردم را درگیر مشکلات خود کرده و هنوز در اول راه است.

ترافیک شدید خیابانها، آب گرفتگی معابر، سقوط وسائط نقلیه در کانالهای فروریخته، بخشی از بارزترین این مشکلات است.

زمان از دست رفته، سرمایه‌ها نابود شده و عدم صداقت در پاسخگویی به مردم از مهمترین فاکتورهایی است که نیاز به بررسی و تحقیق دارد تا اینگونه اتفاقات در شهرهای شمالی مکرراً تکرار نشود.

شاهد - خبرنگار اطلاعات هفتگی

نوشته‌های ناب

موزون

عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش
خون انگوری نخورده، «باده»شان هم، خون خویش
ساعتی میزان آنی ساعتی موزون این
بعد از این میزان خود شو تا شوی موزون خویش

مولانا - پرنده معصوم و کوچک

★ گذشته‌ها را به دوش بکشی کمرت خم خواهد شد، اما اگر آنها را زیرپا بگذاری قدت بلند می‌شود.

سکوت مبهم و بی‌انتها

★ هرگاه احساس کردی نیاز به گریه کردن داری، گریه کن زیرا تنها پس از گریه کردن است که دوباره لبخند خواهی زد.

صبا

★ دنیای امروز، دنیای پیام، اعتراض، نصیحت و تامل نیست، دنیای هیاهو، گذر، پذیرفتن و نپذیرفتن است، دنیای دیدن و حرف نزدن، دنیای عبور و از یاد بردن، دنیای لحظه‌ای کوتاه، مختصر، اما پرمعنی است.

سحر جبارزاده

★ احساس خود را در چنگال خصومت دیگران فدا نکنید.

مریم پارسا

★ حوادث گذشته جهان را مرور کنید تا دریابید بزرگترین جنایت‌ها با کوچکترین دستها انجام می گیرد.

نورالله خواجات

★ هی فلانی! زندگی شاید همین باشد، یک فریب ساده و کوچک آنهم از دست عزیزی که تو دنیا را جز برای او و جز با او نمی خواهی، من گمانم زندگی باید همین باشد.

مهدی اخوان ثالث - الهام شیخ الاسلامی

★ عشق مانند ساعت شنی است، هرچه در عقل است در سراشیبی به قلب فرو می‌ریزد.

ستاره دنباله‌دار

★ ای دریای مهر تو چون اقیانوس با موج نگاه کن تا مرا دریابی.

فاطمه کاظمی

★ ای سبکبال غزل، افعی سرخ درون را دریاب، تا مبادا که به چشم و دل تو نیش زند.

مهدیه اصغری نفتچالی

★ بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست، از خود بطلب هرآنچه خواهی که تویی

★ عید هر کس در درون وی بود چون عزا آنجاست، عیدش کی بود!

امیری

★ با هریک از افراد به شکل ویژه او رفتار کنید، اجازه ندهید ظاهر هر کس شما را از دیدن بزرگی‌های او غافل کند.

مریم - ساری

★ گذشت خیابانی دوطرفه است، هرگاه کسی را عفو می کنیم، خود را نیز می‌بخشیم، اگر نسبت به دیگران صبور باشیم پذیرش خطاهای خودمان ساده‌تر می‌شود، بدین گونه می‌توانیم فارغ از خطا و علامت زندگی خود را بهبود بخشیم.

پائولو کوئیلو - سیمرغ

★ زندگانی سیبی است، گاز باید زد با پوست

سهراب سپهری - محدثه محبی

★ سکوت تنها درسی است که ما خیلی دیر یاد می گیریم

شیرین

★ دانایان با عمل زندگی می کنند، نه با اندیشه عمل

کاستاندا - معصومی

اگر دلیل کافی داشته باشی، به هر کاری توانا خواهی شد

● جیم ران

ناموران و بزرگانی از جهان علم، ادب و سیاست که در سال گذشته از جهان رفتند

آنان که رفتند

به رسم همه ساله

مطابق رسم همه ساله، در آغاز سال نو مسیحی، مروری بر زندگی اشخاصی خواهیم داشت که با اشتهاری بین المللی به گونه‌ای در جامعه خود و یا به جوامع دیگر تاثیر گذار بوده و در سال گذشته، دنیا را وداع گفته‌اند. البته خوانندگان گرامی توجه داشته باشند که اشخاص یاد شده، لزوماً و به تمامی کسانی نبوده‌اند که به جامعه بشری خدمات ارزنده‌ای ارائه کرده باشند، بلکه همه کسانی که به نوعی تاثیر گذار بوده و این تاثیر گذاری خواه جنبه‌های مثبت و خواه جنبه‌های منفی داشته، در این یادآوری، مکانی را اشغال کرده‌اند. دیگر آنکه هیچگونه تقدم و تاخری در یادآوری اشخاص صورت نگرفته و تنها اقتضای مطلب، جایگاه آنها را تعیین کرده است.

بنابه گفته یکی از بزرگان، هستند در میان رفتگان کسانی که ما برای آنها دلتنگ خواهیم شد و در عین حال هستند کسانی هم که نبودن آنها هیچگونه کمی و کاستی را نشان نخواهد داد. و اکنون آنان که رفته‌اند.

برگردان: بهروز بهرامی

بوریس یلتسین - ۸۵ ساله - سیاستمدار روسی

رئیس جمهور اسبق روسیه و شهردار اسبق مسکو، از خود یادگاری مخلوط به جای گذاشته است. یک کمونیست که باعث انهدام حزب کمونیست شد و روسیه‌ای متزلزل را بعد از خود به جای گذاشت!

او همچنین نخستین کسی بود که در عمل به مطبوعات و اقتصاد مجوز برای آزادی بیشتر بخشید.

او در سال ۱۹۹۱ بر بالای یک تانک ارتشی صعود کرد تا کودتایی را که بر علیه میخاییل گورباچف توسط کمونیستها شکل می‌گرفت، خنثی کند و شاید بتوان گفت که به تنهایی تحول و آزادیهایی را که به صورت متزلزلی آغاز شده بود، جهت داد.

او در سال ۱۹۹۹ به نخستین رهبر روسی تبدیل شد که داوطلبانه به قدرت خود پایان بخشید.

ولادیمیر پوتین که توسط شخص یلتسین و به عنوان جانشین او انتخاب شد، قول داده که همانند یلتسین عمل خواهد کرد. حال باید منتظر آینده بود تا صحت این گفته اثبات شود!

کورت والدهایم - ۸۸ ساله
سیاستمدار اتریشی

او در دو نوبت به عنوان دبیر کل سازمان ملل متحد انتخاب شد و بعد هم به شکل موفقیت‌آمیزی در انتخابات ریاست جمهوری اتریش شرکت کرد. اما وقتی منتقدان پی به این نکته بردند که او در مورد سوابق خود به عنوان یک افسر در ارتش آلمان نازی در دوران جنگ جهانی دوم، واقعیت‌ها را برملا نکرده بود، آنگاه کمیته‌ای برای بررسی سوابق او تشکیل شد و کمیته مذکور طی نتیجه گیریهای خود اعلام کرد که والدهایم از جنایات جنگی نازیها، اطلاع داشته اما خود در آنها شرکت نداشته است.

پس از مرگ او، نامه‌ای از وی انتشار یافت که در آن او اعتراف کرده بود که مرتکب «اشتباهاتی» در زندگی خود شده‌است. در مراسم خاکسپاری او، تنها نمایندگان ژاپن و سوریه، بر مزارش دسته گل قرار دادند.

نورمن میلر - ۸۴ ساله - نویسنده آمریکایی

هر تصوری که درباره این نویسنده بزرگ وجود داشته باشد، اما یک امر کاملاً مشخص و مشهود است.

او هرگز از ریسک و خطر کردن هراس به خودش راه نداد. او هم درباره آدولف هیتلر به نوشتن یک کتاب پرداخت و از طرف دیگر درباره حضرت عیسی (ع) هم یک کتاب انتشار داد. او حتی در داستانی، یک قاتل را از زندان بیرون آورد و وی را به عنوان شهردار نیویورک انتخاب کرد! او سه بار جایزه پولیتزر را در رشته ادبیات به دست آورد، سال ۱۹٤۸ برای انتشار «برهنه و مرده» در سال ۱۹٦۸ به خاط نوشتن «سربازان شب» و سرانجام در سال ۱۹۷۹ برای انتشار «سرود جلاد».

یک مطلب مهم درباره او این که، ما هرگز بحث و جدل درباره او را متوقف نخواهیم کرد و اتفاقاً او هم شیفته همین است!

لیز کلیبورن - ۷۸ ساله
طراح انگلیسی مد و لباس و لوازم آرایشی

لیز را «لیز بانوان» هم نام نهاده‌اند. او از نخستین مدیران اجرایی در میان بانوان بود که خود با وجود آنکه یک مادر بود، به طراحی و تهیه لباسهای زنانه و لوازم آرایشی پرداخت و سرانجام در سال ۱۹۷٦ نخستین ساخته‌های کمپانی خودش را به بازار عرضه کرد و در عرض ده سال مارک «لیز کلیبورن» مانند گپ یا الیزابت آردن به یکی از مشهورترین مارکهای لباس و لوازم بانوان تبدیل شد و ثروت میلیاردی برای او به بار آورد.

دیوید هالبراستام - ۷۳ ساله
ژورنالیست آمریکایی

او یکی از مشهورترین ژورنالیست‌های جهان و برنده جایزه پولیتزر است. او نخستین کسی بود که در جنگهای ویتنام واقعیت‌های جنگ را برای مردم بازگو کرد. ضمن آنکه او بیست کتاب هم انتشار داد که مشهورترین آنها «بهترین‌ها و باهوش‌ترین‌ها» بود که در سال ۱۹۷۲ منتشر شد و در آن تصمیم گیرندگان جنگ ویتنام را رسوا کرد.

پل تیتبز - ۹۲ ساله - خلبان آمریکایی

خلبانی که فرمانده بمب افکنی بود که در سال ۱۹٤٥ نخستین بمب اتم را بر فراز شهر هیروشیما در ژاپن رها کرد و باعث پایان یافتن جنگ جهانی دوم

شد! او قبل از مرگش از کسان خود خواسته بود تا قبر او به گونه‌ای طراحی شود که شناسایی نشود تا در آینده مزار او را به دلیل ارتباط با مرگ صدها هزار نفر مورد توهین و یا خرابکاری قرار ندهند!

او بارها گفته بود که ماموریت خود بر فراز هیروشیما را به عنوان پایان دهنده جنگ و نجات جان میلیونها انسان دیگر که در صورت ادامه جنگ وقوع می یافت، تلقی می کند. بحث و جدل پیرامون او همچنان ادامه دارد.

میکل آنجلو آنتونیوتی - ۹۲ ساله

سینماگر ایتالیایی

یکی از مشهورترین سینماگران جهان که سینمای متفکر و جدی به واقع به او مدیون است. یکی از فیلم‌های او موسوم به «ماجرا» در فستیوال کان با اعتراض و هو و جنجال مواجه شد، اما بلافاصله مورد علاقه منتقدان قرار گرفت و آن را یک شاهکار تلقی کردند. گذشته از شاهکارهایی چون «شب»، «کسوف» و «مسافر» او در یکی از فیلم‌هایش موسوم به «انفجار» که در سال ۱۹۶۶ تهیه شد، صحنه‌ای گنجانده که در آن دو بازیگر تنیس با جدیت تمام مشغول بازی هستند، اما توپی در میان نیست! این سکانسی است که هنوز هم در همه جا ذهن تماشاگران را دچار انفجار می کند و به عنوان مشهورترین سکانس در تاریخ سینمای روشنفکرانه شناخته می شود و هنوز هم در مورد معنای آن بحث‌های طولانی درمی گیرد.

اینگمار برگمن - ۸۹ ساله - سینماگر سوئدی

در کنار فدریکو فلینی، او را بنیانگذار سینمای جدی اروپا از دهه پنجاه میلادی می شناسند. از شاهکارهایی چون «مُهر هفتم» گرفته تا «فریادها و نجواها» او درد و لذت را در کنار هم به تماشاگر سینما القاء می کند. سرانجام این فیلم «فلوت سحرآمیز» است که روح کاوشگر و رومانتیک او را یکجا نشان می دهد. بدون تردید او از بزرگترین سینماگران جهان در تاریخ است.

لوچانو پاواروتی - ۷۱ ساله

خواننده ایتالیایی اپرا

خواننده تنور که خود از زندگی لذت بسیار می برد. او از معدود اهالی موسیقی کلاسیک است که در نمایش خود و یافتن وجهه همه جانبه و عمومی کاملاً موفق بود. او حتی در پرداختن به موسیقی پاپ هم ابا نکرد و با خواندن چند ترانه وجهه بهتری را برای موسیقی پاپ ایجاد کرد تا اهالی موسیقی کلاسیک هم پاپ را جدی‌تر محسوب کنند.

درباره او می توان به جرأت گفت که با فروش بیش از ۵۰ میلیون آلبوم، توانست بیشتر از هر کس دیگری در ایجاد محبوبیت عمومی موسیقی کلاسیک و اپرا، موثر واقع شود.

یکی از مهمترین یادگارهای او شرکت در هزارها مراسم خیریه بویژه برای کودکان بی سرپرست در آفریقا و آسیا است که بیشتر از هر چیز دیگری نمایانگر شخصیت او است.

لیدی برد جانسون – ۹۴ ساله

همسر رئیس جمهور اسبق آمریکا

همسری که درست نقطه مقابل شوهرش، لیندون جانسون رئیس جمهور اسبق آمریکا بود.

برخلاف شوهر گاوچران و خشن‌اش، لیدی جانسون زنی بسیار آرام و متین بود که بسیاری حتی او را در موارد عدیده مغز و ذهن اصلی در پس رئیس جمهور می دانستند، اما شرکت او در انواع مراسم خیریه بود که نامی خوش برخلاف شوهرش برای او ایجاد کرد.

راول کنایول - ۶۹ ساله

هنرمند سیرک و ورزشکار ایرلندی

او صاحب برخی از عجیب و غریب ترین رکوردهای پرش با دوچرخه است از قبیل پرش بر فراز «مارهای سمی و یک شیر کوهی» یا پرش از بالای چهل اتوبوس که رکوردی است که هنوز هم پس از ۳۰ سال شکسته نشده است.

درواقع عملیات او در سیرک‌ها به عنوان خطرناک ترین و شجاعانه ترین عملیات شناخته می شد، اما با همه شجاعت، او سرانجام در برابر مشکلات ریوی شکست خورد و درواقع اعتیاد به سیگار، آنهم به صورت مصرف پنج بسته در روز، باعث شد که او با مشکلات ریوی عدیده و پیچیده مواجه شود.

جک والنتی - ۸۵ ساله - سینماگر آمریکایی

یکی از تهیه کنندگان نامدار سینما که از دهه سی میلادی درگیر ساختن فیلم شده و سرانجام به شامخ ترین مقام سینمایی یعنی «رئیس مجتمع سینماگران و هنرمندان سینمایی در آمریکا» دست یافت، اما در همین مقام بود که بزرگترین دستاورد او در سینمای امروز رقم خورد و آن ایجاد سیستم حرفی بود که در آن تناسب میان فیلم و سنِ تماشاگر مشخص می شد. سیستمی که هم‌اکنون تقریباً در تمام جهان اجرا می گردد. ■

معرفی کتاب

ویلای شماره ۱۲

ویلای
شماره ۱۲

کتاب داستان ویلای شماره ۱۲ به قلم: محمدرضا لطفی منتشر شد.

این کتاب درواقع یک داستان کوتاه است که در ارتباط با وقایع اتفاق افتاده در یک ویلا در شمال کشور می باشد که در آن گیرودار خواننده از ابتدای قصه در میان گره‌های داستانی و احتمال حضور ارواح در بطن ماجرا درگیر می شود و از خود می پرسد یعنی ممکن است چنین ماجرایی واقعیت داشته باشد؟! که البته نویسنده کتاب در مقدمه آن پیرامون پاسخ به این سوال بزرگ مخاطب خود می گوید: «کتابی که پیش رو دارید نه بافته‌های صرف ذهن یک انسان است و نه واقعیت محض، بلکه تلفیقی است از این دو که از یک ماجرای واقعی الهام گرفته شده و برای جذاب تر شدن داستان عناصر دراماتیک را هم به قصه اضافه کرده‌ام. البته باید اذعان نمایم که شما خوانندگان عزیز شاید موضوعات مشابه با داستان این کتاب را در رسانه‌ها ملاحظه کرده باشید، اما سرسختانه بر این باورم که تاثیر یک اثر دراماتیک و داستان به مراتب بالاتر از یک خبر خشک و خالی است و به همین دلیل امیدوارم این کتاب مورد قبول خوانندگان آن قرار گیرد و تاثیری هرچند کوچک را پدید آورد و ...»

این کتاب به قیمت ۳۲۰۰ تومان با قطع رقعی، در سه هزار نسخه و توسط نشر شوکا به چاپ رسیده است.

افسردگی

بقیه از صفحه ۱۳

جدول جمع امتیازهای به دست آمده

- **از صفر تا ۹ امتیاز:** علائم افسردگی در شما نیست و به نظر می رسد که بالا و پایین‌های زندگی را که جزئی از زندگی طبیعی انسان است، پذیرفته‌اید.
- **از ۱۰ تا ۱۷:** در شما برخی از علائم افسردگی وجود دارد که در میان آنها، بعضی از علائم به صورت طبیعی در بسیاری از اشخاص وجود دارد. البته تصمیم گیری درباره این نکته که شما نیاز به درمان دارید یا نه، مشکل است، اما در هر حال ارزش آن را دارد که با روانشناس خود درباره اینکه چه احساس‌هایی دارید، صحبت کنید.
- **از ۱۸ تا ۲۱:** در شما علائم افسردگی سبک وجود دارد. برخی از علائم طبیعی است، اما به نظر می رسد که صحبت با روانشناس بهتر باشد.
- **از ۲۱ تا ۳۵:** علائم افسردگی سبک و میانه در شما وجود دارد و این علائم به نظر می رسد که مشکلات قابل توجهی در زندگی روزانه شما به وجود می آورند و پیشنهاد می شود که به روانشناس مراجعه کنید.
- **از ۳۵ تا ۵۳:** علائم افسردگی میانی تا حاد در شما وجود دارد که زندگی روزمره شما را هم تحت تاثیر جدی قرار داده است. بهتر است هرچه زودتر به روانشناس مراجعه کنید.
- **از ٥٤ به بالا:** علائم افسردگی حاد در شما وجود دارد و مشکلات جدی، زندگی روزمره شما را دچار تزلزل و آشفتگی کرده است. بدون تردید و هرچه سریع تر به روانشناس مراجعه کنید. نیاز به درمان جدی و سریع دارید.

کار، تیره وجود انسان است و بیکاری فساد و مریضی ● حسین رحمت‌نژاد

مشاوره خانواده و ازدواج

قابل توجه خوانندگان گرامی
زمان این مشاوره دچار تغییر شده است

مشـاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) دوشنبه ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: سه شنبه ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵

با فرزندم چگونه رفتار کنم؟

*من و همسرم هر دو کارمند هستیم و دو فرزند ۱۷ و ۱۲ ساله داریم. مدتی است که فرزند ۱۷ ساله ما به کلی عوض شده و رفتارها و خواسته‌های نابجایی از ما دارد. او گاه به گاه دروغ هم می گوید، همچنین دچار افت تحصیلی شده و دوست دارد دائماً با دوستانش در تماس باشد. در منزل یا مشغول فرستادن SMS و صحبت کردن با دوستانش است و یا ساعتها با آنها به بازی یا رفت و آمد به اینجا و آنجا مشغول است. وقتی به رفتارش اعتراض می کنم به شدت عصبانی می شود و همان کارهایی که خود تمایل دارد، انجام می دهد. به تازگی هم در مقابل مخالفت و منع او از تماس تلفنی و یا گفتگو و رفت و آمد با دوستانش ما را تهدید به فرار از خانه می کند. من واقعاً مانده‌ام که باید چگونه با او رفتار کنم یا عواقب ناخوشایندی نداشته و فرزندمان را به سمت آنچه که فکر می کنیم درست است هدایت کنیم. لطفاً مرا راهنمایی کنید.

**** خصوصیات ذکر شده در اغلب نوجوانان به دلیل شرایط سنی خاصی که در آن قرار گرفته‌اند، نمود پیدا می کند.**

یکی از ویژگیهای این سن، این است که نوجوانان می خواهند احساس استقلال و خودمختاری خود را به اثبات برسانند و در این راه در مقابل کسانی که احساس می کنند می خواهند مانع ایجاد کنند، مقاومت می کنند. در نتیجه بین آنها و والدین معمولاً نوعی جنگ قدرت و اختلاف پیش می آید. نوجوانان تمایل به انجام کارهایی که خود تشخیص می دهند درست است دارند. باید توجه داشت که آنها از پختگی عقلانی و روانی کافی برخوردار نیستند و نیاز به راهنمایی و مشورت والدین دارند و پدر و مادر هم باید دوستانه و بسیار ظریف به گونه‌ای که احترام به نظرات آنها مد نظر قرار بگیرد، در مورد خواسته‌های آنها همدلی نشان بدهند تا نوجوانان احساس کنند که والدینشان آنها را درک می کنند. بنابراین تهدید به فرار پسر شما می تواند در برگیرنده این پیام باشد که من بزرگ شده‌ام و شما نمی توانید به طور کامل مرا کنترل کنید و یا وادار کنید که آنچه می خواهید، انجام بدهم!

> تهدید به فرار پسر شما می‌تواند در برگیرنده این پیام باشد که من بزرگ شده‌ام و شما نمی‌توانید به طور کامل مرا کنترل کنید

نوجوان شما در دوره‌ای انتقالی از کودکی به جوانی و بزرگسالی قرار دارد. او دارد آهسته آهسته خودش را برای زندگی و تفکر مستقل از شما آماده می کند، هر چند هنوز پختگی و مهارت لازم را کسب نکرده و قادر نیست از پس همه کارها به تنهایی برآید، اما این اشتیاق را نشان می دهد.

*من از این بیم دارم که دوستانش او را به راههایی که از دید خانواده ما ناخوشایند است بکشانند و از طرفی اکنون با مشاوره‌ای که با شما دارم پی برده‌ام که منع رفت و آمد او با دوستانش بیشتر او را لجباز و از ما دور می کند. در این مورد چه واکنشی باید نشان بدهیم؟

** توصیه می کنم که روش فعلی خود را تغییر دهید و دوستانه‌تر با فرزندتان به گفتگو بنشینید. در این گفتگو سعی کنید به فرزندتان القا کنید که به او اعتماد دارید و به احساس استقلال طلبی اش احترام می گذارید. حتی به او یادآوری کنید می دانید که او برای کسب آگاهی لازم جهت خودکفایی خود احتیاج به آزادی بیشتری دارد تا دانش و مهارت لازم را کسب کند. بالاخره به او یادآور شوید که چون هنوز به سن قانونی نرسیده، شما مسوول رفتارهای او بوده و در نتیجه در مواردی که تشخیص می دهید، عواقب نادرستی دارد، برای او محدودیت‌هایی قایل می شوید. در مورد آن محدودیت‌ها هم سعی کنید با او به توافق برسید (مانند ساعات درس خواندن، مدت زمان رفت و آمد با دوستان و ساعت ورود به منزل و غیره).

در هر حال، بودن در کنار دوستان و همسالان و پیروی از راه و رسم آنان، یکی دیگر از تمایلات و خواسته‌های طبیعی دوران نوجوانی است. والدین محترم بهتر است که در ابتدای دوره نوجوانی فرزندان خود، در مورد ویژگیهای دوستان خوب و خصوصیات مطلوب آنها در جمع خانواده صحبت کنند تا فرزندانشان با موارد مطلوب و مورد نظر و ارزشهای مورد قبول خانواده، آشنا شوند و بعدها در دوستیابی های خود آنها را مد نظر قرار بدهند.

مشاوره حقوقی

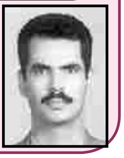

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

اجازه خروج از کشور برای دختر

خلاصه سوال: پنج سال پیش از شوهرم جدا شده‌ام و سرپرستی و حضانت دخترم با من بوده است. در حال حاضر دختر سیزده ساله‌ام عضو تیم ملی نوجوانان در یکی از رشته‌های ورزشی است. اینک که وی به سبب عضویت در تیم مجبور است برای انجام مسابقات ورزشی به خارج از کشور برود پدرش اجازه خروج او از کشور را نمی دهد. به این علت دخترم به شدت مغموم و افسرده گردیده و حتی از نظر تحصیلی هم افت محسوس کرده است. آیا راه‌حلی وجود دارد تا دخترم بتواند به عضویت پرافتخار خود در تیم ملی ادامه دهد و در جنبه ورزشی زندگی‌اش دچار شکست و افسوس نگردد؟

طاهره سلیمی - تهران

*لزوم اجازه پدر

پاسخ: تا زمان بلوغ و رشد اطفال ولایت پدر بر کلیه امور و ابعاد مختلف زندگی فرزند باقی است و پدر می تواند هر تصمیمی در خصوص زندگی بچه‌های صغیر خود اتخاذ کند. بعد از بلوغ و رشد که معمولاً در سن ۱۸ سالگی احراز می شود فرزندان برای اداره امور مالی و غیرمالی زندگی خود آزادی و اختیار قانونی پیدا می کنند. این آزادی در امور حقوقی و مالی برای پسرها مطلق و نامحدود است. اما برای دختران دو استثناء دارد که در این موارد نیاز به اذن و اجازه پدر دارند. در مورد ازدواج و در مورد خروج از کشور. در این دو مورد چنانچه پدر به دلایل غیرمنطقی و دور از عقل مانع ازدواج دخترش با فردی شایسته یا خروج او از کشور به دلایل واهی شود دختر می تواند با مراجعه به دادگاه و ارائه دلایل خویش تقاضا کند که محکمه به موضوع رسیدگی کرده و به جای پدر اجازه دهد. در حال حاضر آنچه که باید برای دخترتان انجام شود را در دو مرحله می توان خلاصه کرد.

اول - مراجعه دخترتان به اداره سرپرستی دادگستری تهران و ارائه درخواستی مبنی بر اینکه وی به رشد عقلی و جسمی متعارف رسیده است. در این حال دادگاه مستقر در اداره سرپرستی جهت احراز رشد فیزیکی و فکری وی وارد رسیدگی می شود. در صورتی که دخترتان از نظر تکامل جسمی و اداره امور مالی و اقتصادی به حد مطلوب و متعارف رسیده باشد و این موضوع برای قاضی اثبات شود دادگاه گواهی رشید شدن وی را صادر خواهد کرد.

دوم - پس از صدور گواهی رشد، دخترتان به عنوان انسانی بالغ و رشید می تواند دادخواستی به دادگاه حقوقی محل اقامت پدرش تقدیم نموده و با بیان مشکل خود و توجیه ضرورت و لزوم سفر به خارج از کشور برای پیشرفت و ترقی آینده زندگی ورزشی و اجتماعی اش اجازه خروج را از دادگاه تقاضا کند. چنانچه دادگاه خروج از کشور را به نفع و مصلحت فعلی و آتی دختر بداند این اجازه را خواهد داد.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۰ الی ۱۲ صبح و از ساعت ۸ الی ۱۰ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

خیانت اینترنتی!

** زنی ۲۵ ساله و لیسانسیه هستم، یکسال و نیم است که ازدواج کرده‌ام، اما چند روز پیش به طور ناگهانی متوجه شدم که همسرم در حال گفتگو ار طریق اینترنت (چت کردن) با خانمی است، من واقعاً شوکه شدم و برای مدتی گیج بودم و باورم نمی‌شد و بلافاصله آغاز به کنجکاوی و نامه‌هایش (ایمیل ها) را که از همین طریق ارسال می‌کرد، بررسی کردم و متوجه شدم که همسرم با این خانم ارتباط دارد. این موضوع تعادل روحی و روانی من را به هم ریخت، زیرا ما به یکدیگر علاقه‌مندیم و اصلاً نمی‌توانم باور کنم که وی با من این گونه برخورد کند، لطفاً کمکم کنید که با این مشکل چگونه کنار بیایم.

* آیا در زمینه این موضوع با همسرتان گفتگو کردید؟

** بله، البته ابتدا خیلی عصبانی و ناراحت بودم، اما تصمیم گرفتم که به طور منطقی با این موضوع برخورد کنم، بنابراین از همسرم در زمینه رفتارش توضیح خواستم، اما وی به راحتی جواب داد که فقط برای سرگرمی و وقت گذرانی این کار را کرده و قصد دیگری نداشته است. از او پرسیدم اگر قصد بدی در کار نبوده چرا موضوع را از من پنهان کرده است؟ پاسخ وی این بود که از برخورد من نسبت به این موضوع ترسیده است. آیا به نظر شما این رفتار یک عمل غیراخلاقی یا خیانت به همسر محسوب نمی‌شود؟

* واقعیت این است که هر نوع رابطه‌ای حتی اگر این رابطه به صورت دیداری یا فیزیکی هم نباشد، می‌تواند برای پایداری ازدواج، اطمینان و صداقت متقابل بین زوجین آسیب‌رسان باشد. درواقع وقتی برقرار کردن یک رابطه خارج از حدود ازدواج به هر شکلی ایجاد شود، همسر (زن یا مرد) انرژی عاطفی و هیجانی خود را درگیر با شخص دیگری خارج از روابط زناشویی می‌کند و در چنین حالتی، طبیعی است که صمیمیت زندگی مشترک دستخوش تغییر می‌شود.

البته در این جا منظور ما ارزیابی روابط اینترنتی نیست، بلکه هر نوع رابطه‌ای است که به صمیمیت و ازدواج شما آسیب می‌رساند و موجب ناراحتی و پریشانی می‌شود.

** بله شما درست می‌گویید، من نسبت به همسرم بی‌اعتماد شده‌ام آیا به نظر شما این کار من درست است که همسرم را کنترل کنم و وارد حریم شخصی او شوم؟

* به طور کلی حریم شخصی همسر (زن یا مرد) تا حدی محترم است که به زندگی زناشویی لطمه وارد نکند.

** به نظر شما آیا صحیح است که من با آن خانم ارتباط برقرار کنم و از او بخواهم که رابطه‌اش را با همسرم قطع کند؟

* در این صورت چند راه‌حل وجود دارد، اگر تماس شما حالت انتقادی و تنبیهی داشته باشد، ممکن است زمانی که همسرتان به این امر پی ببرد، عصبانی و ناراحت شود منظورم این است که الزاماً کار نادرستی است اما درواقع کمکی به حل مشکل شما نمی‌کند، زیرا این امکان وجود دارد که این موضوع برای آن خانم خیلی مهم نباشد و به روابط خود با همسرتان ادامه دهد، احتمال دیگر اینکه در صورت قطع این ارتباط ممکن است دوباره همسرتان با شخص دیگری به همین ترتیب رابطه برقرار کند، بنابراین واقعاً نیاز است که شما و همسرتان در این زمینه صحبت کنید و متوجه شوید که تحت تاثیر این موضوع، چه اتفاقی برای زندگی مشترکتان خواهد افتاد و انگیزه همسرتان از این رفتار چه بوده است؟ بدین معنی که آیا واقعاً قصد بی حرمتی یا آزردن شما را داشته است؟ آیا بعضی از افکار تعصب‌آمیز، ارزیابی شما را نسبت به همسرتان تحت تاثیر قرار داده است؟ آیا واقعاً همسرتان قصد خیانت داشته یا صرفاً طبق عادت‌های دوران مجردی این کار را انجام داده است و هنوز نتوانسته خود را با شرایط زندگی مشترک جدید تطبیق دهد؟

در پایان به شما توصیه می‌کنم اگر بعد از مشخص شدن همه این موارد مذکور، باز هم قادر به حل مشکل نبودید، هر دو با هم برای مشاوره اقدام کنید.

چند توصیه به آموزگاران

گر چه اغلب دانش‌آموزان نمی توانند نویسنده، دانشمند و یا... شوند، ولی هر یک می‌توانند خلاقیت خود را از طریق تمرین دقیق در کلاس درس افزایش دهند، لذا آنچه باید در نظر داشته باشید به قرار زیر است:

۱- سوالات غریب، غیرمعمول و عجیب دانش آموزان را نباید نادیده گرفت. دانش آموزانی که سوالات خلاقانه می‌کنند، ممکن است شما را از نظر ربط داشتن سوالاتشان دچار حیرت کنند. اگر دانش آموزان به این نتیجه برسند که نمی‌توانند سوالات خوب خود را بپرسند، از طرح آن سوالات اجتناب خواهند ورزید. تشویق به طرح سوالات غیرمعمول و چالشگر ممکن است به ارتقای رفتار کلی خلاق دانش آموز بینجامد. زمانی که دانش آموزان ببینند واقعاً می‌توانند سوالات مورد علاقه خود را بپرسند و نگران واکنش شما نباشند، رفتار خلاقانه ایشان به سایر زمینه‌ها تعمیم می‌یابد.

۲- سعی کنید در همه فکرها نکات مثبت بیابید. به فکرها و سوالات برچسب «احمقانه»، «بد» و «نامربوط» زدن احتمال این را که دانش آموز سوالات بهتری بپرسد، کاهش می‌دهد.

۳- مهم است که به طور منظم به خلاقیت دانش آموزان خود پاداش دهید. بسیاری از دانش آموزان نشان داده‌اند که با دریافت پاداش برای فعالیتهای خلاقانه، رفتار خلاقه شان افزایش یافته است.

٤- از دانش آموزان خود انتظار خلاقیت داشته باشید و آن را طلب کنید. اگر به دانش آموزان خود بگویید که از ایشان انتظار خلاقیت دارید و آن را به عنوان بخشی از عملکرد کلی دانش آموزان ارزشیابی کنید با خلاقیت بیشتری روبرو خواهید شد.

٥- از نظر نمره به خلاقیت باید امتیاز اضافی دهید.

٦- برای رفتارهای خلاق الگو نشان دهید. دانش آموزانی که الگوی خلاق داشته‌اند نسبت به دانش آموزانی که الگوی خلاق نداشته‌اند، خلاقانه‌تر عمل می‌کنند. بنابراین اگر درباره تقویت خلاقیت در دانش آموزان خود جدی هستید، باید در رفتارهای خود در کلاس الگویی اصیل ارائه دهید.

اعظم ترابی

مشاوره دندانپزشکی

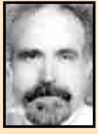

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمد رضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

من عقیده به پخش قوا و انرژی در کارهای مختلف ندارم ● دیل کارنگی

خون ابلیس

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

هر کس داخل کلانتری می‌شد و صورت متورم زن جوان را – که واقعاً به ظرافت عروسکهای باربی بود – می‌دید، ناخودآگاه نظرش به مردی که همراه زن بود جلب می‌شد؛ مردی با حدود ۲متر قد، نزدیک به ۱۲۰ کیلوگرم وزن و دست‌هایی بزرگ و گوشت‌آلود! ورزشکار نبود، اما پیدا بود آدمی خشن است و آن وقت بود که ناخودآگاه او را با آن زن ۶۰کیلویی صد و هفتاد سانتیمتری مقایسه می‌کردی تا مصداق عینی «فیل و فنجان» را بفهمی! و اما آنچه که هر کسی را آزار می‌داد این بود که بفهمی لب زخمی، گونه متورم و زیر چشم کبود آن زن «عروسک مانند» با مشت‌های آن مرد وحشی به این حال درآمده است!

بعضی از مراجعه کنندگان علناً به مرد دشنام می‌دادند: «تف تو صورت نامردت... /دلت آمد با اون هیکل ۱۲۰کیلویی، این طفل معصوم‌رو اینطوری بزنی / باید چنین مردی‌رو دار بزنند... /و...

از جمله کسانی که خیلی ناراحت شد، یکی هم محسن بود که علناً رو به مرد خشن کرد و گفت: «این که آدم زنش‌رو بزنه مردونگی نیست، اگر این زنت برادری یا خانواده‌ای داشت که مقابلت می‌ایستاد هیچ وقت جرأت نمی‌کردی این بلارو سرش بیاری...»

و اما از همه جالب‌تر برخورد خود زن بود؛ «شیلا» که ۲۵ ساله به نظر می‌رسید، بسیار آرام و خونسرد بود. اصلاً عصبانی نبود و آنقدر سکوت کرد تا سرانجام از او پرسیدم:

–خب خانم محترم... ما در خدمت شما هستیم، اگر قصد شکایت دارین براتون پرونده تشکیل بدم، اگر هم قصد دارین برای طلاق اقدام کنین که لابد می‌دونین به دادگاه خانواده مربوط میشه، ولی ما حاضریم کمکتون کنیم، حالا دیگه تصمیم با خود شماست...

شیلا نگاهی به شوهرش انداخت و سپس دست داخل کیفش کرد تا چیزی بیرون بیاورد که «چنگیز» شوهرش دست او را گرفت و با لحنی عاجزانه به التماس افتاد: «نه «شیلا» این کاررو نکن... به خدا زندگیمون به هم می‌ریزه... من غلط کردم...»

اما زن «ظریف اندام» بی‌توجه به التماس‌های مرد به او گفت: «بس کن کاوه... دفعه قبل هم که این تعهدنامه‌رو امضا کردی همین حرفهارو زدی و التماس هم کردی و من برای مرتبه دهم بهت فرصت دادم، اما تو تا موقعی که عقلت‌رو میدی دست الکل، وضع همینه! خودت می‌دونی که من احمق تورو دوست دارم و همه بدبختی‌هام نیز از همین دوست داشتنه، اما این‌رو نمی‌دونی که وقتی مست می‌کنی تبدیل به چه هیولایی میشی، پس خواهش می‌کنم وایسا کنار تا من به کارم برسم...

«شیلا» اینها را به مرد «نامردش» گفت و سپس برگه استشهادی را که چند نفر امضا کرده و به تایید دادگاه نیز رسیده بود جلوی روی من گذاشت و درحالی که به سر و روی متورم و کبودش اشاره می‌کرد گفت: «جناب سرهنگ شوهر من آدم خوبیه، اما تا زمانی که لب به «خون شیطان» نزنه! زیرا همین که مشروب می‌خوره و مست می‌کنه، دیگه هیچکس و هیچ چیز جلودارش نیست و متاسفانه اول از همه هم به سراغ من میاد و این بلارو سرم میاره! فکر نکنین این ماجرا تازگی داره، الان چند ساله که من دارم این وضعیت‌رو تحمل می‌کنم و هر بار هم کاوه به دست و پام می‌افته و التماس می‌کنه و من هم گذشت می‌کردم، اما مرتبه آخر –دو ماه قبل –که به همین شدت کتکم زده بود، من تقاضای طلاق کردم و خوشبختانه همه چیز به نفع من پیش رفت، اما چون من دیوانه، این مردرو دوست دارم، نتوانستم ازش طلاق بگیرم! اما کار دیگری انجام دادم، یعنی تعهدی از خودش گرفتم که طبق آن –و با امضای هشت نفر شاهد –کاوه نه حق داره به منزل مشترکمان پا بگذاره و نه اجازه داره وارد کارخونه‌ای که او مالک و من رئیس هیات مدیره‌اش هستم بشه...! علت اینکه من مزاحم شما شدم مساله کارخونه است؛ در اونجا برادر کوچک کاوه «کامبیز» [که یک لمپن واقعیه و کسی که کاوه‌رو بطرف مشروب هل میده اوست] کار می‌کنه. البته مسوولیت قانونی نداره، ولی چون همه می‌دانند برادر «رئیس کارخانه» است، بهش احترام می‌گذارند و ازش حرف می‌شنوند؛ تقریباً به عنوان مدیر داخلی کار می‌کنه، اما من و کامبیز از روز اول از هم متنفر بودیم، چرا که او دوست داره برادرش همیشه مست باشه تا بتونه دزدی‌هاش‌رو انجام بده، اما من مقابلش ایستاده‌ام، ضمناً چون «کامبیز» فرزند کوچک خانواده شوهرم نیز محسوب میشه، پدر و مادر و خواهران شوهرم خیلی دوستش دارند و...، و اما اصل ماجرا از اینجا شروع میشه که من بر طبق این تعهدنامه، کاوه‌رو اول از خونه بیرون کردم و صبح هم رفتم کارخونه و به نگهبان [که خودش یکی از امضاکنندگان این استشهاده] گفتم که کاوه حق نداره بیاد داخل کارخونه، ولی کاری به کامبیز نداشتم، چرا که می‌دانستم دنبال بهانه می‌گرده، اتفاقاً حدس‌ام درست بود و او که می‌دانست با حضور من جلوی دزدی‌هایش گرفته میشه، یکساعت قبل و در حضور کارگران توهین‌های زیادی بهم کرد و نگهبان بیچاره‌رو کتک زد و کامبیزرو برد توی کارخونه! من هم بلافاصله با این برگه آمدم خدمت شما تا «حکم جلب» اون آشغال‌رو بگیرم، شاهد هم دارم که چه توهین‌هایی بهم کرد؛ الان هم جلوی شما عرض می‌کنم که تا وقتی کاوه الکل‌رو ترک نکنه و دو ماه نخوابه بیمارستان، نه حق داره وارد خونه‌مون بشه نه داخل کارخونه! حالا به من مامور میدین؟

شیلا چنان مدارک مهمی داشت که «مو» لای درزش نمی‌رفت. رو کردم به شوهرش و پرسیدم:

–شما که منکر صحت این مدارک و امضا و تعهد خودتون نیستین؟

کاوه سری تکان داد و گفت: «نخیر... شیلا درست میگه...»

زن جوان که هنوز آثار درد در چهره‌اش موج می‌زد، به آرامی گفت:

–عرض کردم خدمتتون کلانتر؛ کاوه یک جنتلمن واقعیه، یعنی غیر از اون ضعف بزرگش، هیچ عیب دیگری نداره و اگر من هم حاضر نشدم ازش طلاق بگیرم، علتش فقط همینه که پای تعهداتش –حتی اگر مثل الان علیه منافع خودش باشه – می‌ایسته...

کاوه فقط سر تکان داد، انگار از آنچه که سر خودش آورده بود سخت متاسف بود، اما تاسف‌اش نیز مانع تصمیم زنش نشد! همانطور که من مشغول تنظیم صورتجلسه بودم، محسن رو به مرد کرد و گفت: «تو مرد خوشبختی هستی آقاکاوه... چرا همه چیزرو داری خراب می‌کنی؟»

کاوه سکوت کرد و من نیز از محسن خواستم که استوار و پورهمت را همراه «شیلا» به محل کارخانه بفرستد. قبل از رفتنشان به استوار گفتم:

–آقای کریمی در وهله اول یادت باشه وظیفه شما فقط اینه که به پرسنل کارخانه [و خصوصاً به برادرزن این خانم] تفهیم کنین که ایشان طبق این مدارک همه کاره آنجاست و هر کسی‌رو که صلاح ببینه می‌تونه اخراج یا استخدام کنه! لذا اگر مشکلی به وجود نیامد نیاز به بازداشت کسی نیست، ولی اگه دیدی کسی خواست واسه قانون قلدربازی دربیاره، کت بسته میارینش اینجا؛ مخصوصاً اون آقا کامبیز را...

شیلا همراه دو مامور ما رفت، کاوه نیز – که کاملاً معلوم بود مستاصل است – از سر ناچاری داخل

سالن کلانتری نشسته بود.

محسن که این وضعیت را دید، دور از چشم مرد، از من پرسید: «کلانتر اجازه میدی به اون خانم پیشنهادی بدهم؟» نگاهش کردم و پرسیدم: «می‌خوای بهش بگی گذشت کنه؟» محسن پاسخ داد: «نه... الان خودتون می‌شنوین...» و سپس از طریق پنجره اتاق من «گروهبان» را صدا کرد و گفت: «پورهمت به اون خانم بگو از در «ساختمان اداری» که شوهرش نبینه، یکدقیقه بیاد توی اتاق کلانتر باهاش کار داریم...»

پورهمت دست بالا برد و «احترام نظامی» گذاشت و «چشم» گفت و لحظه‌ای بعد زن را به داخل اتاق من راهنمایی کرد. شیلا هنوز ننشسته بود که از من پرسید: «کاوه از تون خواسته پادرمیانی کنین؟»

سر بالا بردم و گفتم: «نه... مطمئن باشین ایشون چیزی نگفتن، ولی جناب سروان می‌خواستند با شما صحبت کنند...»

– در خدمتتان هستم... بفرمایین.

این را «شیلا» گفت و محسن – طبق عادت قدیمی – همانطور که نگاهش به موزاییک‌های کف اتاق بود خطاب به شیلا گفت:

–خانم محترم ابتدا بگم که اگر من دخالتی می‌کنم، شمارو خواهر خودم می‌دونم، صداتون کردم تا نکته مهمی‌رو یادتون بندازم؛ اولاً باید بگم شما بهترین کاررو دارید انجام میدین...، منتهی یک نکته مهم‌رو باید در نظر داشته باشین؛ شما الان با کاری که دارین انجام میدین [همانطور که خودتان واقف هستید] علناً خانواده شوهرتان را به جنگ می‌طلبین! این هم عیبی نداره، چرا که شما حق دارین برای ساختن زندگیتون با همه عالم بجنگین، اما یادتون باشه اگر کاوه‌رو توی خونه راه ندین – یادتون نره که منظور من کارخانه نیست؛ و بهترین کار اینه که شوهرتان اجازه ورود به کارخانه‌رو نداشته باشه – یک مرحله عقب می‌مونین، منظورم اینه که وقتی کاوه جایی‌رو نداشته باشه بره، طبیعتاً میره منزل پدر و مادرش؛ یعنی جایی که همه دشمنان شما جمع هستند! در این صورت و با توجه به اینکه برادرشوهرتون هم میگین «پانداز» بساط مشروب کاوه است، نه تنها همه آنها توی گوش کاوه علیه شما رجز می‌خوانند و دشمنی‌اش را بیشتر خواهند کرد، که احتمالاً –و باید بگم قطعاً – بهش مشروب هم میدن و موقعی که مست شد، احتمال هر واکنشی از سوی او وجود داره! درحالی که اگر کاوه در منزل خودتون باشه از هر نظر شما برنده‌اید؛ اولاً کسی نمی‌تونه او را علیه شما بشوراند، ثانیاً احتمال مشروب خوردنش کمتر خواهد بود، البته مشروط بر اینکه خطر جانی براتون وجود نداشته باشه!؟

شیلا که به فکر فرو رفته بود گفت: «نه... کاوه مرد خوبیه، او حتی موقعی که مست می‌کنه و مغزش از کار می‌افته نیز، همین که یکی، دو ضربه نثار من می‌کنه پشیمان میشه، از نظر خطر جانی، نگران نباشین.»

و محسن حرفش را اینگونه تمام کرد: «اگر اینطوره باز هم پیشنهاد می‌کنم او را به خانه ببرین، یادتون باشه خانم شیلا، یک مرد اگر عزتش در نظر زنش بشکنه، دیگه به هیچ چیز اهمیت نمیده... حالا دیگه به خودتون مربوطه...

شیلا لحظه‌ای اندیشید و سپس درحالی که لبخندی تشکرآمیز به لب داشت رو به محسن گفت: «شما اگر پلیس نمی‌شدین، قطعاً یک مشاور خانواده خوب می‌شدین.»

و بعد از همان در «اداری» خارج شد و به حیاط برگشت و طوری وانمود کرد که خودش این تصمیم را گرفته و داخل سالن شد و به شوهرش گفت: «بیا کاوه، این دسته کلیه خونه، تا بری خونه و یک غذای خوشمزه ردیف کنی، منم برگشتم...»

کاوه اگرچه داغون بود، اما با این برخورد زنش گویی زنده شد و چند دقیقه بعد از رفتن شیلا بسوی کارخانه، راهی خانه شد.

دو ساعت بعد بچه‌ها برگشتند و استوار چنین گزارش داد: «مشکلی پیش نیامد، پورهمت هم دید؛ تمام پرسنل کارخونه از این اتفاق [مخصوصاً از این بابت که کامبیز دیگه اونجا کاره‌ای نیست] خوشحال بودن و عین پروانه دور «زن رئیس‌شان» می‌چرخیدن، فقط چیزی که بود، کامبیز موقعی که مجبور به ترک کارخانه شد، لبخندی به زن برادرش زد و گفت: «انشاالله برای عرض تبریک با دسته گل خدمتتون می‌رسم.»

پورهمت ادامه داد: «همه متوجه شدن داره شیلارو تهدید می‌کنه، خدا به خیر بگذرونه...

محسن لختی اندیشیده و بعد از داخل پرونده، شماره تلفن کارخانه را گرفت و پس از سلام و علیک با شیلا گفت: «یادتون باشه خانم شیلا، هر موقع از «شبانه‌روز» کامبیز به هر شکلی مزاحمتون شد، به این شماره های کلانتری ما زنگ بزنین...»

گوشی را که گذاشت با شوخی گفتم: «اون زن راست گفت، تو مشاور خانواده خوبی هستی» محسن داشت تشکر می‌کرد که استوار سری تکان داد و گفت: «خدا به همه‌مون رحم کنه... با این حرفی که شما و اون خانم زده، از فردا محسن مخ همه مون‌رو میگذاره توی فرغون...» و بچه‌ها خندیدند.

*

پنج روز گذشت.

*

ساعت نزدیک ۱۲ نیمه شب بود که سرگرد صادقی از کلانتری به منزلمان زنگ زد و گفت «که شیلا تلفن زده و [درحالی که پشت تلفن به آرامی حرف می‌زد] گفته که کامبیز اینجاست و خودتون‌رو زود برسونین...»

ابتدا می‌خواستم خودم به آنجا بروم، اما بهتر بود محسن هم باشد؛ گوشی را افسانه برداشت و به محسن داد و ماجرا را تعریف کردم و قرار گذاشیم و چند دقیقه بعد همدیگر را سر کوچه منزل «کاوه و شیلا» دیدیم. هنوز چند متر به خانه آنها مانده بود که عربده‌های مردانه ای به گوشمان رسید. همسایه‌ها که جمع بودند با دیدن ما گزارش‌های خود را دادند: «دو ساعت قبل کامبیز با یک جعبه شیرینی و دسته گل آمد دم خونه و هر دو نفرشون‌رو سیاه کرد، اما همین که در را باز کردن، شیلا بوی الکل را که از دهان برادرشوهرش حس کرد خواست درو ببنده که کامبیز با مشت ولگد افتاد به جونش و داخل خونه شد. بعد که کاوه آمد از زنش دفاع کنه، نامرد با چاقویی که در دست داشت چند ضربه به برادر بزرگش زد و زن و شوهر را با زور به داخل خانه برد و بعد از آن ما دیگه چیزی ندیدیم و فقط فریادهای کامبیز را می‌شنویم.»

حرفهای مردم که تمام شد، به پیشنهاد محسن و با راهنمایی همسایه‌ها از طریق پشت بام خانه مجاور، به منزل جنوبی آنها داخل شدیم و پشت در گوش ایستادیم، کامبیز که کاملاً مست بود، درحالی که چاقویی را زیر گلوی شیلا قرار داده بود به برادرش می‌گفت: «نامرد بی‌معرفت مارو به این زنیکه فروختی... مهم نیست... ولی تا یک چک به قیمت نصف مبلغ کارخونه به من ندی از اینجا نمیرم، فرصت زیادی هم نداری «خان داداش» یادت باشه اگر نافرمانی کنی، امکان داره سر زن خوشگلت‌رو ببرم...

کاوه هر قدر می‌خواست او را با زبان از خر شیطان پیاده کند موفق نمی‌شد؛ مغز کامبیز از کار افتاده بود. در این لحظه محسن متوجه «پاسیو»ی داخل خانه شد که کامبیز پشتش به آنجا بود. از طریق پاسیو و از طبقه دوم نیز به طبقه پایین راه داشت. تنها راه ورود به آن خانه، جهت مقابله با یک مست لایعقل همان «راه پاسیو» بود؛ هم مستی کامبیز کمک کرد تا او متوجه پشت سرش نشود، هم محسن مانند یک گربه بی‌سر و صدا پایین آمد. حالا فقط کافی بود دست کامبیز یک لحظه با چاقویی که لای انگشتانش بود، یک لحظه از گردن شیلا دور شود تا محسن کار را تمام کند. کاوه که متوجه قضایا بود، از اشاره‌های محسن متوجه منظورش شد و به همین خاطر خیلی سریع چک را امضا کرد و دستش را بسوی برادرش دراز کرد، کامبیز هم آنقدر ذوق کرد که دست راستش را جلو برد تا چک را بگیرد و... که همین یک لحظه برای محسن کافی بود تا با یک پرش بلند و با لگدی «رعدآسا» کامبیز را به گوشه‌ای پرتاب و شیلا را از چنگش خلاص کند...

*

– یعنی واقعاً وقتی من هم مست می‌کردم چنین رفتاری داشتم؟

این را کاوه گفت و شیلا فقط اشک ریخت تا شوهرش دست او را ببوسد و همصدای گریه‌اش شود و بگوید: «به خدا قسم... به مرگ خودت قسم دیگه لب نمی‌زنم...

*

نزدیک خانه که رسیدیم محسن خندید و گفت: «شیلا اسم قشنگی روی مشروب گذاشته بود؛ خون ابلیس!

■

نگذاریم افکار منفی همچون دشمنی در آگاهی‌مان رخنه کند ● واین دایر

خوشبختی یعنی این!

از: کیانا نصرت زاده

مرگ در یک قدمی من پابه‌پایم جلو می‌آمد و به همین خاطر می‌توانم زیبایی زندگی را درک کنم. هر روز که همسر و بچه‌هایم صحیح و سالم به خانه بازمی‌گردند، رو به خدا می‌کنم و می‌گویم...

عاشقش بودم. یک دل نه صد دل... از شانزده، هفده سالگی وقتی تو حیاط راه می‌رفت به سایه‌اش خیره می‌شدم و حس می‌کردم این سایه چه خرامان به این طرف و آن طرف می‌رود.

یک طرف حیاط خانه ما بود و آن طرف خانه آنها... از بچگی با هم بزرگ شدیم. همبازی بودیم و خدا می‌داند لابه‌لای بازیهایمان چه آرزوهایی را در دل می‌پروراندیم.

درست یازدهم مرداد بود... یک روز گرم تابستانی. حوض را تازه آب کرده بودیم و هندوانه‌ها را ریخته بودیم توی آن... داشتیم به کمک اصغر آقا تختهای توی حیاط را جابجا می‌کردیم که یک دفعه صدای ترمز کشدار ماشینی را شنیدیم و جیغ تیز زنی... سراسیمه پریدیم توی کوچه.. لیلا روی زمین افتاده بود. کتاب و دفترش تو خیابان پخش شده بود و قطره‌های خون از گوشه سرش روی آسفالت داغ و سیاه چکه می‌کرد...

اصغر آقا با دست کوبید توی سرش. من زانوهایم لرزید و به دیوار تکیه دادم و نمی‌دانم چه شد و چه گذشت... یک حادثه رانندگی بود. لیلا به بیمارستان نرسید. همه اهل محل رخت سیاه پوشیدند و آن حیاط دیگر هیچ وقت سایه او را روی سنگفرش ندید.

فقط ۱۹ سال داشتم. باورکردنی نبود. یک دفعه لحظه تبدیل هستی به نیستی را تجربه کرده بودم. تجربه‌ای که از قد و قواره من خیلی بزرگتر بود و نمی‌توانستم باورش کنم. مرگ واژه‌ای بود که قبل از زندگی آن را درک کردم.

اصغر آقا دست زن و بچه را گرفت و از آن محل رفت. ما ماندیم و آن حیاط سوت و کور... پدر دلش نمی‌آمد خانه آنها را اجاره دهد... تا سالها پنجره‌های خالی و تاریک آن، یادآور آن روز شوم بود. دو روز بعد از این حادثه تب کردم. یک تب داغ که مرا به هذیان گویی انداخته بود. شب هفت لیلا هم تمام شده بود که من از رختخواب بیرون آمدم. همه می گفتند این تب از ترس بوده و هیچ کس فکر نکرد که این داغی نه از ترس که از مرگ رویاهایم بود...

هیچ وقت نتوانستم او را فراموش کنم. حتی وقتی صاحب دختربچه‌ای هم‌سن آن موقع لیلا شدم، هر وقت سایه‌اش روی زمین می‌افتاد حس می‌کردم لیلا کنارم ایستاده... اما این واقعه زندگی مرا تغییر داد. دو سال بعد از پدر خواستم اجازه دهد به شهرستان بروم و با دایی ابراهیم کار کنم. می‌خواستم از آن کوچه فرار کنم. پدر قبول کرد و من خودم را غرق کار کردم. بعد از چند سال این واقعه تقریباً تبدیل شد به یک خاطره تلخ و کدر... محو شد و محو شد و جز گهگداری که سر حرفش باز می‌شد، دیگر بهش فکر نمی کردم.

حسابی کار می‌کردم اما آنچه که مرا از دور و بریهایم جدا می‌کرد، احساس از دست دادن بود... هر وقت مادر می‌خواست برای خرید از خانه بیرون برود به او طوری نگاه می‌کردم که انگار آخرین باری است که دارم می‌بینمش... کار که می‌کردم، پولم را در راه خدمت به خلق خدا خرج می‌کردم. همه می گفتند: پسر، آینده‌نگر باش.

و من در دل به آنها می خندیدم که کدام آینده؟!

زمان گذشت تا توانستم راه میانه را انتخاب کنم و مسیرم را درست جلو بردم. دایی ابراهیم پولهایم را جمع می کرد. سی ساله شدم که با مریم ازدواج کردم. او را از ته دل دوست داشتم. هرگز دلم نمی‌آمد چیزی بگویم که او را برنجانم. فکر می‌کردم شاید هیچ وقت فرصت جبران نداشته باشم، کار امروز را به فردا نمی‌سپردم و این دیگر شده بود قانون زندگی‌ام...

بچه‌مان که به دنیا آمد، انگار همه چیز در دنیا داشتم. به همه می گفتم خوشبخت‌ترین آدم دنیا هستم. شاید باورتان نشود ولی این ایمان و یقین من بود... همه آدم‌ها شاید از زندگی‌شان بارها و بارها تجربه مرگ دیگران را دیده باشند ولی گذشته‌اند و عمق واقعه را درک نکرده اند. من اما ده، پانزده سال به این واقعه عمیق فکر کردم. به جوانب مختلفش. دیگر حزن و اندوه نبود بلکه باور و قانون زندگی‌ام شده بود.

حالا از آن روز تلخ نزدیک به سی سال می گذرد. من مرد موفق و خوشبختی هستم چون به گفته حضرت علی(ع)، شبها سر که به بالین می گذارم، اشهدم را می گویم و صبح که بیدار می‌شوم به روز لبخند می‌زنم. مرگ در یک قدمی من پابه‌پایم جلو می‌آمد و به همین خاطر می‌توانم زیبایی زندگی را درک کنم. هر روز که همسر و بچه‌هایم صحیح و سالم به خانه بازمی گردند، رو به خدا می‌کنم و می گویم:

–این یعنی خوشبختی...

برای همین با وجود زندگی ساده و مختصری که دارم، لذت یک دنیا نعمت، رحمت و کرم خداوند را می‌چشم... ■

شکوفه های زندگی

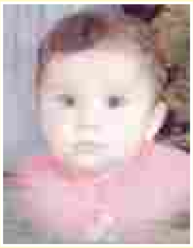
پارسا شکوهی

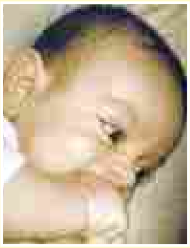
امیرمهدی صادقی

غزل معتضدیان

بنیامین معتضدیان

سبحان مرادی

مهرشاد لامعی فر

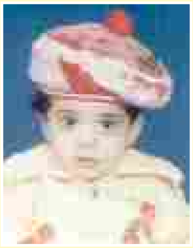
هانیه سلطان مرادی

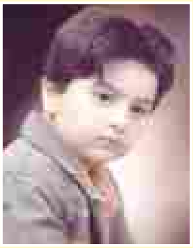
ماهان شهبازی

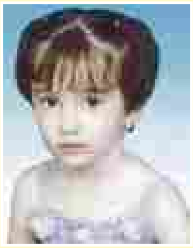
زهرا مبشرمقدم

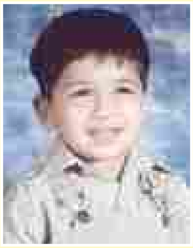
محمدمهدی شاهین

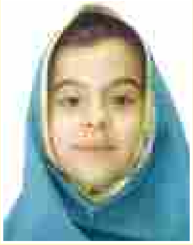
سولماز شکاری

الناز شکاری

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

بر سر دوراهی

دختری ۲٤ ساله و دانشجوی ممتاز سال آخر رشته حقوق هستم. شش خواهر و برادر دارم که فقط من، مادرم و برادر کوچکم در خانه هستیم و بقیه ازدواج کرده‌اند. پدرم نیز سال قبل به رحمت خدا رفته است.

سال ۸٤ شریک برادرم که با هم کارگاه تراشکاری دایر کرده‌اند به خواستگاری من آمد، او دو سال از من بزرگتر و تحصیلاتش تا دوم دبیرستان است. او به قول خودش مرا عاشقانه دوست داشت و بسیار هم تلاش کرد تا از من جواب مثبت بگیرد، اما من چون از نظر تحصیل و مهمتر از آن قیافه، او را نپسندیدم، جواب منفی دادم. خواستگارم بعد از مدتی که کاملاً ناامید شد، ازدواج کرد و ازدواجش در همان دوران عقد منجر به طلاق شد. حالا پدروی دو مرتبه، مرا از برادرم خواستگاری کرده و مادرم طی تحقیقاتی که انجام داده، متوجه شد که همسر قبلی او دختر چندان خوبی نبوده و علت اصلی طلاق، توقعات مالی بیش از اندازه آن دختر خانم بوده است.

حال بیاییم سراغ نظرات خانواده من:

مادرم معتقد است که پسر خوب و باایمان و اهل زندگی در این روزگار کم پیدا می شود و با زبان بی‌زبانی می گوید که خواستگارم را قبول کنم.

پدر من مرد بسیار شریف و متدینی بود، اما فامیل خواستگارم از لحاظ فرهنگی و مذهبی در شأن خانواده و فامیل ما نیستند. البته خواستگارم شاید پسر خوبی باشد، ولی آنطور که باید در روابط اجتماعی تیزبین نیست.

برادر دیگرم که در واقع همکار خواستگارم است، می گوید من شش سال با او همکار بوده‌ام و غیر از خوبی از او چیز دیگری ندیدم و بهتر از هر کسی او را می شناسم و واقعاً پسر خوب و مؤمن و اهل کار و زندگی است. اگر او را قبول کنی، خوشبخت می شوی.

حالا من بر سر دوراهی مانده‌ام، می دانم که دختر بلند پروازی هستم، با این همه هنوز هم قیافه ایشان را دوست ندارم و نمی دانم چه کار کنم. یکی از مشاوران به من توصیه کردند که مدتی با ایشان نامزد باشم و اگر ایشان را دوست داشتم که هیچ، در غیر این صورت، باز به او جواب منفی بدهم که خانواده‌ام می گویند، اگر بخواهی نامزد باشی و آخر هم جواب منفی بدهی، این کار درستی نیست و مخالفت می کنند. خواهشمندم مرا راهنمایی کنید.

با تشکر فراوان – ز – گ از اصفهان

پاسخ ویژه

*اصل مهم در ازدواج این است

«به دور از هاله‌های شک و تردید»

سرکار خانم ز – گ از اصفهان

به هیچ وجه دیر نیست!

آنچه من از لابه‌لای کلمات نامه شما متوجه شده‌ام، نوعی احساس عجله و شتاب است که با توجه به سن و وضعیت تحصیلی تان نه تنها از نظر اقدام به ازدواج با تاخیر مواجه نیستید، بلکه کاملاً از لحاظ زمانی و سن در شرایط مناسب قرار دارید.

یکی از مشکلات اساسی که گریبان ازدواجها را می گیرد، عجله و شتاب بیهوده‌ای است که این امر برابر است با اشتباه و قضاوت نادرست. خود شما بهتر می دانید ازدواج یکی از اموری است که برای اشتباه در آن باید بهای گزافی پرداخت. بنابراین چه در موردی که ذکر کرده‌اید و چه در موارد و خواستگاریهای دیگر، باید عجله و شتاب را کنار بگذارید و خود را به هیچ عنوان در شرایط زور و اجبار برای تصمیم گیری قرار ندهید تا با اعتماد به نفس بتوانید تصمیمات درست بگیرید.

تردید و فقدان اعتماد

و اما در خصوص موردی که ذکر کرده‌اید. این را خودتان به خوبی می دانید که حتی در مواردی که با اطلاعات کافی و بدون هیچگونه ابهامی، یک ازدواج شکل می گیرد، باز هم ما به مسائل و مشکلاتی بر می خوریم که برایمان غیر منتظره است، چه برسد به اینکه موردی وجود داشته باشد با خصوصیاتی که از آن نام برده‌اید و موردی است کاملاً مشکوک! آنهم با ابعاد و خصوصیاتی که حتی در برخی از موارد تا حدودی خطرناک به نظر می رسد. حقیقت را بخواهید من متعجب شده‌ام که چرا شما یا برخی از افراد خانواده‌تان به این نتیجه رسیده‌اید که شما می توانید به چنین ازدواجی اقدام کنید و جای نگرانی هم نیست! اتفاقاً آنچه در حاشیه چنین ازدواجی قرار دارد، سراسر نگرانی و اضطراب است، این نگرانی ها دارای جوانبی است که من به شرح آنها می پردازم.

انتظارهای خودتان

در درجه اول انتظارات و توقعات خودتان از یک ازدواج پیش می آید. شما در ذهن خود، مدتها خصوصیات و شرایط خاصی را برای شوهر آینده خود در نظر گرفته‌اید. این درست است که انسان در برخی از موارد، باید از شرایط در نظر گرفته عدول کند و به سازگاری دست بزند. اینکه شما کاملاً انتظارها و توقعات خود را کنار بگذارید و به وضعیتی راضی شوید که هیچگاه در برابر آن آمادگی نداشته‌اید، اصلاً منطقی نیست. ضمن آنکه باید این نکته را هم عنوان کنم که توقعات شما نه زیادی است و نه غیر واقعی، بلکه منطبق با سلیقه شما، درک و انتظاری است که در ذهن شما از یک ازدواج خوب و بدون اشکال، شکل گرفته و کاملاً هم عادی است.

تحصیلات و شرایط اجتماعی

شما دارای تحصیلات عالیه هستید. فراموش نکنید که تحصیلات عالیه فقط مدرک نیست، بلکه درک و هوشمندی و اطلاع از آنچه در جهان می گذرد، پدیده‌هایی است که طبیعتاً به دنبال تحصیلات بیشتر در شخصیت انسان نمایان می شود. حال اگر اطلاعات میان افرادی که به ازدواج فکر می کنند در این مقوله بسیار زیاد باشد، مثل موردی که شما درگیر آن هستید، آنگاه با دو درک و دو دیدگاه در قبال جهان درگیر می شوید که با تفاهمی که ما همواره در مورد ازدواج از آن یاد می کنیم، تفاوتهای عمده دارد. بخصوص که در این مورد این تفاوت به صورت عکس آنچه معمولاً وجود دارد، شکل گرفته و این زن است که دارای تحصیلات به مراتب بیشتری است و این امر می تواند مشکلات عدیده‌ای برای یک ازدواج ایجاد کند.

شخصیت و خانواده

حال به مقوله شخصیت و خانواده می رسیم. با توجه به سوابقی که شما از هر دو خانواده ذکر کرده‌اید، در این مورد هم فرق زیادی وجود دارد. فراموش نکنید که شخصیت ایشان با توجه به سنِ و تجربیاتشان و بویژه پس از یک ازدواج نافرجام، کاملاً شکل گرفته و شما اصولاً نمی توانید با این هدف وارد پیوندی چون ازدواج شوید که بتوانید در شخصیت طرف تغییراتی ایجاد کنید و آن را به شکل دلخواه خود درآورید، چرا که این امر اتفاق نخواهد افتاد. حتی اگر او به طور موقت هم تغییر کند، بنا بر این اساس که هر شخصی همیشه به اصل خود باز می گردد، او سرانجام به آنچه ساختار واقعی شخصیتش است باز خواهد گشت.

عوامل دیگر

و سرانجام به سوابق شخصی و خانوادگی و سایر عوامل می رسیم که خودتان بهتر می دانید و آنها را هم توضیح داده‌اید که اصولاً با آنچه در ذهن شما از یک ازدواج شکل گرفته، کاملاً تفاوت دارد.

از آنجا که من ازدواج را یک مورد سرنوشت‌ساز و بسیار مهم می دانم، بنابراین با آن به هیچ وجه با شک و تردید و با ابهام برخورد نمی کنم چرا که می دانم یک ازدواج اشتباه با زندگی شخص و حتی هر دو طرف بازی می کند و تخریبی که به وجود می آورد، برخی اوقات ابداً قابل ترمیم نیست. بنابراین در این خصوص هم با قاطعیت به شما می گویم با توجه به آنچه توضیح داده‌اید، این ازدواجی نیست که شما و حتی خانواده‌تان را راضی کند و یا با اهداف شما منطبق باشد. البته می دانم که خودتان هم در ذهن به چنین نتیجه‌ای رسیده‌اید، چرا که شما تحصیلکرده و مطلع هستید و حداقل از منافع خودتان حمایت می کنید. اما فقط از آن جهت که می خواهم در این مورد به قاطعیت برسید، به شما اطمینان می دهم که تصمیم شما مبنی بر رد کردن این ازدواج کاملاً درست است. ضمناً صبر و حوصله شما در درجه اول در این برهه حساس و همچنین تحصیلات عالیه‌تان، زمان کافی ایجاد می کند تا با دقت و تحقیق به انتخاب شوهر دلخواه خود اقدام کنید و من می دانم که به زودی این اتفاق خواهد افتاد!

در ضمن راهی که به شما پیشنهاد شده بود یعنی همان یک دوره نامزدی، کاملاً نادرست است و اصولاً نیازی به آن نیست، چرا که کار از پایه و اساس ایراد دارد و نامزدی چیزی را حل نمی کند. بنابراین صبور و آگاه و مطمئن باشید، زیرا راه خوشبختی در برابر شما قرار خواهد گرفت.

موفق و پیروز باشید

یک ساعت عمر گذشته را به هیچ قیمتی نمی توان باز گرداند اما با چند سکه می توان تجارب بزرگترین عقلای عالم را تصاحب کرد ● منتسکیو

تفسیر آرم شرکت‌های خودروساز

نشانه‌ها چه می‌گویند؟!

از: مژگان میرزایی   تنظیم: محمد طاهری

اشاره:
شاید از همان زمانی که انسانها برای برقراری ارتباط به حک تصاویر بر روی سنگ‌ها و دیواره غارها روی آوردند و برای معرفی هر جسمی، نمادی در نظر گرفتند، نخستین جرقه‌های نمادسازی نیز زده شد. و به این اساس بود که هر جسمی و یا هر موجودی بر روی کره زمین برای خود نمادی تصویری و گفتاری یافت، اما این شروع ارتباط، زمینه‌های بعدی را برای ایجاد نمادهای تجاری که شاید آن هنگام کسی به آن فکر نمی‌کرد، فراهم آورد و اکنون نمادها بیش از برقراری ارتباط فرهنگی و انسانی برای برقراری ارتباط تجاری مورد استفاده قرار می‌گیرند. نمادهای امروزه از وقایع و سرگذشت‌هایی حکایت دارد که پیش از این بر ارتباطات تجاری حاکم بوده است. نماد شرکت‌های خودروسازی نیز زبان و تاریخچه خاص خود را دارد و این شرکت‌ها در مقاطع مختلف از عملکردشان برای تولید خودروهایشان، نمادهایی را طراحی کرده و مورد استفاده قرار می‌دادند. در بیشتر مواقع آرم‌های طراحی شده یک نشان و یک نماد از کشور سازنده است که خودروسازان آن را به عنوان لوگو برای خود انتخاب می‌کنند. در برخی موارد نیز لوگوی خودروساز به صورت اتفاقی طراحی شده و مورد استفاده قرار گرفته است.

دو دهه ۵۰ و ۶۰ میلادی را می‌توان سال‌های اوج طراحی نمادهای گرافیکی برای شرکت‌های خودروساز دانست. طی دهه‌های اخیر برخی شرکت‌های خودروساز نیز نشان‌های قدیمی خود را تغییر و لوگوهای جدید را جایگزین لوگوهای قدیمی کرده‌اند. در این گزارش برآن هستیم تا مفاهیم لوگوهای خودروسازان بزرگ دنیا و چگونگی طراحی آن را توضیح دهیم.
امید که مطلوب نظر قرار گیرد.

کله اسب؛ طرحی که با نام خودرو همخوانی داشت

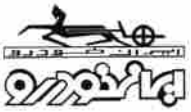

ایران خودرو: اولین نشانه‌ای که در صنعت خودروسازی ایران مطرح شد، آرم حک شده بر روی پیکان بود. تصویری از یک ارابه باستانی و شمایلی از یک اسب در حال حرکت که این آرم تا زمان توقف تولید پیکان همراه این خودرو بود. پس از توقف تولید پیکان و آغاز تولید سمند، مسوولان ایران خودرو، طراحی آرم جدیدی برای سمند را در معرض فراخوان عمومی گذاشتند و در نهایت طرح مرحوم استاد مرتضی ممیز که یک کله اسبی زیبا بود به عنوان زیباترین و بهترین اثر برای قرار گرفتن بر بدنه خودروی سمند برگزیده شد. طرحی که با نام خودرو کاملاً همخوانی داشت.

پیش به سوی بالندگی و توسعه

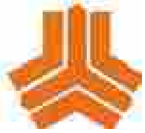

پیدا کردن نشان جدید برای سایپا به سال‌های دهه ۶۰ باز می‌گردد. در آن روزها که محصولات این شرکت هنوز به تنوع امروزی دست نیافته بود، یکی از طراحان برجسته ایران با نام ابراهیم حقیقی آرم سایپا را طراحی کرد. این آرم به زعم طراحش، صفاتی چون بالندگی و توسعه را القا می‌کند که تبدیل به یکی از آشناترین نشانه‌های صنعتی ایران شده است.

پلنگی به نام جگوار!

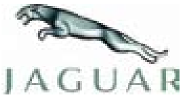

در میان خودروهای انگلیسی، جگوار لوگوی برجسته‌ای دارد. آنچه از نام این خودرو بر می‌آید جگوار نام پلنگ درنده ای است که به دنبال شکار می‌گردد.

از کاغذ دیواری تا لوگوی شورولت!

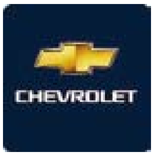

نشان شورولت که شبیه علامت جمع است به یکی از سفرهای ویلیام دورانت، موسس این شرکت به پاریس باز می‌گردد. دورانت در این سفر مجذوب طرح یکی از کاغذهای دیواری شد و چند سال بعد در سال ۱۹۱۳ آن را مبنای طراحی لوگوی برخی از خودروهای تولیدی خود که نامشان را از لوئیس شورولت راننده مسابقات سرعت به عاریت گرفته بود، قرار داد.

سیتروئن، چرخ دنده‌های صنعتی

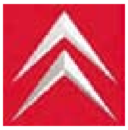

علامت رو به بالای سیتروئن، این تصور را در بیننده به وجود می‌آورد که آرم سیتروئن به معنای حرکت رو به اعتلا و نزدیک شدن به مهندسی پیشرفته است، اما چنین نیست. آندره سیتروئن کار در صنعت موتور را با تولید چرخ دنده آغاز کرد و علامت نظامی دوتایی در واقع نماد دنده‌های چرخ دنده است.

سیزتا؛ لوگوی افسانه‌ای!

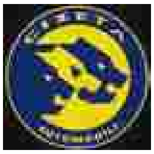

لوگوی سیزتا به طور آشکار گویای ملیت ایتالیایی کارخانه است. این لوگو طرحی از یک سر گرگ به نشانه افسانه قدیمی یتبر است. استفاده از رنگ زرد نیز به خاطر نماد شهر مودنا در ایتالیا بوده است.

BMW، لوگویی به شکل ملخ هواپیما!

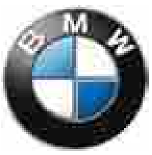

نشان شرکت خودروسازی بی.ام.و از زمانی که این شرکت به تولید موتور هواپیما روی آورد، برگزیده شد. آرم BMW یک ملخ خوش فرم و در حال چرخش هواپیما بوده و رنگ آبی آن یادآور آسمان است.

آئودی، بی‌ربط به حلقه‌های المپیک!

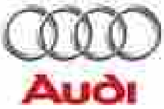

چهار حلقه آئودی برخلاف برخی شایعات، هیچ ارتباطی به حلقه‌های المپیک ندارد، بلکه نمادی از ادغام چهار شرکت خودروسازی آلمان در سال ۱۹۳۲ است. این چهار شرکت که د.کا. و وندرو، هورش و آئودی را در بر می‌گرفتند به دلیل شرایط نامناسب بازار ناچار به ادغام در یکدیگر شدند. بعد از جنگ جهانی دوم، این اتحادیه، نام خود را از زبان لاتین که در انگلیس به معنای «می‌شنوم» است و از اسم موسس خود آگوسته آئودی گرفته شده، حفظ کرد و تنها حلقه‌های نشان آن باقی ماند.

فولکس، لوگویی که پنجاه مارک ارزش داشت!

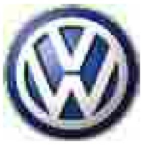

شرکت فولکس واگن در سال‌های منتهی به جنگ جهانی دوم، توسط فرانس ریمپیسه تاسیس شد. لوگوی اصلی که ریمپیسه در رقابتی درون سازمانی طراحی کرد و به خاطر خلاقیت در نظر گرفته شده در آن ۵۰ مارک برنده شده بود، به عنوان لوگوی این شرکت انتخاب شد لوگوی شرکت فولکس واگن در ابتدا با چرخ دنده‌ای که نشان رسمی جبهه کارگری آلمان بود احاطه شده بود، اما پس از جنگ جهانی دوم این دنده از لوگو حذف شد.

فراری، نشان خلبانان شجاع!

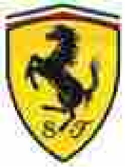

آرم فراری در واقع اسب بلند شده بر روی دو پا است که نشان خلبانان درجه یک ایتالیایی در جنگ جهانی اول است. لقب (ACE) در بین خلبانان به کسی اطلاق می‌شود که حداقل پنج فروند از هواپیماهای دشمن را سرنگون کرده باشد. فرانسیسکو بارگایتی از خلبانان آس ایتالیا بود که والدینش شرکت فراری را ترغیب کردند تا نشان پسرشان را روی خودروهای مسابقه‌ای خود قرار دهد.

مرسدس بنز، نشانی از زمین، دریا، آسمان

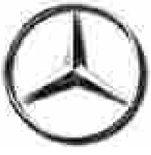

ستاره سه پر مرسدس بنز، نشان از تسلط آن بر زمین، دریا و آسمان است. سه شاخه مرسدس فاقد حلقه دور آن بود، اما پس از ادغام مرسدس و بنز در دهه ۲۰ میلادی، حلقه‌ای به دور این نشان اضافه شد.

آرم پورشه، از علامت مزرعه تا نشان سلطنتی!

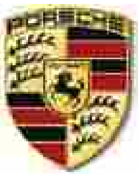

آرم پورشه، نشان محلی شهر اشتوتگارت آلمان است. در این نشان، اسب علامت مزرعه اشتاب و شاخه و خطوط مشکی و سرخ نیز بخشی از نشان سلطنتی پادشاهی وو تمبرگ است.

ولوو، نماد آهنین!

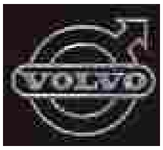

ولوو در زبان لاتین، به معنای «من می‌گردم» است و دایره پیکان دار نشان قرار دادی فولاد است. دایره و پیکان همچنین یادآور سپر و نیزه مریخ است که نماد شیمیایی برای آهن نیز می‌باشد.

معجزه علمی قرآن در مورد جو زمین

نویسنده: علمی

قسمت اول

در قرآن خداوند توجه ما را به موضوع مهمی در مورد جو زمین جلب می کند.

وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ (۳۲)

"و آسمان را سقفی محافظ قرار دادیم ولی آنها از نشانه‌های او روی گردان هستند."

سوره انبیا آیه ۳۲

این خاصیت آسمان با تحقیقات دانشمندان در قرن ۲۰ ثابت شد. جوی که اطراف زمین را فراگرفته است دارای عملکرد های حیاتی بسیار مهمی است. یک نقش آن حفاظت کردن زمین در مقابل شهاب سنگ های کوچک و بزرگ است تا به زمین برخورد نکنند.

علاوه بر این، جو زمین تشعشعات خورشیدی را صافی می کند و اجازه نمی دهد که همگی آنها از جو عبور کنند زیرا بسیاری از آنها برای حیات روی کره زمین بسیار خطرناک هستند. جالب است که جو تنها تشعشعات مفید و بی ضرر شامل نور قابل مشاهده، فرکانس محدوده اشعه فرابنفش و امواج رادیویی را اجازه عبور می دهد.

تمامی این تشعشعات برای حیات روی زمین ضروری هستند. فرکانس محدوده اشعه فرابنفش که جو زمین تنها مقداری از آن را اجازه عبور می دهد برای انجام عمل فوتوسنتز که در گیاهان انجام می شود بسیار مهم است.

بیشتر تشعشعات فرابنفش قوی که از طرف خورشید ساطع می شوند توسط جو گرفته می شوند و فقط قسمت ضروری و کمی از آن طیف به زمین می رسد.

نقش حفاظتی جو به این جا خاتمه نمی یابد. جو همچنین زمین را در مقابل دمای بسیار کم فضای بیرونی که حدود ۲۷۰ درجه سانتی گراد زیر صفر است حفاظت می کند. **(شکل شماره ۱)**

شکل شماره ۲ نشان دهنده شهاب سنگی است که به طرف زمین در حال حرکت می باشد. خرده سنگ‌هایی که در فضا سرگردان هستند و تعدادشان بسیار زیاد می‌باشد خطر زیادی برای زمین دارند.

اگر به سطح ماه نگاه کنید می‌بینید که دارای فرورفتگی های عمیقی است که در اثر برخورد شهاب سنگ‌ها با آن می باشد. ولی خداوند خالق جو زمین را به گونه ای آفریده است تا این اجرام اجازه رسیدن به زمین نداشته باشند و قبل از رسیدن به سطح زمین در اثر حرارت زیاد به وجود آمده در اثر اصطکاک با جو ذوب می‌شوند. خداوند را به خاطر این نعمت بزرگ شاکر هستیم؟

بسیاری از ما حتی به آسمان بالای سر خودمان نگاه نمی کنیم چه برسد به اینکه به نقش آن توجه کنیم. تصور کنید که این نقش جو در حفاظت در مقابل سنگ های آسمانی وجود نداشت، آن وقت زمین به چه شکلی در می آمد؟ آن وقت ساکنان زمین باید دائم در مورد برخورد سنگ ها نگران باشند.

به شکل شماره ۳ نگاه کنید.

تصویری از حفره عظیمی می باشد که در اثر برخورد یک شهاب سنگ در صحرای آریزونای آمریکا ایجاد شده است.

۱

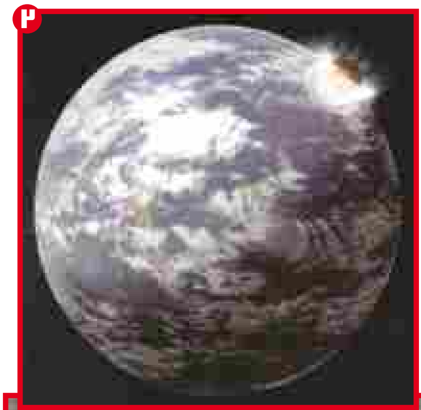
۲

۳

آلفارومئو جنگ‌های صلیبی

آرم شرکت آلفارومئو نیز مانند پورشه نشان محلی است. علائم این شرکت، نشان رسمی شهر میلان ایتالیا و مربوط به جنگ‌های صلیبی بوده که در آن انسانی در حال خورده شدن است!

مزدا، ابتکار و لطافت

نشان مزدا توسط ری یوشیمارا که یک شرکت مشهور در زمینه تصویرسازی است، از حرف V تغییر یافته، ساخته شد. این نشان نمایانگر بال‌های باز شده بوده که در فرهنگ ژاپن به معنای ابتکار، درک هدف و لطافت است.

تویوتا، نشان یک گاوچران!

نشان کنونی تویوتا شبیه یک گاوچران با یک کلاه بزرگ است. در واقع سه بیضی درون یکدیگر است که نشان قلب مشتری، قلب تولید و قلب پیشرفت فنی در حال گسترش و فرصت بیکران است که دور دو بیضی دیگر قرار گرفته است.

میتسوبیشی، الماس با ارزش!

آرم میتسوبیشی برگرفته از سه قطعه الماس لوزی شکل است که در یک نقطه تلاقی پیدا کرده‌اند. میتسوبیشی با این آرم می خواهد به مشتریانش بفهماند، که خودروی زیر دستشان مثل یک الماس با ارزش است.

فیات، لوگویی بیست و چند ساله!

در دهه ۸۰ شرکت فیات، نشان ابتدایی خود را به نفع حروف کلمه فیات که به طور نامنظم کنار هم قرار گرفته بودند، کنار گذاشت و آرم جدید فیات توسط طراح ارشد این شرکت طراحی شد. مایو مایول طراح ارشد شرکت فیات، نشان جدید فیات را به صورت اتفاقی به هنگام آزمودن یکی از مدل‌های این شرکت طراحی کرد. وی به هنگام تست خودرو از برابر یکی از تابلوهای نئون تبلیغاتی فیات عبور کرد و نور این نئون که در پس زمینه سیاهی آسمان کج و معوج به نظر می‌رسید، توجه وی را جلب کرد و به این طریق نشان جدید فیات توسط وی طراحی شد.

سوبارو، ستارگان خوشه پروین

سوبارو اولین کارخانه ژاپنی تولید کننده خودرو است. نشان این کارخانه به گروه شش تایی ستارگان خوشه پروین در آسمان اشاره دارد که در زبان ژاپنی به نام موتسرا بوشی نیز خوانده می‌شود.

اشکودا، بوقلمون پرنده!

نشان اشکودا شبیه یک بوقلمون در حال پرواز است. حال آنکه بوقلمون‌ها پرواز نمی‌کنند، اما این نشان در واقع یک پیکان بالدار است که مفهوم کل سرعت را به مخاطب القا می کند.

کسی که در جوانی چیزهایی می خرد که لازم ندارد، در پیری ناچار می شود چیزهایی را که لازم دارد بفروشد.

• برد آویبوری

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

مدل جدید مرد دوزنه!

قرارهایمان را گذاشته بودیم. وظیفه هر کس مشخص بود. من باید مخارج مادرم را تامین می‌کردم، وحید برادر بزرگترم باید اجاره مادر را پرداخت می‌کرد و شیرین خواهرم هم به امور روزانه مادر می‌رسید. یک تقسیم‌بندی ساده بود. از وقتی پدر در ۶۸ سالگی فیلش یاد هندوستان کرده بود، حسابی همه چیز به هم ریخت. پدر که یک دل نه صد دل عاشق یک دختر ۳۰ ساله شد و رفت سراغ زندگی‌اش! مادر یک شبه بی‌سرپناه ماند و ما سه بچه تصمیم گرفتیم تقسیم کار کنیم تا مادر آب تو دلش تکان نخورد.

وحید عسلویه کار می‌کرد. من هم کارمند اداره برق بودم. شیرین هم ازدواج کرده بود و دوتا بچه داشت. اوضاع خوب پیش می‌رفت و خیالم از همه چیز راحت بود که یک روز مادر گفت: وحید می‌خواهد عروسی کند.

لحظه اول خبر خوشحالم کرد، اما مادر پشت‌بندش گفت: او دیگر نمی‌تواند اجاره‌خانه مرا تامین کند. خوب، مگر چقدر حقوق دارد که بخواهد خرج دو خانواده را بدهد!

حق با مادر بود. به اینجای قضیه فکر نکرده بودم. درواقع این موضوع به گردن من می‌افتاد.

کمی حساب و کتاب کردم و به مادر گفتم: می‌رویم توی یک خانه کوچکتر... اینجوری من هم می‌توانم از عهده همه مخارج بربیایم.

مادر خوشحال شد و سه ماه بعد، اسباب‌کشی کردیم و رفتیم توی یک آپارتمان ۶۰ متری. مادر مدام ابراز رضایت می‌کرد و از اینکه دیگر تمیز کردن خانه برایش آسان شده، خوشحال بود. من اما هر روز وارد خانه می‌شدم، انگار دیوارها می‌خوردند توی صورتم. یکدفعه از آپارتمان ۲۰۰ متری آمده بودیم جایی به این کوچکی... زیر لب غر می‌زدم و می‌گفتم: آخر وحید! حالا وقت عاشق شدن بود؟!

وحید اما یک دل نه صد دل عاشق یکی از معلم‌های مدرسه در عسلویه شده و کار از کار گذشته بود. همان جا خانه‌ای اجاره و زندگی‌اش را شروع کرد. مادر به شوخی می‌گفت: نوید جان مادر، تو یکدفعه هوس عاشقی نکنی!... حداقل تا تکلیف باغ ساوه روشن نشده، جلو قلبت یک در با علامت ورود ممنوع نصب کن.

به حرف مادر می‌خندیدم، ولی غافل از این بودم تنها جایی که نمی‌تواند در و قفل و چفت داشته باشد، دل انسان است.

همان ماه اول، دختر همسایه چشمم را گرفته بود. پرستار بیمارستان بود و وقتی من از سر کار می‌آمدم، تازه او به سر کار می‌رفت. چند دفعه که مادر مریض شد و باید آمپول می‌زد، رفتم سراغش و از او خواهش کردم بیاید و کار مادر را راه بیندازد. همیشه با روی خوش می‌پذیرفت... او هم با خواهرش زندگی می‌کرد. خیلی سال پیش پدر و مادرش در یک حادثه تصادف از دنیا رفته بودند.

کم کم حس کردم این دل دارد بی‌قراری می‌کند. مادر گهگداری از این دو خواهر حرف می‌زد که چقدر مهربانند و متین و باشخصیت... گاهی که لوله‌ای یا وسیله‌ای در خانه‌شان خراب می‌شد، می‌رفتم و درستش می‌کردم. درواقع مرد دو خانه بودم. شیرین خواهرم اذیتم می‌کرد و می‌گفت: چی شده نوید؟ تو که یک لامپ عوض نمی‌کردی، حالا می‌روی لوله درست می‌کنی و شوفاژ تعمیر می‌کنی؟!

زنها از یک نوع هوش خاص برخوردارند که حیرت‌انگیز است. مادرم خیلی زود متوجه شد که این یکی پسرش هم عاشق شده است! با خنده به من گفت: خب، تو هم انگار رفتنی شدی... اگه تکلیف این ارث من در باغ ساوه روشن شود، مزاحم تو هم نمی‌شوم و راحت و آسوده می‌روم سراغ زندگی‌ام.

پدر بزرگ ما فقط یک باغ به ارث گذاشته بود که بیست سال ما را گرفتار کرده بود. دایی عباس قول داده بود سهمش را به مادرم بدهد، اما فروش این باغ آنقدر گرفتاری داشت که همه از آن ناامید شده بودند، جز

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

شوهرم، تاوان هوس بازیهایش را می‌دهد

وقتی احمد به خواستگاری‌ام آمد، فقط ۱۶ سال داشتم. در جلسه خواستگاری تنها وظیفه چای بردن و پذیرایی کردن را داشتم، چون همه حرفها را پدر و مادرها زدند و به توافق رسیدند و صدای مبارکه... مبارکه... بلند شد.

چند باری احمد را قبلاً دیده بودم. هر وقت حاج اکبر می‌آمد خانه ما، احمد هم همراهش بود و می‌دانستم پسر بزرگ حاج اکبر است... وقتی میهمانها رفتند، پدرم رسماً به من اعلام کرد که باید زن احمد شوم! من هم حرفی نداشتم. می‌دانستم حاج اکبر مرد ثروتمندی است و قاعدتاً زندگی‌ام در رفاه خواهد گذشت... جشن عروسی مجللی برایم گرفتند و به خانه بخت رفتم. ولی همان ماههای اول فهمیدم احمد مردی لاابالی است. برای گله و شکایت رفتم پیش پدرشوهرم، او با خونسردی به من گفت: این زن است که باید مرد را سر عقل بیاورد و او را به خانه و زندگی علاقه‌مند کند.

این جمله یک بار سنگین روی شانه‌های من نشانده بود... فکر کردم شاید اگر بچه‌دار شوم احمد به زندگی علاقه‌مند شود. بچه اول و دوم را به فاصله دو سال به دنیا آوردم، ولی رفتار احمد عوض نشد. در عوض پدر و مادر شوهرم به من حسابی می‌رسیدند و هر وقت گله و شکایتی داشتم، آنها وعده آینده بهتر را می‌دادند. مادرشوهرم قصه‌های طولانی برایم تعریف می‌کرد که همین حاج اکبر چقدر سر به هوا بود، تا اینکه بالاخره به راه راست هدایت شد و...

من هم آنقدر بچه بودم که فکر می‌کردم حرف آنها حجت است و با زندگی می‌ساختم. بچه‌ها هفت و پنج ساله شده بودند که باخبر شدم احمد یک زن دیگر را عقد کرده یک سال قهر کردم و با دو تا بچه‌ام رفتم خانه پدرم و احمد هر چند روز یکبار می‌آمد به من و بچه‌ها سر می‌زد. پدر و مادرم هم از او حسابی پذیرایی می‌کردند تا مبادا من طلاق بگیرم. تازه آنجا بود که متوجه شدم چقدر غریب و تنها هستم. تازه فهمیدم همه دست به دست هم داده‌اند تا من سر خانه و زندگی‌ام بمانم، هر چند هر روزم جهنم و یک چشمم اشک و یک چشمم خون باشد.

بعد از یک سال به خانه‌ام برگشتم. احمد شبها دیر به خانه می‌آمد. بعضی شبها هم اصلاً نمی‌آمد. حتی باخبر بودم که همسر دومش را بعضی روزها می‌برد خانه پدرش و...

آنقدر صبر کردم تا بالاخره بعد از دو سال آن زن را طلاق داد و برگشت سر خانه و زندگی‌اش.. دیگر دوستش نداشتم. حتی دلم نمی‌خواست با او حرف بزنم. هر چند در رفاه کامل مالی بودم، ولی قلبی شکسته داشتم که بار دنیا روی آن بود.

بچه‌ها هرچه بزرگتر می‌شدند، من همه توجهم را به آنها معطوف می‌کردم و اصلاً کاری به کار احمد نداشتم. او هم روزبه‌روز پولدارتر می‌شد!

همه توجهم به درس خواندن بچه‌ها بود. دیگر با خانواده شوهرم هم رفت و آمد نمی‌کردم. مادرشوهرم پیغام می‌داد که دلش برای بچه‌ها تنگ شده... من اما حاضر نمی‌شدم بچه‌ها را آنجا ببرم. می‌دانستم دلگیر می‌شوند، ولی دیگر اهمیتی نمی‌دادم.

احمد پی زندگی خودش بود و من هم بچه‌ها را بزرگ می‌کردم. دیگر با وقاحت برایم تعریف می‌کرد که از فلان زن خوشش آمده و می‌خواهد عقدش کند و من فقط سکوت می‌کردم. شوهرم با همسرهای موقتش به سفر می‌رفت و برای ما کلی سوغاتی می‌خرید!... من همچنان ساکت بودم و سکوت می‌کردم.

بالاخره بچه‌ها به سرانجام رسیدند. هر دو دانشجوی

مادر...

دیگر طاقت نداشتم. بالاخره به مادر گفتم: برویم خواستگاری. عقد و عروسی را می گذاریم برای هر وقت که باغ ساوه فروش رفت.

مادر خنده‌ای کرد و آخر هفته شیرینی به دست رفتیم خانه سوگل و خواهرش... مراسم خواستگاری ساده برگزار شد و همانجا جواب بله را گرفتیم، اما مراسم رسمی موکول به وقتی شد که باغ ساوه فروش برود.. چند ماه گذشت. عموهای سوگل اصرار کردند که حداقل عقد بکنیم تا بعد...

عقد محضری انجام شد و باغ ساوه فروش نرفت. یک سالی هم عقد ماندیم. سوگل پیشنهاد داد مراسم عروسی را برگزار کنیم و من در خانه مادرم بمانم و او هم پیش خواهرش بماند تا باغ ساوه فروش برود!

قبول کردیم و جشن ساده‌ای برگزار کردیم. حالا دیگر شده بودم مثل مردهای دوزنه، شبهایی می رفتم خانه سوگل و یک وقتهایی هم خانه مادرم... دو آپارتمان ۶۰متری که دیوار به دیوار بودند، حالا مثل یک خانه مشترک شده بودند. بدون در زدن از این خانه به آن خانه می رفتم. تا اینکه سوگل خبر داد که باردار شده... شوکه شدم، چون هنوز باغ ساوه فروش نرفته بود. سوگل جهیزیه‌اش را نخریده بود تا باغ به فروش برود و ما زندگی مستقل خودمان را شروع کنیم...

در این حین دایی عباس فوت کرد و ورثه دو به شک بودند که سهم مادر را از باغ ساوه بدهند یا ندهند! در این مدت، بچه من هم بدنیا آمد! اسباب‌بازی‌هایش توی خانه ما بود و رخت ولباسش توی خانه سوگل... بعضی شبها پیش مادرم می خوابید، بعضی شبها پیش خاله‌اش. کم کم به این وضع آنقدر عادت کردیم که به نظرمان بسیار خوب هم بود. چون اینجوری نه سوگل از خواهرش جدا شده بود و نه من از مادرم...

بعد از سه سال مادرم و خواهر سوگل تصمیم گرفتند در یکی از آپارتمانها زندگی کنند و من و سوگل در آن یکی و درواقع بچه‌مان دو ساله بود که ما تازه زندگی مستقلمان را شروع کردیم.

باغ ساوه پنج سال بعد به فروش رفت و وقتی پولش را به مادر داده بودند که دیگر هیچکدام حاضر نبودیم از هم جدا شویم... حالا هم رفته‌ایم توی یک محله قدیمی، یک خانه قدیمی دو طبقه کوچک خریده‌ایم و همگی با هم زندگی می کنیم...

■

رشته پزشکی شدند و احمد با افتخار هر جا می نشست از آنها تعریف می کرد. پدر و مادر خودم و احمد دلشان می خواست در این موفقیت‌های تحصیلی شریک باشند، ولی من سالها بود که از همه بریده بودم. آنها انسانهای خودخواه و فرصت‌طلبی بودند. به بچه‌ها، همه واقعیت را گفته بودم و آنها هم کینه شدیدی از خانواده‌ها داشتند. احمد کم کم پیر می شد و دلش می خواست دوران میانسالی را کنار بچه‌ها بگذراند، اما آنها هیچ حس عاطفی نسبت به پدرشان نداشتند، تا اینکه احمد سرطان گرفت. در همان مراحل اولیه بود و با یک دوره شیمی درمانی، بیماری تحت کنترل قرار گرفت... بچه‌ها هیچ کدام حاضر نشدند بروند بیمارستان و از پدرشان عیادت کنند. احمد مدام به پرسنل بیمارستان پز می داد که دختر و پسرش هر دو دکتر هستند و وقتی دید تا روز آخر هیچ کدام از آنها نیامدند بیمارستان، تازه فهمید توی زندگی‌اش جز پول هیچ چیز ندارد!

پدرشوهرم فوت کرد. خانواده می خواستند اسم بچه‌های من را با لقب دکتر زیر طومار اسم‌های اعلامیه فوت بنویسند، ولی آنها قبول نکردند. احمد در ۵۰سالگی تازه فهمیده بود چه بلایی سر من و بچه‌ها آورده و تاوان رفتارهایش را چقدر سنگین دارد پرداخت می کند.

بالاخره تصمیم گرفت توبه کند و مرد صالحی شود، از من خواست او را ببخشم. من اما نمی توانستم آن شبهایی که با دو بچه در خانه می ماندم و احمد پی خوشگذرانیهایش بود را فراموش کنم. به او گفتم طلاق می خواهم! یکه خورد. توی آن سن و سال، مهمترین چیز برایش اعتبار اجتماعی‌اش بود و می دانست اگر مرا طلاق بدهد، کلی از اعتبارش کم می شود. مخالفت کرد. اما من با بی اعتنایی امروز آمده‌ام دادگاه که بعد از ۳۰ سال طلاقم را بگیرم. همان روز که از من خواست اجازه ازدواج مجدد را به او بدهم، من هم اجازه طلاق را از او گرفتم. او هم با خونسردی این اجازه را به من داد، چون می دانست خانواده‌ام هرگز اجازه نخواهند داد من این کار را بکنم! ولی حالا دیگر عمری از من گذشته و می توانم به تنهایی راجع به زندگی‌ام تصمیم بگیرم. می دانم احمد ضربه بزرگی می خورد، اما این تاوان همه هوسرانی‌ها و تاخت و تازهای جوانی‌اش است...

■

شکوفه های زندگی

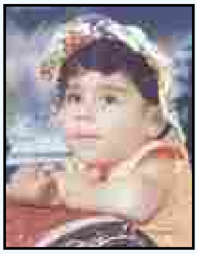

پریا شکرزاده

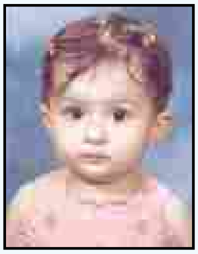

ستایش دستیاری

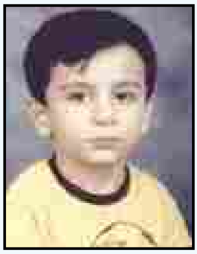

پرهام نصیری

مهدیار کمندانی

مریم مرادی

محمد مانی سارنج

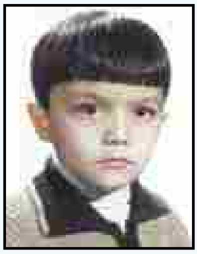

علی کیانی

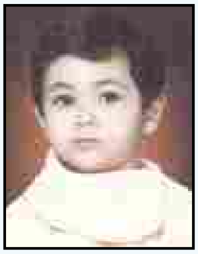

غزل خیرخواه

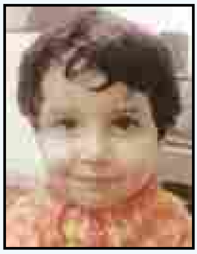

مهدیس حسن پور

محمد رئوفی

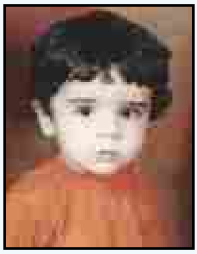

بنیامین رسولی

محمد حسین
عبدالله زاده

تنها فکر خوب داشتن کافی نیست، اصل این است که آن را خوب بکار بریم

● دکارت

شیطان در می زند

نرجس منوچهری ـ «نوکنده» استان گلستان

«نرجس منوچهری»، نویسندهٔ جوان و نوقلم، با نوشتن داستان کوتاه و پرسش برانگیز «شیطان در می‌زند» توانایی خود را در نوگرایی سنجیده و کلیشه شکنی برای ارائه و القای حس و حال درونی و ذهنی یک «انسان» گرفتار در موقعیتی لرزآور، به منصّه ظهور رسانده است. این داستان‌نویس خوش‌قریحه صناعتی تازه را در نوشتن قصّه‌ای معماگونه به کار برده و از خواننده تقاضا می کند که پیش از به پایان رساندن مطالعهٔ داستان، پانویس و توضیحات تکمیلی را که با شماره گذاری ـ از یک تا چهار ـ برای ارجاع به مفاهیم کنایی در پایان داستانش آمده، نخواند.

«نرجس منوچهری» بیست و یک ساله است و در آغاز راه بلند و دشوار داستان‌نویسی.

شبح خاکستری در پرتو نور بی‌رمق خورشید، رقص‌کنان پای در حیاط خانهٔ چوبی گذاشت. برف همه جا را سفیدپوش کرده بود. درِ خانه باز بود، داخل شد. پلهٔ چوبی طویل، نگاه را به خَود می کشاند و آدم را به بالا رفتن فرا می خواند و ترغیب می کرد. شبح خاکستری به سرعت از پله‌ها به طرف طبقهٔ دوم خانه بالا رفت، در میانهٔ راه به طبقه اول نگاهی انداخت. روح سفید (۱) کنار در ورودی با چشمها و چهره‌ای آکنده از نگرانی و تمنایی مرموز به او نگاه می کرد. شبح خاکستری لبخند زد و سرش را به سمت جلو چرخاند و پله‌های دیگر را به طرف بالا پشت سر گذاشت. احساس سبکی می کرد، گویی از چنگال‌های جاذبهٔ زمین خلاصی یافته بود... به طبقهٔ دوم رسید، به دری که سمت راستش قرار داشت نگاهی انداخت. در اتاق قفل بود... در همان لحظه روح سفید، به دنبال او از پله‌ها پایین آمد. شاید گمان می کرد کلید در بسته در دست اوست. اما در میانهٔ راه، صدایی نازک شنید، به دنبال صدا، دوباره از پله‌ها به طرف بالا رفت؛ دستگیرهٔ در را گرفت و چرخاند. این بار در باز شد... پردهٔ (۲) سفید روی پنجره با حرکت نسیم به این سو و آن سو می‌رفت. نور خورشید قوی‌تر و گرم‌تر از نور داخل حیاط به داخل اتاق می‌تابید. کف چوبی اتاق، چون آینه می‌درخشید... ولی او، برخلاف همهٔ آن زیبایی‌ها، در اتاق احساس خلاء می کرد. قلبش و ذهنش انگار تهی شده بود.

آیا آن چه می‌دید واقعی بود و حقیقت داشت؟ آیا سرنوشت خورشیدی را که از او دزدیده بود، حال به او پس داده بود؟ به خود می گفت که اگر هیچ چیز حقیقت نداشته باشد، این گرمای جهنمی (۳) که سراسر بدنش را شعله‌ور کرده بود، حقیقت داشت... در میان همان تصورات، حس کرد شبح مرتعش سیاهی پشت سرش در عرض در، به این سوی و آن سو می‌رود؛ اما به پشت سرش نگاهی نینداخت. شاید نمی خواست نگاهش را از تصویر زیبای رو به رویش برگرداند. ناگهان صدای خنده‌ای موّاج در سرتاسر فضای خانه، همه چیز را لرزاند. سایهٔ ناراحتی گنگی در چهرهٔ شبح خاکستری نقش بست. به اجبار و اکراه سرش را برگرداند. شبحی سیاه را در چهارچوب در دید که به او لبخند می‌زند. خیلی زود آن شبح سیاه به طرفش قدم برداشت و با لبخندی که روی نقاب چهره‌اش خشکیده بود، دستش را به طرف او دراز کرد. دوباره صدا و فریادی غریب تمام خانه را به لرزه درآورد..

خانه می‌لرزید ... پرواز ... رهایی ... کلماتی بودند که مدام در ذهن شبح خاکستری تکرار می‌شدند و می‌چرخیدند. اسارت ... قفس ... (۴) احساس گنگی می‌کرد... می خواست اتاق را ترک کند... ولی این کلمات که انگار با فریاد در ذهنش طنین می‌انداختند، پاهایش را به زمین دوخته بودند. لحظه‌ای حس کرد صدا از پنجره به داخل می‌آید و بعد گمان کرد که از اتاقهای بغلی به گوش می‌رسد. «آه ... آه، تردید! چقدر زجرآور است!» این جمله‌ای بود که بعد از آن پژواکها در ذهنش حک شده بود. قبل از اینکه کاری کند، شبح

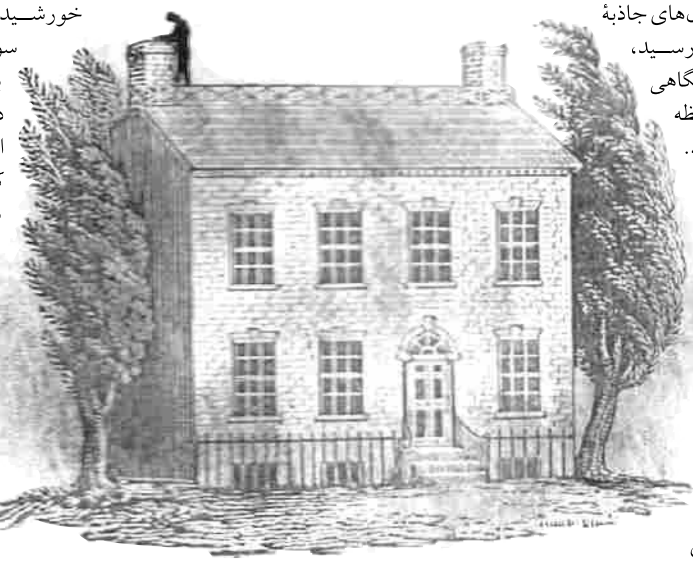

سیاه خود را به پنجرهٔ اتاق رساند و از آن به بیرون پرید. شبح خاکستری با راهنمایی او به طرف پنجره دوید. به دنبال یافتن اثری از شبح سیاه، از پنجره به پایین نگاهی انداخت، ارتفاع و فاصلهٔ آن جایی که ایستاده بود تا زمین، به اندازهٔ یک قدم شده بود. باورش نمی‌شد؛ گویی می‌توانست با گذاشتن پاهایش بر قرنیز پنجره، خیلی نرم و آرام، به بیرون و به زمین برسد و در حیاط قدم بزند... دیگر از برف خبری نبود. فقط نور خورشید بود که گرم و مهربان می تابید. درختان بلند و پربار زیباتر از تمام بهارها و تابستانهایی که در عمرش دیده بود، به نظر می‌رسیدند. پرندگان آوازهایی می خواندند که درک معنا و مفهومشان برای شبح خاکستری آسان شده بود. به خودش جرأت داد و بر لبهٔ پنجره ایستاد. حالا تا باغ یک قدم کوتاه فاصله داشت.

تصمیمش را گرفت؛ خواست نقشه‌اش را عملی کند که صدای هشداردهنده پرنده‌ای او را به خود آورد: «پریدن و پرواز کار تو نیست...!» شبح خاکستری مکثی کرد و سپس بی‌اعتنا دستانش را بالا برد... آماده شد تا بپرد که پرنده‌ای دیگر، بلندتر از پرندهٔ قبلی فریاد زد: «پریدن کار تو نیست!!»

در همین تردیدها بود که حضور شبح سیاه را پشت سرش حس کرد. قبل از اینکه بتواند چیزی بگوید و حرکتی بکند، شبح سیاه با هُل دادن او به بیرون، این بگومگوها را خاتمه داد... شبح خاکستری در هوا شناور شد. به پرواز درآمده بود اما آنطور که گمان می کرد و آنقدر که تصور کرده بود، فاصله‌اش تا زمین کم نبود. فاصله‌اش تا زمین، ناباورانه، بیشتر از فاصله‌اش تا آسمان شده بود. دیگر نه نور طلایی خورشید وجود داشت و نه آواز خوش پرندگان؛ تنها سوز سرمای زجرآور برفی بود که تازیانه‌وار به صورتش کوبیده می‌شد... و بعد؟ درد، درد، درد وحشی تنها چیزی بود که تا مغز استخوان آن را حس می کرد. چنان به زمین کوبیده شده بود که گویی قسمتی از زمین شده بود. زمینی شده بود، پست شده بود.. احساس درد می کرد، دردی به اندازهٔ درد تمام پاهایی که تا آن زمان، پشت زمین آنها را تحمل کرده بود... در تاریکی ناگهانی، احساس درد می کرد... و آخرین چیزی که دید همان شبح سیاه بود که با چشمانی دریده و درنده، در جستجوی شکار بعدی دوباره به سمت خانهٔ چوبی می‌رفت نه به آن آسمان‌خراش واقعی و زشت و به تنها چیزی که فکر نمی کرد ننگی بود که خیلی زود، تیتر صفحهٔ حوادث روزنامه‌های فردا می‌شد:

«یک مرد جوان به علت مصرف قرص‌های مخدر و توهم‌زا خود را از طبقهٔ سیزدهم یک برج به پایین پرتاب کرد.» ■

پانویس و تکلمهٔ داستان:

۱ـ نمادی از سرشت نیک و فطرت انسانی.

۲ـ توهمات رؤیایی مصرف کنندهٔ قرص‌های مخدر و به اصطلاح شادی‌آور شیمیایی ـ صنعتی.

۳ـ از برف و صحنه‌ای که در آغاز داستان ارائه شده به وضع و موقعیتی زمستانی اشاره می‌شود، اما با توصیف حال و وضع و حالت آدم داستان که احساس می کند گرمایی دوزخی بدن او را شعله‌ور کرده، این نکتهٔ تلویحی به میان می‌آید: با مصرف قرص‌های کذایی گاهی دمای بدن شخص مصرف کننده به شدّت بالا می‌رود و حتی در مواردی ممکن است به مرز ۵۰ درجه برسد!

٤ـ پرواز، رهایی، قفس، اسارت و ... کلماتی هستند که در گفتگوی ذهنی، میان جنبه‌های نیک و بد انسان در این داستان «شبح خاکستری» تکرار می‌شوند.

بچه ها

منظر موسوی ـ اراک

«بچه‌ها...» نوشتۀ «منظر موسوی» برشی تلخ و کوتاه از زندگی بسیار سادۀ یک خانوادۀ تنگدست را بازآفرینی می کند؛ نوعی زندگی که در آن بیشترین سنگینی بار رنج و حرمان و ستم بر دوش یک زن (یک مادر جوان) تحمیل می‌شود.

نویسندۀ این داستانک توانسته است با لحنی صمیمی و قابل قبول یک اتفاق عادی و ساده اما در عمق موحش را به قالبی داستانی ارائه دهد.

نگاهش که به صورت معصوم دخترش افتاد، دوباره دلش شعله کشید و سیل مهار نشدنی اشک از چشمانش سرازیر شد. خانه در سکوت تلخی فرو رفته بود.

ساعاتی پیش از این سکوت، در زیر مشت و لگ افتاده بود و ناسزا و فریاد شوهرش او را می‌لرزاند او که مشت و لگدهای ناجوانمردانۀ مردش تا حدی برایش عادی شده بود، این بار واقعاً دلش به درد آمده بود. مرد از صبح به دنبال بهانه می گشت. آن روز جمعه بود و تعطیل. بچه‌ها، دختر و پسر کوچکش، خواب بودند و زن مشغول تهیۀ صبحانه، مرد صورتش را با حولۀ رنگ و رو رفته خشک کرد و با بی حوصلگی آن را روی پشتی کنار دیوار انداخت و با لحنی خشن و صدایی آهسته و کشدار گفت: «فردا اول صبح به بانک می‌رویم...»

زن به روی خود نیاورد. سعی کرد نشنیده بگیرد. ماه گذشته از حساب پنج هزار تومانی که در بانک داشت، پانصد هزار تومان برنده شده بود. نمی‌خواست خرجش کند. دوست داشت آن را برای بچه‌ها کنار بگذارد. مرد هم اول قبول کرده بود، ولی چند وقتی بود که به صرافت افتاده بود این پول را از حساب زن بیرون بکشد. زن همان‌طور که استکان چای را جلوی مرد می گذاشت، گفت:

ـ زور می گویی، نمی خواهم خرجش کنم.

ـ خرج نکن؛ به حساب من باشد بهتر است!

ـ مگر من و تو فرقی داریم؟ یعنی من حق...

که مرد از کوره در رفت و زن فقط سفره و استکان چای را دید که به هوا پرتاب شدند. بچه‌ها با فریاد مرد از خواب پریدند و پریشان، گریه سر دادند. مرد داد و فریاد می کرد و ناسزا می گفت:

ـ حق حق می کنه. من دارم شکم بی صاحب ماندۀ شما را سیر می کنم. در این خانه هیچ کس به اندازۀ من حق ندارد!

گویی از دیدن وحشت اطرافیانش لذت می‌برد و احساس قدرت می کرد.

زن در حالی که به طرف بچه‌ها می‌رفت پرخاش کرد:

ـ چرا داد و بی‌داد راه می‌اندازی! من هم دارم زحمت می‌کشم. از صبح تا غروب...

به بچه‌ها نرسیده بود که با ضربۀ محکمی به گوشۀ اتاق پرتاب شد. از ضربات مشت و لگد مرد، چیزی را دردناک‌تر از له شدن قلبش احساس نمی کرد. مرد درِ هال را گشود و زن را به بیرون پرتاب کرد. بچه‌ها فریاد می‌زدند. زن چادرش را از روی پله‌ها برداشت؛ سرش گیج می‌رفت. دستش که به دستگیرۀ در رفت، صدای پسرش را شنید: «مامان، تو را خدا نرو!»

سست شد، سوز دلش به چشمانش رسید و اشک جاری شد. همانجا روی پله برخود خمید و نشست. مرد در حالیکه با غرور از پله‌ها پایین می‌رفت تهدید کرد: «فردا می‌رویم بانک! یک امضاء می کنی و تمام؛ وگرنه باید قید این زندگی و بچه‌ها را بزنی؛ زن به این خودسری به درد زندگی نمی‌خورد!»

خارج شد و در را محکم و با خشونت به هم کوبید.

زن در این افکار بود که غذایش سر رفت. با عجله به آشپزخانه دوید. اجاق گاز را که تمیز کرد به اتاق برگشت. پسرش با نگرانی به او نگاه می‌کرد. زن حس کرد در چشم‌های نگران و غمزدۀ پسرش حقیر و ناتوان است. خرده‌های استکان را دقایقی پیش جمع کرده بود. با دستمال مشغول پاک کردن لکه‌های چای روی دیوار شد. با خودش کلنجار می‌رفت. نمی‌خواست زیر بارِ زور برود ولی... حوله را از روی پشتی برداشت. بوی مرد را می‌داد. زن از خودش بیزار شد. به طرف کمد دیواری رفت و از لابه‌لای رختخوابها دفترچه سفید رنگی را بیرون کشید. نگاهی به دفترچه کرد. آن را روی تلویزیون گذاشت. آهی کشید و زیرلب گفت: بچه‌هایم خیلی خیلی باارزش‌تر از پانصد هزار تومان پول هستند. امروز خیلی اذیت شدند.

از کوچه صدای ماشین و حرف زدن می‌آمد. زن لای پنجره را باز کرد. زنِ همسایۀ روبه‌رویی بود. سرتاپا شیک و جدید پوشیده بود. با عجله در «پژو» را باز کرد و پشت فرمان نشست. شوهرش که دختر هشت، نه ماهه‌شان را بغل کرده بود، جلوی در منزل با او «بای بای» می‌کردند. صدای مرد را شنید که می گفت: «خوش بگذرد» و زن با لبخند غرورآمیزی از پیش آنها دور شد.

زن پنجره را بست و مغموم و دلخسته رفت تا کارهای روزانۀ خانه را از سر بگیرد.

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی که دوره دوم آن تا کمتر از دو ماه دیگر به پایان خواهد رسید، به لطف استقبال و توجه نویسندگان اغلب جوان و مخاطبان و خوانندگان خوش قریحه و با ذوق و اهل قلم، گرم و پرجلوه و جلا ادامه دارد. به یاری خداوند، با رأی هیأت داوران برندگان و داستان‌نویسان برتر این دوره از مسابقه تا پایان سال جاری و پیش از عید نوروز برگزیده و معرفی خواهند شد و به روال گذشته جایزه و دیپلم افتخار و لوح تقدیر دریافت خواهند کرد.

اکنون در ادامه این مسابقه که به خودی خود سویه‌هایی چندگانه در قلمرو تولید فکر بر مسیر هنر و ادب و آفرینش فرهنگی یافته و همچون یک کارگاه داستان نویسی تاثیری فراگیر و کارساز برجای نهاده است، باری دیگر برای آن عده از عزیزان و نویسندگان و نوقلمان پویا و جستجوگر که شاید به تازگی با این مسابقه و ویژگی‌های آن آشنا شده‌اند، یادآوری می کنیم که یگانه شرط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی مجله شما این است که ـ به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات ـ هر داستان کوتاهی که می‌فرستید حتی‌المقدور نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتاً بیشتر از دو صفحه مجله را به خود اختصاص دهد. همراه با هر داستان هم ـ هر بار و همواره ـ شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سوابق فعالیت‌های ادبی‌تان را به انضمام یک قطعه عکس خود، برای چاپ در کنار داستان‌تان ارسال کنید.

و اینک، چند پیام و پاسخ:

○ آقای جبار کوره‌جان - شاندرمن

با نثر و زبان داستانی ساده و درعین حال پرتحرکی که دارید می‌توانید داستان‌هایی بسیار قوی‌تر از «شبه داستان» بدون عنوانی که برای چاپ در این صفحات فرستاده‌اید بنویسید. آنچه از نظرگاه یک دختر دانشجو و دم بخت نوشته‌اید براساس یک طرح ضعیف و به اصطلاح دم دستی و کلیشه‌ای - با نوعی ساده‌نگری و سهل‌انگاری - به قلم آمده است. در داستان هم - مثل زندگی! - به روابط علت و معلولی می‌توانید توجه کنید تا «واقع‌نمایی» در کارتان جلوه کند. تکیه بر «تصادف»های نادر و دور از عرف و منطق فراگیر و مسلط زندگی، در بهترین حالت‌ها، هر اثر داستانی را به اصطلاح از سکه می‌اندازد و آن را به کالای «یکبار مصرف» تبدیل می کند. جدی‌تر از گذشته به مطالعه بپردازید و برای نوشتن «داستان» بر خود و کار خود سخت بگیرید و بگذارید «داستان‌نویس» درون جان و ذهن شما برای همیشه بیدار و پویا شود. **موفق و توانا باشید.**

○ آقای محمد مهسا ـ اصفهان

آن چه زیر عنوان «اردو» نوشته‌اید بیشتر در قالب و ساخت بیانی و نوشتاری «خاطره» برقلم آمده است. هر آدم باذوقی که از حدی متوسط در نوشتن با زبان عام و عادی و معیار ـ مثل زبان روزنامه ـ برخوردار باشد می‌تواند با درنظر گرفتن زمان خطی و تقویمی متعارف، یک رویداد یا سلسله‌ای از رویدادهایی را که به شخصه از سر گذرانده یا ناظر و شاهد آنها بوده، به شکل خاطره بنویسد. برای گذشتن از مرزهای «خاطره‌نویسی» و رسیدن به «داستان‌نویسی» دست‌کم لازم است که تفاوت ماهوی و بنیادی این دو نوع بررسی و شناخته شود. در ساده‌ترین تعریف‌ها، خاطره‌نویسی به عبارتی «بازتولید» واقعیت است و داستان‌نویسی «بازآفرینی» واقعیت. کاش از خودتان، تجربه تحصیلی، سن و سال و شغل و مشغله و سوابق فعالیت‌های ادبی و هنری‌تان به اختصار چیزی می‌نوشتید تا امکان پاسخ‌گویی بیشتر و دقیق‌تری درباره نوشته و حاصل تلاش ذوقی‌تان به وجود می‌آمد. برایتان نشاط و تندرستی آرزو می کنم.

اگر هریک از ما «کار»هایی را که قابلیت انجام آن را داریم، انجام می‌دادیم، جداً شگفت‌زده می‌شدیم ● ادیسون

دستپخت عدسی

از: محمد طاهری

پست کلیدی!

البته واضح و مبرهن است که در سال ۲۰۰۸ میلادی، تخصص و تحصیلات حرف اول را در جامعه می زند و تمام شرکت‌ها و سازمان‌ها باید از افراد متخصص و تحصیلکرده استفاده کنند، ولی نگارنده با سه سال سابقه حضور در دانشگاه و کسب مدرک فوق دیپلم، هر چقدر به این ذهن ناقابل فشار آورد که قصاب که مهمترین وظیفه‌اش سر بریدن گوسفند و شقه کردن گوشت است، چه نیازی به داشتن زبان انگلیسی و کامپیوتر دارد، به هیچ نتیجه قابل اعتنایی نمی رسد! گرچه باید خدا را شکر کنیم که سوپرمارکت مذکور، آگهی استخدامش را به زبان انگلیسی چاپ نکرده و استخدام قصاب مربوطه را منوط به داشتن دکترای فیزیک هسته‌ای از دانشگاه سوربن فرانسه نکرده است! ولیکن نگارنده تصور نمی کند که هیچ یک از تحصیلکردگان که تازه زبان انگلیسی هم بدانند تمایل داشته باشند، با این همه بالا و پایین رفتن از پله‌های دانشگاه و طی کردن مدارج علمی به عنوان قصاب استخدام شوند و به احتمال زیاد این پست کلیدی با این شرایط تا مدت‌ها خالی می ماند!

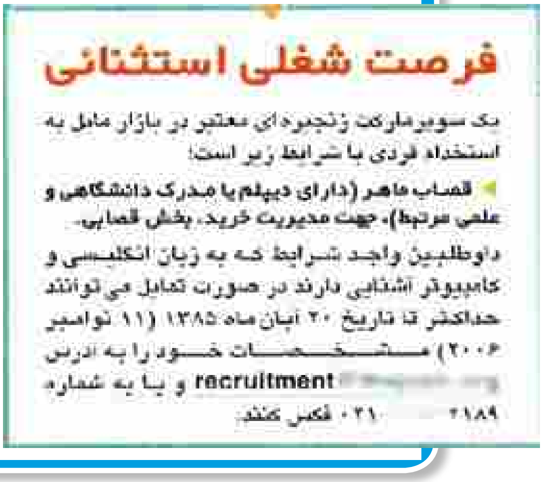

فرصت شغلی استثنائی

یک سوپرمارکت زنجیره‌ای معتبر در بازار مایل به استخدام فردی با شرایط زیر است:

- قصاب ماهر (دارای دیپلم یا مدرک دانشگاهی و علمی مرتبط)، جهت مدیریت خرید، بخش قصابی.

داوطلبین واجد شرایط که به زبان انگلیسی و کامپیوتر آشنایی دارند در صورت تمایل می توانند حداکثر تا تاریخ ۲۰ آبان ماه ۱۳۸۵ (۱۱ نوامبر ۲۰۰۶) مشخصات خود را به آدرس recruitment[redacted] و یا به شماره ۲۱۸۹ [redacted] ۰۲۱ فکس کنند.

مناظره عادلانه

بعضی انسانها هستند که در طول سال، دل انسان برایشان کباب می شود! از جمله این انسانهای شریف و زحمتکش، کشاورزان هستند که زمستان و تابستان، چه میوه فراوان باشد و چه کمیاب، چه قیمت آن بالا رفته باشد و چه پایین، آخر سر باید با صنار سه شاهی بسازند و در استرس عقب افتادن اقساط وام بانکی و سرد و گرم شدن هوا، مدام دلشوره داشته باشند و ضربان قلبشان با دست به یکی کردن عوامل فوق رو به افول رود!

دوست عزیز جناب **محمود جعفری کوهبنانی**، برایمان تصویر دو کشاورز زحمتکش را که در کنار یک تراکتور ایستاده‌اند، ارسال کرده و از کم توجهی به جماعت کشاورزان انتقاد کرده است.

در این زمینه، نگارنده معتقد است که باید انصاف! داشت و بایستی حرف‌های طرفین مجادله را شنید و یک طرفه به قاضی نرفت! از آنجا که دلالان بلانسبت محترمی که با مکیدن خون تولید کننده و مصرف کننده، میلیاردها تومان به جیب زده‌اند، در حال حاضر در سواحل نیلگون دریای کارائیب و اقیانوس اطلس مشغول گذراندن تعطیلات زمستانی و آب تنی در آبهای گرم نیمکره جنوبی هستند! باید صبر کرد و منتظر بازگشت آنها از مسافرت بود و بعد مناظره‌ای ترتیب داد تا این میلیاردرهای بدبخت هم حرفهای خود را بزنند(!)

شفای عاجل

گرچه با گذشت زمان، ویزیت پزشکان متخصص زیاد شده و اغلب آنها هم دفترچه‌های بیمه را به رسمیت نشناخته و چشمهایشان فقط اسکناس را تشخیص می دهد، ولی با این حال، بعضی شهروندان عزیز باید بدانند که اگر به فکر خود نباشند، سر و کارشان به پزشک و معالجه می‌افتد، زیرا نیاز شدید و اورژانس به چشم پزشک دارند تا اینگونه در یک وجبی سطل، زباله‌ها را روی زمین ولو نکنند!

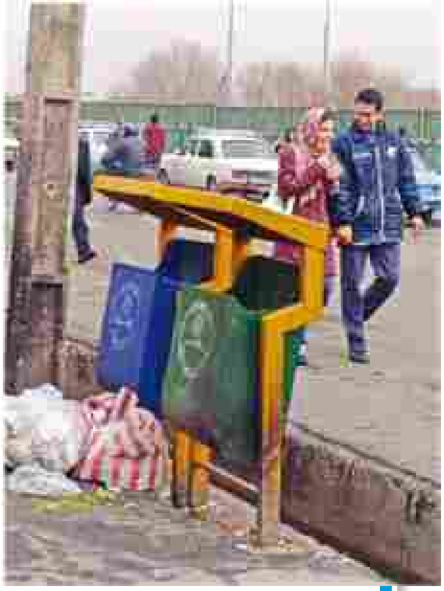

احتمالاً فاعل یا فاعلان سر به هوا از نظر بصری وضع وخیم و نگران کننده‌ای دارند، اما نگارنده اطمینان صددرصد دارد که اگر آنها از خداوند متعال و وجدان خود مدد بگیرند و به فکر سلامتی خود و بقیه شهروندان باشند، هم وضع و حال آنها و هم اوضاع شهر سر و سامان خواهد گرفت!

فوت و فن متروسواری

روز اولی که متروی تهران راه افتاد، پایتخت نشین‌ها یک نفس راحت کشیدند و از اینکه دیگر مجبور نبودند، در صفوف به هم فشرده اتوبوس شرکت واحد قرار بگیرند و از آن به بعد برای سفرهای درون شهری از واگن‌های تمیز و شیک و خنک مترو استفاده می کنند، به خود می بالیدند، ولی امان از ازدحام مترو که چه دستهایی لای در ماند و چه پاهایی که له شد و چه دنده‌هایی که نرم شد و...

در این بین خبر می‌رسد که مترو اصفهان هم چندی دیگر به بهره‌برداری می‌رسد و از آنجایی که اهالی این شهر تجربه متروسواری نداشته و تا بخواهند راه و رسم این کار را به طور کامل یاد بگیرند، همچون پایتخت کلی دست و پا و دنده‌شان له خواهد شد! نگارنده طی اقدامی خداپسندانه! اعلام آمادگی می کند تا با نگارش یک جلد کتاب با عنوان «فوت و فن متروسواری» تجربیات گرانبها و ذی‌قیمت خود را برای متروسواری در اختیار عموم اهالی نصف جهان قرار دهد. فقط می ماند مساله پرداخت حق‌التحریر کتاب مذکور که مخلص چنین توقع نابجایی را از اهالی اصفهان نداشته و شکمم را برای این گونه درآمدهای موهوم صابون نزده‌ام، لذا خیالشان از این بابت راحت باشد!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

شیر تو شیر

در کهکشان راه شیری زندگی کردن، این مشکلات و مسائل را هم دارد و تعجب ندارد. نه تنها درخصوص شیر خوردنی (و دارای تاریخ تولید و انقضاء) ممکن است گاهی با مختصری گرانی و کمبود (بنابر اقوال پاره‌ای رسانه‌ها و برخی شایعات موجود) مواجه شویم که همین الان به من خبر دادند، در راستای آن شیر معروف دیگر هم که آدم می‌خورد دچار مقداری کمبود و بلکه نبود می‌باشیم. و حتماً استحضار دارید که ما اصولاً در حوزه شیر -اگر از شیر آب فاکتور بگیریم- با دو نوع شیر قابل توجه روبه‌رو هستیم:

۱- شیر آدمخر: شیری که آدم آن را با دو روش دولتی و آزاد، می خرد و با آن شیر کاکائو، شیر موز، شیر نارگیل و... سایر چیزهای شیردار درست می کند. درنهایت هم همه را می خورد.

۲- شیر آدمخور: شیری که آدم را می خورد اگر ببیند و رحم و مروت و انصاف حالیش نیست بی وجدان! نوع بی یال و دم و اشکم این نوع شیر هم که حضرت مولانا می گفت وجود ندارد، به مدد تکنولوژی جدید، اخیراً در بعضی از کشورهای غربی تولید می‌شود.

● **فلاشبک شاعرانه:**

آن یکی شیر است اندر بادیه
و این یکی شیر است اندر بادیه
آن یکی شیر است کآدم می خورد
و این یکی شیر است کآدم می خورد

فکر کنم اگر این توضیح مولانا را نمی آوردیم، مطلب روشنتر بود! فلذا بهتر است که خودمان حرف بزنیم. حرف هم را بهتر می گیریم. داشتیم از کمبود شیر جنگل حرف می زدیم که ظاهراً شکار بی رویه، تخریب زیستگاه، آتش سوزی های گسترده و أیضاً کم شدن طعمه هایی مانند گوزن زرد (که خوراک باب میل شیر جماعت است) موجبات انقراض نسل این حیوان باوقار و پرابهت را در ایران فراهم آورده است.

● **پیشنهاد فوری:** چطور است که در جنگل هم کوپن شیر اعلام شود. از سوی ستاد حفظ محیط زیست. چه اشکالی دارد؟

این درحالی است که کشور هندوستان با فراهم ساختن زیستگاهی مناسب (فول امکانات) که تا حدودی به زیستگاه سابق شیر در ایران شباهت دارد و جور کردن طعمه‌های دندان گیر به اضافه یک مقدار ناقابلی مدیریت صحیح، توانسته است شیر ایرانی را احیا و به خود جذب کند.

● **هشدار لازم:**

آنچه شیران را کند هندی مزاج
احتیاج است، احتیاج است، احتیاج

تنگهٔ هرمز و دزدان دریایی کارائیب

ما تا به حال همچین خیال می کردیم که دولتمردان آمریکایی فقط دروغ های زمینی می گویند؛ نگو که در گفتن دروغ های هوایی (ماهواره‌ای) و دریایی هم ید طولایی دارند. عموماً هم دروغ های شاخ و برگ دار که گاهی حتی کم عقل ترین چهره ها و رسانه های غربی خودشان هم باورشان نمی شود. ماجرای تلخ ساقط کردن هواپیمای مسافربری ایران توسط ناو جنگی «وینسنس» آمریکا در دههٔ شصت شمسی که یادتان هست. آن موقع، آمریکایی ها مدعی شدند که ــ علیرغم تمام تجهیزات مدرن شناسایی و ردیابی که دارند ــ هواپیمای مسافری مزبور را از دور به شکل هواپیمای جنگی در حال حمله دیده اند. (تا کور شود هر آن که نتواند دید!).

● **بیت عوضی:**

بس که در جان خمار و چشم تبدارم تویی
هر که پیدا می شود از دور، پندارم تویی

حالا می گوییم که آن موقع لابد واقعاً از نظر امکانات اولیه و سایر نظرات کلاً کم داشتند و فرضاً تشخیص گنجشک از عقاب ـ به خصوص در هوا ــ برایشان مشکل بوده؛ اما حالا چه می گویید که در دههٔ هشتاد شمسی قرار داریم؟.... چند روز پیش، چند تا قایق تندرو ایرانی در تنگه هرمز به چند تا ناو جنگی آمریکایی می رسند و حسب وظیفه‌ای که دارند، چند تا سوال از آمریکایی های ناو می پرسند. همین. حالا از آن روز نمی دانید که دولتمردان کاخ سفید روسیاه، شلنگ اندازان، چه الم شنگه‌ای در رسانه های خود راه انداختند. که چی؟..... که قایق های ایرانی، ما و ناوهای ما را تهدید کردند.

● **گمانه زنی سیاسی:** احتمالاً نیروهای مستقر در قایق های ایرانی برای شروع صحبت، از طریق بلند گوی دستی خطاب به آنها گفته اند: «قابل توجه نظامیان ناو آمریکایی!......» و آنها چون به خودشان شک داشتند و دارند ـ باز هم علیرغم تمام امکانات استراق سمعی که دارند ـ توهم برشان داشته و خیال کردند که بلند گوی قایق های ایرانی می گوید: «قابل توجه نظامیان گاو آمریکایی!......». ناو را گاو شنیده اند. حال آن که در فرهنگ ما توهین کردن اساساً کار خوبی نیست. به گاو هم نباید توهین کرد.

البته اینها که عرض شد، حاصل نگاه سیاسی خوش بینانه ماست؛ اما از قرار معلوم، این طور هم نبوده و آمریکایی ها صرفاً به دنبال بهانه بودند و هستند و می باشند که مثلاً همین دیدار سادهٔ روی آب، یک ماجرای کشکی و آبکی و یک خوراک دام رسانه ای بسازند برای فریب افکار عمومی مردم بی خبر و بی گناه کشورشان. در همین راستا، چند شب گذشته، رسانه های آمریکایی اقدام به پخش تصاویری از صحنهٔ دیدار قایق های ایرانی با ناوهای آمریکایی کردند که چون در صنعت دوبله نیز ـ به برکت فیلم سازان هالیوودی ـ پیشرفت کردند؛ خودشان روی این فیلم دیدار صداگذاری کرده بودند. بنابه گفتهٔ شاهدان عینی، دم خروس به اندازه ای از سر و ته ناوهای مذکور بیرون زده بوده که حتی خود رسانه های آمریکایی هم به جعلی بودن این تصاویر پی بردند. حتی اگر یک فرماندهٔ ارشد سپاه نیز این تصاویر پخش شده از سوی وزارت دفاع آمریکا را آرشیوی و صداهای روی آن را هم ساختگی اعلام نمی کرد.

● **شعار جدید:**

آمریکا در چه فکریه   فیلماشم خالی بندیه!

این که گفتند ببین عزا چه عزائی است که حتی مرده شور هم گریه می کند؛ واقعاً راست گفتند. حتی خبرنگار شبکهٔ سی. ان. ان در وزارت دفاع آمریکا هم در این رابطه گفته است که تصاویر پخش شده از سوی دولت آمریکا دربارهٔ تنگهٔ هرمز نمی تواند سندی رسمی به شمار آید و هدف آمریکا از این کار فقط قانع کردن (زیرنویس فارسی: فریب دادن) افکار عمومی است.

● **تفسیر سیاسی:** ظاهراً جناب جورج بوش، افکار عمومی آمریکا را خیلی ساده و سطح پایین گرفته است. احتمالاً «افکار عمومی» را با «افکار عمویی» خویش اشتباه و غلط فرض گرفتند. غلط زیادی!

در جهت رسوا شدن هرچه بیشتر سیاست پیشگان آمریکایی و دروغ پردازی هایی که می کنند، تلویزیون ایران نیز در یک اقدام جالب توجه، اصل صحنه های مربوط به دیدار قایق های تندرو ایرانی و ناوهای آمریکایی را به همراه صدای اصلی خود افراد در صحنه پخش کرد که تماماً نشان از یک گفت و گوی ساده و معمولی میان آنها می داد. واکنش برخی از رسانه های آمریکا نیز بعد پخش این فیلم از تلویزیون ایران جالب بود. آنها هم این تصاویر را به نقل از تلویزیون ایران پخش کردند، اما بدون صدا. و احتماساً مالاً(!) باز هم در جهت قانع کردن افکار عمومی بوده است. غافل از این که صدایش بعداً در می آید.

باری؛ پا را از گلیم مرزهای آبی و خاکی خود درازتر کردن و به آبهای گرم خلیج همیشه فارس ایران با ادعای تامین امنیت منطقه آمدن، این سردرگمی ها و کلافه شدن ها و ضد و نقیض گویی های مربوطه را هم به دنبال دارد. خصوصاً که طرف سر از تنگهٔ هرمز هم درآورد. در این حالت، بلاتشبیه، عین شاعری که چون به تنگ آید، قافیه «جفنگ» آید؛ به جفنگ گویی رسانه ای می افتد.

● **شعار افکار عمومی:**

آمریکا بره به تنگه   حرفاش همش جفنگه!

حالا یکی نیست از این آمریکایی های اهل ناو بپرسد که: پدرجان! نانتان نبود، آبتان نبود، نفتتان نبود؛ از آن سوی دنیا به این سوی دنیا آمدنتان چی بود؟ مگر مرض دارید کاری کنید که این قدر به دردسر بیفتید و دروغ پردازی کنید؟ توهین نباشد، شما که مثل دزدان دریایی سابق خودتان نیستید که برای دو مثقال گنج ناقابل، تمام آبهای گرم و سرد و ولرم دنیا را با کشتی پشت سر می گذاشتند. شما هم ناو دارید، هم پرستیژ. اصلاً قابل مقایسه با آنها نیستید. منتهی گاهی اوقات به دست خودتان یک کارهایی می کنید که ممکن است همان افکار عمومی مورد نظرتان هم، بنده های خدا، به اشتباه بیفتند. کمی به ذوق و ذائقه شان اگر توجه کنید، با وجود همهٔ امکانات و تجهیزاتی که دارید؛ متوجه می شوید چه خبر است.

● **خبر سیاسی ـ سینمایی جدید:** فیلم سینمایی «دزدان دریایی کارائیب در انتهای جهان» به عنوان بهترین فیلم هالیوودی سال ۲۰۰۷ از سوی تماشاگران آمریکا انتخاب شد.

● **برداشت سیاسی:** از آنجا که در عرف سیاسی رایج، به تماشاگران سینمایی، بعضاً افکار عمومی نیز اطلاق می شود؛ فلذا ظاهراً افکار عمومی آمریکا با این انتخاب سینمایی، غیرمستقیم قصد ایراد توهین و تهدید سیاسی نسبت به دولت آمریکا را داشته است. وزارت دفاع آمریکا بیشتر تحقیق و بررسی کند. ولی خدا وکیلی، ما حاصلش قابل دفاع باشد. باشد؟.....

■

کتابها، از کتابها به وجود می آیند ● ولتر

از گوشه
و کنار
جهان

یک مجموعه برای سفر

در تصویر، آخرین ابزاری را که یک نفر برای سفر می‌تواند همراه داشته باشد و تقریبا، همه احتیاجات او را برآورده می‌کند، مشاهده می‌کنید. نکته جالب اینکه هر تکه از ابزار یاد شده ساخته کشور خاصی است، اما این مجموع آنها است که حرف اول و آخر را در انجام یک سفر زده است. از کیف یا ساک جادار و سوئیسی که با مخلوطی از پارچه و چرم ساخته شده شروع می‌کنیم که در بازار به قیمت ۵۵ دلار به فروش می‌رسد. آنگاه نوبت به فلاسک ضدزنگ برای سرد یا گرم نگهداشتن مایعات می‌رسد که ساخت آلمان است و به قیمت ۲۶ دلار تهیه می‌شود. ابزار بعدی ساعتی است که علاوه بر زمان، اطلاعات مهم دیگر از جمله دمای هوا و مسیرها به حافظه سپرده شده و چند قابلیت دیگر در آن وجود دارد و ساخت ژاپن است و به بهای یکصد و پنجاه دلار خریداری می‌شود و حتی تکمه‌های سردست که برای همه نوع پیراهن یا کت به کار می‌رود، ساخت انگلستان است و با بهای ۲۵ دلار عرضه می‌شود. دو جفت جوراب آمریکایی هم که از جنس بسیار مرغوب، نرم و آرامش دهنده پاها است به قیمت ۳۵ دلار خریداری می‌شود و سرانجام ادکلنی که بوی اصلی آن باران بوده و قابل تحمل برای هر نوع سلیقه‌ای است، در میان لوازم قرار دارد که به بهای ۷۸ دلار آن را می‌توان خریداری کرد. جالب اینکه تمام وسایل یادشده، به انضمام پوشاک برای یکنفر در ساک دستی جای گرفته و یک مجموعه قابل حمل و سبک وزن را به وجود آورده که برای هر مسافری می‌تواند کارایی داشته باشد.

کمال همنشین

در ایالت آیداهو واقع در آمریکا، یک شخص علاقه‌مند به حیوانات، باغ وحشی کوچک، اما با ایده‌ای بسیار تازه راه‌اندازی کرده است. او در این باغ وحش، انواع و اقسام حیوانات را در کنار یکدیگر بزرگ می‌کند، به گونه‌ای که آنها با یکدیگر خو گرفته و بدون هیچ مشکلی حتی در بزرگسالی هم با یکدیگر مدارا می‌کنند.

در یکی از دو تصویری که مشاهده می‌کنید، یک جاگوار سیاه رنگ در کنار یوزپلنگی خالدار قرار دارد و این دو دوستی عمیقی را با یکدیگر آغاز کرده‌اند. این در حالی است که در طبیعت جاگوار یک حیوان وحشی و تنها است و کمتر با حیوانات دیگر حتی از نوع خودی سازگاری دارد، اما در باغ وحش آقای پت کریگ، این دوستی امکان‌پذیر است.

در تصویر دیگر، دو سگ از نوع بولداگ که به سگهای خشن معروف شده‌اند، در کنار یک ببر به دوستی عمیقی دست زده‌اند و آقای کریگ حتی در هنگام استحمام و تمیز کردن آنها هم، جدا کردن آنها برایش به سختی امکان‌پذیر می‌شود!

هدف کریگ این است که به همه زیست‌شناسان ثابت کند که برخلاف عقاید آنها، دوستی و رفاقت میان حیوانات ناهمگون، کاملاً امکان‌پذیر است و تنها باید این عادت را در آنها جای داد.

یکی دیگر از اقدامات پسندیده کریگ این است که حیوانات یتیم را که بزرگترهای خود را بر اثر شکارهای بی‌رویه انسانها از دست داده‌اند، در زیر چتر حمایت خود قرار می‌دهد و ضمن بزرگ کردن آنها، طرز زندگی توأم با صلح و صفا را در کنار اقسام حیوانات دیگر به آنها یاد می‌دهد.

ruda Indonesia

خطر، زنده و حاضر

تصویری را که مشاهده می‌کنید، جلوه‌های ویژه مربوط به یک فیلم سینمایی نیست، بلکه یک صحنه واقعی است که چندی پیش بر اثر سقوط یک بوئینگ ۷۳۷ متعلق به شرکت هواپیمایی اندونزی، به وجود آمده است.

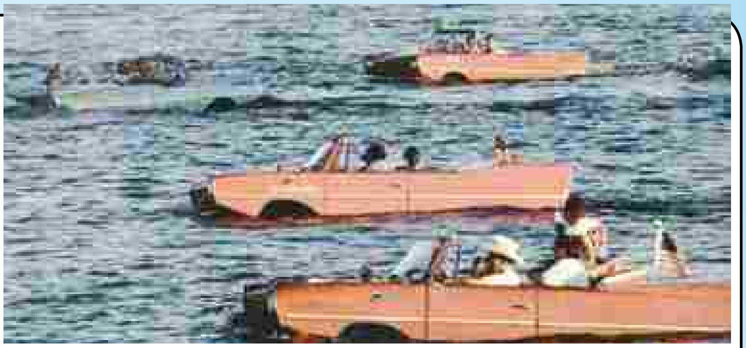

یک تورنمنت سالانه عجیب

یکی از عجیب‌ترین تورنمنت‌های سالانه در جهان، همه ساله و در فصل تابستان در دریاچه سنت‌مری واقع در ایالت اوهایوی آمریکا انجام می‌شود و در آن اتومبیل‌هایی که در خشکی و آب، قادر به حرکت‌اند شرکت می‌کنند.

درواقع در این جشنواره اتومبیل‌ها ابتدا از خشکی آغاز می‌کنند و پس از طی ده کیلومتر به درون دریاچه رفته و حالت قایق را به خود می‌گیرند و پس از طی شش کیلومتر در آب،

بر اثر نقص فنی که در هواپیما پیش آمد، خلبان تصمیم گرفت تا در یک زمین مسطح فرود آید اما در حین فرود، کنترل از دست خلبان خارج شده و هواپیما بر اثر چرخش‌های سریع دچار آتش سوزی شد. شعله‌های دود و آتشی که به وجود آمده بود، از کیلومترها فاصله هم توسط شاهدان مشاهده می‌شد.

نکته مهم اینکه، بر اثر همکاری مسافران و کمک آنها به یکدیگر و گذشت‌های قهرمانانه‌ای که صورت گرفت، یکصد و یک نفر از مسافران و خدمه جان سالم به در بردند و متاسفانه بیست تن از مسافران و خدمه، طعمه مرگ شدند.

بسیاری از کارشناسان مربوط به سوانح هوایی، نجات جان چنین تعدادی از میان شعله‌های آتش و دود بسیار غلیظ و کشنده را نوعی معجزه که بر اثر گذشت و همبستگی میان کسانی که حتی یکدیگر را هم نمی‌شناختند، اتفاق افتاد، قلمداد کرده‌اند.

ضمناً درپی تحقیقاتی که به عمل آمد، اشتباهات خلبان و کمکهای او را علت اصلی سقوط این هواپیما تشخیص دادند.

دوباره وارد خشکی شده و چهار کیلومتر دیگر را طی می‌کنند تا به خط پایان این مسابقه بیست کیلومتری برسند.

جوایزی که برای نفرات اول تا سوم در نظر گرفته شده، اعم از جوایز نقدی و غیره، هنگفت و بسیار نفیس است. اینگونه اتومبیل‌ها را که در خشکی و در آب قابلیت حرکت دارند، آمفی کار (کوتاه برای اتومبیلی که در آب و خشکی حرکت می‌کند) نامیده‌اند و اغلب آنها ساخت آلمان و یا آمریکا بوده و برندگان مسابقه هم معمولاً در میان همین اتومبیل‌ها هستند.

البته ذکر این نکته هم لازم به نظر می‌رسد که برخی از آنها بخصوص در هنگام حرکت در آب دچار اشکال می‌شوند و اتفاقاً همین موضوع هیجان حتی طنز را در مسابقه افزایش می‌دهد. در تصویر، سه اتومبیل پیشتاز را که در سال جاری و در مسابقه به موفقیت رسیده‌اند، مشاهده می‌کنید.

زندگی در هنگ کنگ

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، در حقیقت جایگاه زندگی هشتاد درصد از کل جمعیت هنگ کنگ است.

پس از آنکه در سال ۲۰۰۰ رسماً خبر داده شد که جمعیت موجود در شهرهای جهان برای نخستین بار از تعداد مردمانی که در مزارع، دهات و مناطق غیرشهری زندگی می‌کنند، بیشتر شده است، بسیاری از تحلیلگران روی این نکته تاکید کردند که برای حفظ محیط زیست و فضای سبز باید از گسترش شهرها به طور جدی و سرسختانه جلوگیری شود. بنابراین تنها راه معقولی که برای جلوگیری از گسترش شهرها وجود دارد، حرکت عمودی است و درواقع آسمانخراشهای مسکونی تنها آینده معقول برای بشر محسوب می‌شوند.

یکی از جاهایی که با مشکل جدی درخصوص فضای مسکونی مواجه است، هنگ کنگ است، چرا که این کشور با میانگین جمعیت شش هزار و پانصد نفر در هر کیلومترمربع، دارای بالاترین میزان تراکم جمعیت در جهان است و سکنی دادن چنین جمعیت متراکمی تنها با ساختن آسمانخراشهایی که در تصویر نمونه آن را مشاهده می‌کنید، امکان‌پذیر است.

این درحالی است که میانگین عمر در هنگ کنگ با میزان ۸۲سال، بالاترین رقم را در جهان نشان می‌دهد. در هر حال فقط آسمانخراشهایی که از هفتاد تا یکصد طبقه بلندی آنها است، می‌توانند چاره‌ساز بوده و جمعیت بسیار متراکم هنگ کنگ را اسکان دهند.

نجات غریق الکتریکی!

نخستین نجات غریق الکتریکی در ولز واقع در انگلستان به کار افتاد و در همان روزهای اول در استخری که در تصویر مشاهده می‌کنید، یک دختر دو ساله که در کف استخر در حال غرق شدن بود، از مرگ حتمی نجات داده شد.

این نجات غریق الکتریکی /کامپیوتری، وسیله‌ای است که در اعماق آب استخر کار گذاشته می‌شود و دارای ابزار صوتی، تصویری است و به محض آنکه هر جسمی به مدت ده ثانیه بدون حرکت در کف استخر و یا عمق آب قرار گرفت، زنگ خطر را به صدا درمی‌آورد که درپی آن عملیات نجات بدون مکث انجام می‌گیرد.

تصویری که مشاهده می‌کنید و از همان عملیات نجات برداشته شده، واقعی است و به وضوح دخترک دو ساله را در کف استخر می‌توان مشاهده کرد. به دستور مقامات انگلیسی، نجات غریق الکتریکی در تمام استخرهای عمومی آن کشور کار گذاشته شده و بهره‌برداری از آن آغاز شده است.

هر حکومتی بخواهد رفع بیکاری کند، باید به قدر امکان مردم را به کار وادارد • پاسکال

سلسله گزارشهای زندان

«هان ای دل عبرت بین...»

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت یاتایید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه: مجید شادمان نژاد

قربانی یک حرفه‌ای شدم!

مقدمه:

یک جوان سرزنده بود، برخلاف زندانی هایی که تلاش می کنند با محیط خود خو بگیرند، به محض اینکه پا داخل اتاق گذاشت بیقراری می کرد، گاهی از پنجره به بیرون خیره می شد و گاه به نوشته‌های روی میز چشم می‌دوخت و سر آخر طاقت نیاورد و گفت؛ من برای مصاحبه حاضرم! حکمم سه بار اعدام است و هیچ دلیلی نمی‌بینم که حقیقت را نگویم و وقتی متوجه شد از ابتدای دوران زندگی‌اش باید صحبت کند، کمی مکث کرد و ادامه داد...

۲۶ ساله متاهل و اهل زابل هستم و تا تحصیلات پنجم ابتدایی درس خوانده‌ام ولی بزرگ‌شده ورامین هستم، خانواده‌ام که شامل پنج خواهر و شش برادر است در پیشوای ورامین زندگی می کنند ولی مادرم در حال حاضر در زندان رجایی شهر حبس است.

در واقع من به خاطر مشکلات خانوادگی بود که نتوانستم درس بخوانم. پدرم شغل آزاد داشت و درآمدش به هیچ وجه جوابگوی خانواده نبود و من از شانزده سالگی ترک تحصیل کردم و رفتم سرکار و نانوا شدم، نماز می خواندم، سرم به کارم بود و خلاف نمی کردم، اما از اختلاف طبقاتی زیاد بین خانواده ما و دیگران رنج زیادی می‌بردم.

حتی بعضی اوقات در مسیر خانه تا نانوایی گریه می کردم و زار می‌زدم که چرا برادر و خواهر من وقتی نمی‌توانند لباس درستی در مقابل دیگران بپوشند، باید خجالت بکشند؟

این فشارها بود که کم‌کم مرا مجبور به خلاف کرد، البته پدرم تلاش زیادی کرد تامرا با فرستادن به سربازی از این منجلاب بیرون بکشد اما من موافقت نکردم و از همان ابتدا از دزدی شروع کردم.

اولین بار حدود ۴۰ راس گوسفند را از یک چوپان دزدیدم و بردم یک قلعه قدیمی که از آبادی خیلی دور بود و همانجا دو سه روزی دنبال قصاب گشتم و ۲۰ گوسفند را یکجا به یک قصاب به کمتر از ۲۰۰ هزار تومان فروختم و مابقی را بین دوست و رفیقانم تقسیم کردم، البته کسانی را انتخاب کردم که وضع زندگی خوبی نداشتند و نمی توانستند گوشت بخورند و با این کار وجدان خودم را به اصطلاح آرام کردم.

تا اینکه چند روزی گذشت و عذاب وجدان آرامم نگذاشت و به اجبار دوباره به سر کار نانوایی برگشتم و پول‌ها را به صاحبکارم دادم و گفتم از آنجا که من قبلاً جایی دیگر کار می کردم و شاطر بودم این پول‌ها را گرفته‌ام و او هم پذیرفت و هر وقت که حقوق می گرفتم ده پانزده هزار تومان هم از همان پول‌ها را روی حقوقم می گذاشتم و به خانواده می‌دادم و می گفتم که اینها را انعام گرفته‌ام و همینطور ادامه دادم تا اینکه پولهایم تمام شد!

البته آن روزها از دادگاه و اینطور چیزها نه سر درمی‌آوردم و نه ترسی داشتم و هیچوقت تصور نمی‌کردم که گرفتار شوم و باور نمی‌کردم که از این بدتر هم ممکن است پیش بیاید و فقط دنبال این بودم که یک طوری با فقر و سیاهی کنار بیایم.

اما حضور در کار خلاف به اجبار مرا به سوی شرارت کشاند و کم‌کم دعواهای محلی من شروع شد و آنقدر وضعیت من بالا گرفت که پدرم مرا مجبور به ازدواج و تشکیل خانواده کرد و در ماه‌های ابتدایی متاهل شدنم خیلی سنگین و رنگین می‌آمدم تهران و تا روز جمعه سرایداری می کردم و روزهای آخر هفته را به خانه می‌رفتم.

تا اینکه شخصی به خواستگاری یکی از خواهرهایم آمد و از آنجا که او هم در کارهای خلاف بود با هم گرم گرفتیم و کم‌کم او وارد خانه ما شد و جزیی از خانواده‌ام، اما از آنجاکه همسرم با حضور او مخالفت می کرد به اجبار زنم را به خانه پدرش بردم و مسافرت را بهانه کردم و گفتم چند وقت دیگر می‌آیم و می‌برمش و اینبار به خانه برگشتم و با فراغت بیشتری با او و دوست‌های خلافش گرم گرفتم و دیگر خودم را جزیی از آنها حساب کردم و در این بین یکروز به تهران آمدم و با صاحب‌کارم تصفیه حساب کردم و با خیال راحت در اختیار افکار شیطانی دامادمان قرار گرفتم.

روزهای اول را با او سر این خیابان و آن خیابان با درگیری گذراندیم و وقتی دوباره بی‌پولی به ما فشار آورد بنا به پیشنهاد او تصمیم بر خفت‌گیری کردیم.

اولین خفت‌گیریمان هم مربوط به یک راننده نیسان بود و ما با چاقوهایی که از قبل برای شرارت‌هایمان تهیه کرده بودیم از او زورگیری کردیم و این پول به دهانمان شیرین آمد و ادامه دادیم تا اینکه مورد دومی پیش آمد.

آن شب به محض اینکه اتومبیل نیسان را به بهانه داشتن بار متوقف کردیم دامادمان چاقویی به کنار گردنش گذاشت و او را پیاده کرد و دست و پایش را بستیم و ماشین را گشتیم و وقتی دیدیم پولی در کار نیست دامادمان گفت اینبار راننده را بکش ماشین را می‌بریم آب می کنیم، ولی من مقاومت کردم گفتم؛ نباید کشتن توی کارمان باشد، اما از آنجاکه مجبور بودم به دامادمان دروغ بگویم و از او می‌ترسیدم طرف را بردم جایی مخفی کردم.

بدبخت یک پسرجوان بود و بدجوری ترسیده بود و به محض اینکه دامادمان راه افتاد تا دوری بزند و من او را بکشم. گفت: ترو خدا برو داشبورت را باز کن داخلش کارت و گواهینامه و چند تا عکس است که به خانواده‌ام مربوط است آنها را بیاور و منهم این کار را کردم وقتی داشتم می‌آمدم پیش او توی راه یکهو عکسی از داخل وسایل بیرون افتاد. عکسی که داخل آن دو بچه کوچک دو طرف کاپوت ماشین نشسته بودند و راننده با زنش ایستاده بود تا عکس یادگاری بگیرند! به محض دیدن این عکس من حالم دگرگون شد، و به او گفتم نترس تو را نمی‌کشم ولی فقط کارد را خونی می کنم و می گویم که ترا کشته‌ام!

بیچاره فکر کرد می‌خواهم او را کاردی کنم، اما من او را آزاد کردم و دست خودم را زدم و کارد را خونی کردم و رفتم پیش دامادمان و گفتم کار تمام شد! گفت: تمام شد؟ گفتم بله، کشتمش.

هر دو راه افتادیم و مدتی بعد در مسیر ورامین به قرچک وقتی دامادمان از ماشین پیاده شد تا سیگاری بخرد! از آنجاکه شماره ماشین لو رفته بود که سرقتی است کلانتری خودرو را شناسایی کرد و چون فقط من داخل خودرو بودم دستگیر و به آگاهی منتقل شدم.

۳۸ روز در آنجا کتک خوردم اما چیزی را گردن نگرفتم و هر چه گفتند که تو چه کاره بودی؟ گفتم؛ من بین راه سوار این ماشین شدم و راننده احتمالاً چون با ماموران روبرو شده فرار کرده و من دستگیر شدم، اما بالاخره دو سال حبس به من تعلق گرفت و به زندان بجنورد تبعید شدم و بعداز آن در سال ۸۱ آزاد شدم.

به محض رهایی از بند به پابوس امام رضا(ع) رفتم و توبه کردم و برگشتم به سرکار قبلی‌ام و صاحبکارم خیلی لطف کرد و مرا پذیرفت و زندگی آرامی را شروع کردم.

مدتی نگذشت که دوباره دامادمان آمد دنبالم و شروع کرد به تحت فشار گذاشتن روحی من و گفت: در مدتی که نبودی خانواده‌ات سرپرست نداشتند و دست‌شان خالی بود و آنقدر توی گوشم گفت و گفت تا اینکه اشکم درآمد و گفتم حالا چه کاری باید بکنم؟!

گفت هیچی ماشینی را می گیریم و می‌بریم زابل می‌فروشیم و می‌آییم! بنابراین اینبار با همراهی برادرم رفتیم شمال و جلوی یک پیکان را گرفتیم تا ما را به تهران برساند.

در بین راه راننده که از قصد ما باخبر شد دست انداخت تا کاپشن دامادمان را بگیرد که او بلافاصله کاردی را کرد توی شکم راننده خیلی راحت!

بعد هم او را کشید پایین و تا می‌خورد با کارد او را زد.

از آنجا هم که من مواد مخدر زیادی کشیده بودم بی‌تفاوت همانجا نشستم و او را نگاه کردم و گفتم چه کار داری می کنی؟

گفت: این دیگه نباید زنده بماند!

بعد از کشتن راننده هم به همراه برادرم جسدش را داخل جنگل های شمال انداختند و هر دو با لباس خونی وارد ماشین شدند و یکراست رفتیم زابل.

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، روسای محترم ندامتگاههای ورامین و رجایی شهر، ریاست محترم حفاظت اطلاعات ندامتگاه رجایی شهر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمام عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای **شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱** Email: F_ zavarei@yahoo.com

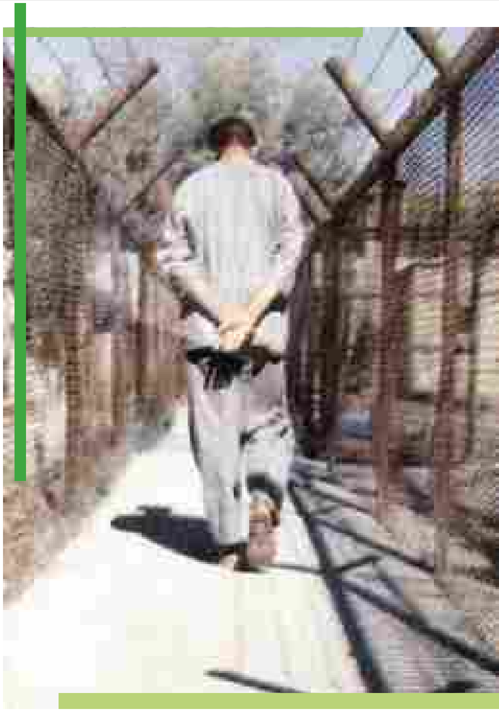

آنجا هم یکی از بومی‌ها با لباس محلی آمد و با دامادمان حرف‌هایی زدند و ماشین را فروختند و هر چقدر درباره قیمت آن سوال کردم جواب درستی از دامادمان نشنیدم و از آنجا که آلوده این کار شده بودم خیلی سماجت نکردم و زورگیری برای من جا افتاد. دوباره به ورامین برگشتیم و آنقدر این ماجرا کش پیدا کرد تا اینکه بالاخره دستگیر شدیم.

در زندان هم دامادمان به من گفت قتل را گردن بگیر من می‌روم بیرون و ترا خلاص می‌کنم و از آنجا که من او را دیگر جزیی از خانواده‌مان حساب می‌کردم این کار را کردم و قتل را گردن گرفتم.

اما ماموران که گویی از ماجرا باخبر بودند حرفم را قبول نکردند و قرار شد در دادگاه‌های بعدی ماجرا روشن شود.

طی این مدت هم ما سه نفری داخل زندان با هم بودیم که من کم‌کم او را شناختم و تازه فهمیدم که قصد دارد افکار شوم خودش را به ما تحمیل کند و هر روز با تهدید به من و برادرم می‌گفت که اگر قتل را گردن نگیرید خانواده‌تان در بیرون زندان دچار عذاب می‌شوند.

تا اینکه بالاخره یکروز برادرم با او درگیر شد و این درگیری منجر به تخلیه یکی از چشم‌های دامادمان شد و بنا به درخواست ما بندهایمان از هم جدا شد.

ولی او دست از کارهایش برنداشت و یکروز از طریق یکی از دوستهایش یک جفت کفش برای مادرم فرستاد و گفت: که آنرا به زندان ببرد و به فلانی (دامادمان) بدهد.

و مادر هفتاد ساله از همه جا بی‌خبر ما هم کفش‌ها را آورد داخل زندان تا تحویل دامادمان بدهد که لو رفت داخل پاشنه کفش‌ها مواد مخدر جاسازی شده و مادر ما هم پایش به زندان باز شد.

الان هم وقتی جلسه‌های دادگاه تشکیل می‌شود و من وضع ظاهری خانواده شاکی را می‌بینم دلم ریش می‌شود که آنها هم همسطح ما هستند و تازه اینجای کار است که متوجه شده‌ام اشتباه کرده‌ایم.

ما (من و برادرم) در واقع گیر دامادمان افتادیم و تحت تاثیر افکار شوم او بود که پایمان به اینکارها کشیده شد.

الان هم که مادرم زندان است و من و برادرم هم که حبس و خانواده‌مان هم در حال از هم پاشیدن.

البته من منکر همکاری در قتل نیستم اما در واقع این دامادمان بود که خیلی راحت چاقو را کرد داخل شکم راننده و از آن به بعد هم که دیگر نمی‌شد کاری کرد.

من تازه متوجه شده‌ام که آن روزها دامادمان جنون کشتن داشت، خیلی راحت این کار را می‌کرد و با آرامش کامل اعصاب، می‌نشست و چایی می‌خورد و طرف را چال می‌کرد و می‌آمد و این وسط زندگی ما بود که به نابودی کشیده شد.

حالا هم برای من سی سال حبس، دویست ضربه شلاق، سه بار اعدام و رد مال در نظر گرفته شده در حالی که تازه می‌بینم نان‌آور یک خانواده بدبخت‌تر از خودمان را هم گرفته‌ایم و فقط خدا شاید از گناه ما چشم بپوشد، فقط خدا!! ■

داخل پرانتز:

(همیشه وقتی فقر گریبان خانواده‌ای را می‌گیرد وسوسه‌های پناه بردن به خلاف جان پیدا می‌کند، اما این خود افراد هستند که تصمیم می‌گیرند چه راهی را پیش بگیرند. در این ماجرا «داماد خانواده» با تشخیص نقطه ضعف برادر همسرش و دست گذاشتن روی فقر خانواده راهی را پیش روی این جوان و برادرش می‌گذارد که بازگشت ندارد و در این مسیر نه فقر خانواده دچار تغییر و تحول شده و نه راهی برای نجات فرد خاطی باقی می‌ماند و با باز شدن پای مادر خانواده به زندان سرنوشت دیگر اعضای خانواده هم در هاله‌ای از ابهام فرو می‌رود و اینجاست که تازه وجدان نیمه‌هوشیار فرد بیدار می‌شود و درمی‌یابد که ناخودآگاه یا آگاه در دام افکار شوم دیگری گرفتار شده، گرفتاری که انتهای آن سایه سنگین چوبه دار است و دیگر هیچ...)

رایانه

زیر نظر: م - سروش - ب

کلید ویندوز و کاربردهایش

در روی صفحه کلید (کیبورد) کلیدی را خواهید دید که علامت ویندوز بر روی آن نقش بسته است. این کلید کاربردهایی دارد که در زیر به برخی از آنها اشاره می‌گردد.

- کلید ویندوز:
باز کردن و نمایش دادن منوی استارت
- کلید ویندوز همراه کلید D:
تمام پنجره‌ها را در ویندوز کوچک و در صورت فشار دادن مجدد آن را بزرگ می‌کند
- کلید ویندوز همراه کلید E:
برای باز کردن پنجره ویندوز اکسپلور Windows Explorer
- کلید ویندوز همراه کلید F :
نمایش پنجره جستجو (Search)
- کلید ویندوز همراه کلید F۱:
نمایش پنجره راهنما (Help)
- کلید ویندوز همراه کلید R :
باز کردن پنجره Run
- کلید ویندوز همراه کلید U:
باز کردن پنجره Utility Manager
- کلید ویندوز همراه کلید L:
سیستم را در حالت Standby قرار می‌دهد
- کلید ویندوز همراه کلید Pause:
پنجره System Properties نمایش داده می‌شود.

هدف هر کسب و کار، تولید مشتری بیشتر است ● نایتینگل

آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
خانه مو شعبه ندارد
خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

عروس اول

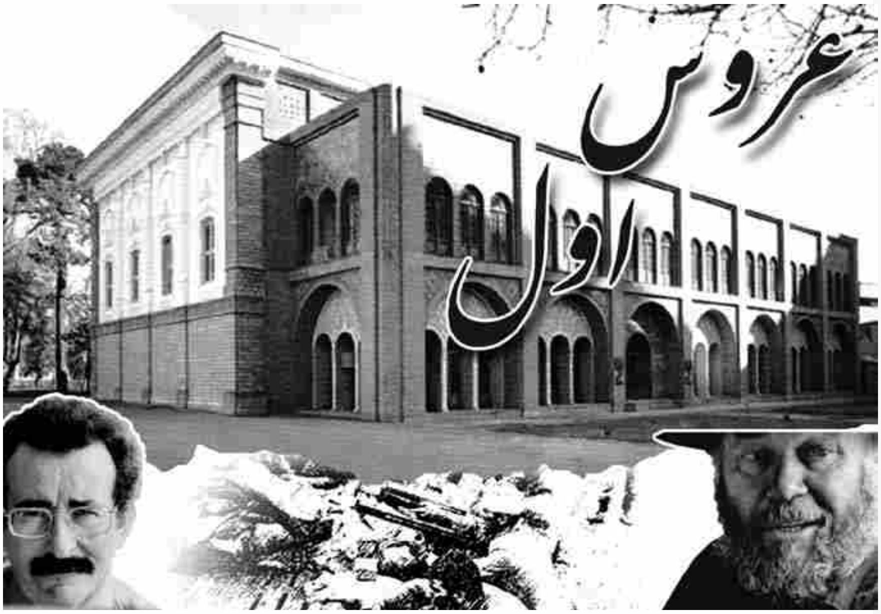

قسمت هجد هم

محمود اکبرزاده

در شماره های گذشته خواندید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» است. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند و این مشکلات به اشکال مختلف میان برادران بروز می‌کند. آرمان که عضو سازمان اطلاعات و امنیت کشور "ساواک" است، برای اینکه پدرش آزرده نشود خود را کارمند دربار معرفی می‌کند. آریا در وزارت خارجه مشغول به کار است و آصف نیز وارد ارتش شاه شده است. در همین روزهاست که با حمایت برادر کوچکتر، آمنه با جوانی به نام "حسین" که پسر پیش‌نماز مسجد محل است ازدواج می‌کند. آرمان و آریا که می‌فهمند آصف در این ازدواج نقش داشته از او عصبانی می‌شوند، اما وقتی آصف به آنها می‌گوید که دارد به ویتنام اعزام می‌شود، برادرها با او کنار می‌آیند. درزمان ورود گردان ارتش ایران به کشور ویتنام، آصف با گروهبان آمریکایی درگیر می‌شود و... اینک ادامه داستان.

سگرمه‌هایی که تا دمی قبل در صورت غلام نقش بسته بود، به صورت آصف راه پیدا کرد. باورش نمی شد که فقط پنج ساعت پس از ورودش، اینقدر معروف شده باشد! در عوض، «شاغلام» کمی خیالش راحت شد. آقانعمت که استکان و نعلبکی چای را پیش روی آصف گذاشت، غلام سر جای خودش بر گشت. پک غلیظی به قلیان زد و ذغال را گل انداخت و با لحنی تمسخر آمیز گفت:

–خب اینو اولش می گفتی، گپ زدن با این جوونا «کفاره» داره، اینا شکمشون سیره که با شاخ گاو در افتادن!

بقیه هنوز ساکت بودند. آصف به حرف غلام فکر کرد و دلش برای «حسین» تنگ شد. در همین سه ماهی که از خانواده‌اش بی خبر بود، دلش برای او بیشتر از همه تنگ شده بود: «شیکمشون سیره و...» به یاد حسین افتاد و به یاد آمنه که برایش گفته بود: «داداش یکماه اول عروسیمون، هر روز بدون خبر من روزه می گرفت –بدون سحری– منتهی هر روز صبح یک قابلمه پر از غذا برای خودش می‌برد تا مثلاً ظهر توی مدرسه گشنه نمونه، اما چون روزه بود، تمام قابلمه رو می داد به «بابای مدرسه» که هفت تا بچه داشت. منم یکروز اتفاقی که باهاش کار داشتم و رفته بودم مدرسه حالیم شد. اونم موقعی که پیرمرد فراش مدرسه ازم تشکر کرد و...»

آصف چشم باز کرد و دوباره به یاد حرف غلام افتاد... «شیکمشون سیره که...» و فقط سری تکان داد و تبسمی کرد. «شاغلام» اما، این حرکتش را نوعی تحقیر برداشت کرد و خواست که از غافله عقب نماند:

–وگرنه اگه به سیاسی بازی باشه، ما خیلی زودتر از اینکه این جوجه ها سر از تخم دربیارن سیاسی بودیم، تمام لاتهای مولوی شاهدن که چهار سال قبل از تبعیدم –هفت سال پیش– یه شب مست بودم که زدم شیشه یک بانک‌رو شکستم و همان موقع هم –از بس شانس ما طلاست– مامورارسیدن و بردنم کلانتری، اونجا هم –به جون هرچی مرده– همین که پامو گذاشتم تو اتاق افسر نگهبان، تا نگاهم افتاد به عکس شاه «صداش را پایین آورد».

غلام منتظر جواب از هر کسی بود، جز همان یک نفر؛ سهراب –که ظاهراً به جرم اعتیاد و جنون تبعید شده بود– سهراب با همان لهجه کرمانیش گفت:

–کاکو غلام، دیگه سانسورش نکن... آخرشم بگو که سه روز تموم توی بازداشتگاه می زدنت و جنابعالی چاکر و غلام تمام ایل و تبار دربار شدی! خب اینم بگو شاغلام تا همه بفهمند چقدر سیاسی هستی کاکو!

قهوه‌خانه از خنده منفجر شد و غلام با غیظ گفت:

–خفه... فضولی موقوف... انگار تن‌ات می خاره مرتیکه مافنگی...!

سکوت دوباره برگشت، خلق غلام تنگ شد و از روی تخت پایین آمد و گیوه‌هایش را ور کشید و رو به «نوچه»اش کرد:

–مجید بلند شو... بلند شو تا من یه سر به «امیر زیبایی» بزنم، تو هم منقل و آتیش‌رو برقرار کن که من اومدم...

به طرف در راه افتاد که قهوه‌چی گفت:

–سراغ امیر نرو که چند روزه جنس تموم کرده... برهوت برهوت!

غلام پوزخند زد:

–واسه ما تموم نکرده...

آقانعمت شانه بالا انداخت:

–به درک، برو تا پشکل تحویلت بده جای تریاک...

غلام پاسخی نداد «برای او هیچوقت برزخ نمی شد» و بعد رو به آصف گفت:

–خداحافظ آقاپسر، اگه طالب عالم هپروت بودی و دوست داشتی با سفینه شاغلام بری کره مریخ، خونه مارو همه بلدن، نگران وقت و ساعت هم نباش، از «خروس خوان غروب تا گاو گم» صبح، عین بیست و چهار ساعت آتیش ما برقراره...

غلام اینها را گفت و رو به جمعیت گفت: «عزت زیاد» و از قهوه‌خانه زد بیرون.

آصف حبه قند را گوشه لپش جا داد و یک قلپ از چای را سر کشید. حالا معنی حرف استواری را که روز اول برای تحویل دادنش به ژاندارمری این بندر آمده بود بهتر می فهمید:

–شنیدم سیاسی هستی آقاپسر؟ البته ما اجازه نداریم با تبعیدی‌ها –اون هم تبعیدی‌های سیاسی– کلامی حرف بزنیم، اما چون شنیدم نظامی هستی و به قول معروف «لباسهامون توی یک آفتاب خشک میشه» وظیفه خودم می دونم که یک چیزهایی رو برات روشن کنم! بگذار همچین رو راست بهت بگم جناب سروان، اینجایی که تبعید شدی، سرزمینیه که آدم از فرط بیچارگی زمینش‌رو گاز می گیره، پس گوش کن به فکر تفریح و این صحبت‌ها که اصلاً نباش، ولی من اگه جات بودم، حتماً به قهوه‌خانه‌اش می رفتم، یکی –دو روز که بری اونجا همشهریای جدیدت‌رو بهتر می شناسی و حالیت میشه که این مدت باید چیکار کنی تا بهت بد نگذره...»

آصف چایی را تمام کرد و هنوز استکان را داخل نعلبکی نگذاشته بود که قهوه‌چی چای دوم را پیش رویش گذاشت. اعتراضی نکرد و مشغول بازی با آن شد. ساعت عقربه شکسته و چرک گرفته‌ای که بر دل دیوار نصب بود، ۳عصر را نشان می داد. و این ساعت یعنی شروع اوج گرمای بندر، همین بود که مشتریهای قهوه‌خانه یکی، یکی و دوتا، دوتا از روی تختها بلند می شدند و «عزت زیاد» می گفتند و بیرون می رفتند.

چایی اول که آصف خورده بود، حالا تبدیل به قطرات عرقی شده بود که روی پیشانیش می جوشید. اصلاً رغبتی به خوردن چای دوم نداشت. اما دلش نمی خواست قهوه‌چی را از خود برنجاند. چای دوم را با نعلبکی سر کشید. و استکان را داخل نعلبکی گذاشت و همین که دست به جیب برد و سیگاری گوشه لب گذاشت و روشن کرد، قهوه‌چی چای سوم را پیش رویش گذاشت طوری هم با اعتماد به نفس این کار را می کرد که زبان اعتراض آصف بسته می شد.

دنبال راه چاره‌ای می گشت که تنها مشتری قهوه‌خانه از کنار سماور بلند شد و قدم زنان به طرفش آمد. پیرمردی بود که به زور شصت سال را داشت. با اینکه هوا گرم بود، اما کت رنگ و رورفته‌ای را که همراه داشت روی دوش انداخت و کنار آصف ایستاد:

–اجازه هست بنشینم؟

کلامش آنقدر مهربان و بی ریا بود که آصف با آنکه حوصله گفتگو با هیچ کس را نداشت، چاره‌ای جز تعارف پیدا نکرد:

–خواهش می کنم... بفرمایین...

پیرمرد نشست. اولین چیزی که در او جلب توجه می کرد، انگشتر بزرگ و عقیقی بود که به انگشت داشت. «پنج تن» بود. شبیه به همان انگشتری که پدر آصف به انگشت داشت. شاید برای همین بود که خیره‌اش شده بود.

پیرمرد اما، به مسیر نگاه او کار نداشت و بدون مقدمه گفت:

–دوست داری یک راهنمایی و یک نصیحت بهت بکنم؟

آصف نگاهش کرد. پیرمرد خندید:

–اولیش به نفعته، دومیش هم بی ضرره...

–بفرمایین...

آصف که این را گفت، پیرمرد به استکان چای اشاره کرد:

–مطمئنم توی فکری که چطوری از شر این چایی ها خلاص بشی، درسته؟

آصف لبخندی زد و سری تکان داد و پیرمرد، نگاهی به قهوه‌چی انداخت و او را که متوجه ندید، به آرامی چای را با دو جرعه سر کشید و خالی کرد و بعد استکان را روی میز گذاشت و نعلبکی را –مانند در– روی استکان گذاشت.

پیرمرد هنوز توضیحی نداده بود و آصف هم چیزی نفهمیده بود که قهوه‌چی سر رسید و این بار بدون اینکه چای را تجدید کند، استکان خالی را با خود برد. پیرمرد خندید و گفت:

–حالا فهمیدی؟ اگه این کارو نمی کردی، تا صبح برات چایی می آورد...!

آصف خنده‌اش گرفت. مهر پیرمرد به دلش نشست. پیرمرد کتش را روی شانه جابه‌جا کرد و ادامه داد:

–و اما دومیش –اولیش که به نفعت بود– هان؟ مطمئن باش دومیش هم به ضررت نیست. حرفم در مورد آدمهای اینجاست، اینایی که قراره باهاشون سر و کار داشته باشی –یعنی مجبوری سر و کار داشته باشی– اینا، تقریبا، تمامشون، آدمهای به قول معروف به دردنخور جامعه هستن اما به صلاحته باهاشون کنار بیای، به دو علت؛ اول اینکه اگه باهاشون کنار نیای، بی رودربایستی بگم که بهت سخت می گذره، اذیتت می کنن، چون فکر می کنن تحقیرشون می کنی و تحویلشون نمی گیری، اون موقع اونقدر اذیتت می کنن که عاصی بشی، علت دوم هم –که البته خودت در آینده می فهمی– اینه که اینها، که خیلی ها بهشون میگن «لمپن» و ولگرد و آشغال و علف هرز و... و چه و چه و چه، شاید توی فاز فکری‌ات نباشن، اما از خیلی آدمهایی که توی اون شهر بزرگ باهاشون سر و کار داشتی «آدم‌ترن»، لااقل اینکه ظاهر و باطنشون یکیه، منتهی شرایط جامعه به این روزشون انداخته، ختم کلام اینکه، خواهی و نخواهی بهشون عادت می کنی، پس بهتر که از همین اول باهاشون کنار بیای، نه اینکه دمخورشون بشی، اما از خودتم طردشون نکن...

پیرمرد اینها را گفت و بدون اینکه منتظر پاسخ و حرفی از سوی آصف باشد از روی نیمکت بلند شد و دست داخل جیب کرد و سکه‌ای روی پیشخوان گذاشت:

–آقا صادقی خداحافظ...

آقانعمت که بساط را برچیده بود رو برگرداند:

–بفرما «آقاصادقی» مهمون باش، قابل نداره، عزت زیاد آقاصادقی، خدا نگهدارت... خیر پیش... قدم به روی چشم...

و اسکناس را داخل دخل انداخت. آصف هنوز در فکر رفتار پیرمردی بود که قهوه‌چی «آقاصادقی» صدایش می کرد. دقیقه‌ای نگذشت که او هم قصد بیرون رفتن کرد. دو تا سکه یک تومانی روی میز گذاشت و «خداحافظ» گفت و هنوز از در بیرون نرفته بود که آقانعمت به حرف آمد:

–آدم خوبیه...

سکه‌ها را داخل دخل انداخت:

–آقا صادقی رو میگم...

چپقش را که تازه دم گرفته بود برداشت و با آه و ناله روی یکی از تختها نشست:

–هرچی میگه گوش کن، خیلی آدم باصفاییه.

آصف سر تکان داد و در را باز کرد، اما آقانعمت ول کن نبود:

–از همه مهمتر اینکه به دردتم می خوره، هم جرمته... خداحافظ.

آصف ایستاد. نمی دانست که خوشحال است یا نه، اما هرچه بود، فکرش را جمع کرد.

*

حتی از «آرمان» که حالا یقین داشت «کاره‌ای» در دستگاه است خبری دریافت نکرده بود. پنج ماه و هفت روز از هزار و هشتصد و پنجاه‌و دو روزی را که می بایست در تبعید بگذراند، پشت سر گذاشته بود. در این مدت فقط سه نامه به دستش رسیده بود؛ در پانزده سطر، یعنی هر کدام از اعضای خانواده‌اش فقط می توانستند سه خط و نیم برایش بنویسند آن هم حرفهایی معمولی: «ان شاالله که حالت خوب باشد، از حال ما اگر خواسته باشی...، مواظب خودت باش، اقوام و دوستان همگی سلامت هستند... مقرری‌ات را همراه همین نامه فرستاده‌ایم و... همین و بس. آن هم در کاغذی که توسط خود ماموران از روی نامه دستنویس تایپ شده بود –بدون یک سطر جای سفید– و همین بی خبری کلافه کرده بود آصف را. دلش می خواست بیشتر از خانواده‌اش بداند. مخصوصاً از حسین که بی خبری از او دیوانه‌اش می کرد. «کجاست؟» معلوم بود به خانواده‌اش هم گفته‌اند اگر در نامه‌هایشان اشاره‌ای –حتی اشاره‌ای– به این موضوع بکنند نامه ارسال نمی شود...

ادامه دارد

خاطرات یک روزنامه فروش

از: محمد ابراهیم رنجبر

مرگ بر ساعت!

در سال ۱۳۲۳، زمانی که جمعیت تهران به بیش از ۹۰۰ هزار نفر هم نمی رسید، مخالفان دولت با کمک توده‌ایها و دیگر ناراضیان با فراخوانی کارگران و کشاورزان از روستاهای اطراف شهرهای زنجان، قزوین، ورامین، دماوند و حتی شهر چالوس، به جمع آوری بیش از یک میلیون نفر و آوردن آنها به تهران جهت شرکت در راهپیمایی بزرگی که تا آن سال سابقه نداشت بر علیه کابینه ساعد نخست وزیر وقت اقدام کردند. در آن راهپیمایی صدها شعار بر علیه حکومت، مخصوصاً دربار به گوش می رسید. حرکت این جمعیت بی سابقه در آن روز از اول خیابان فردوسی شروع شد و بعد به خیابان سپه و میدان حسن آباد رسید و از آنجا به سوی شمال تا چهارراه یوسف آباد، خیابان نادری و از آن خیابان به طرف شرق ادامه یافت. جمعیت پس از عبور از چهارراه اسلامبول و میدان مخبرالدوله، از سرازیری خیابان سعدی وارد میدان توپخانه شد. طوری که وقتی جلوداران این جمعیت داخل میدان شدند، هنوز دنباله راهپیمایان در خیابان فردوسی قرار داشت. جمعیت که وارد میدان سپه شدند، یکی از رهبران تظاهرکنندگان از پله‌های ساختمان شهرداری بالا رفت و به دادن شعار مرگ بر ساعد پرداخت و در ادامه یک گروه از مردم با او همصدا و با تشکیل دسته‌های تظاهرکنندگان وارد میدان شدند، چون بیشتر آنها کارگران و کشاورزان بی سواو کم سواد بودند و معنی این شعار را نمی دانستند، با مشاهده **ساعت سر درب** ساختمان شهرداری، مشت‌های گره کرده خود را به طرف ساختمان شهرداری حواله می کردند و فریاد می زدند: مرگ بر ساعت!

بدین ترتیب، چندین هزار نفر شعار مرگ بر ساعت می دادند!

دست بر قضا، در همان حین، ساعت بالای ساختمان از کار افتاد و خراب شد و معلوم نشد این شوخی روزگار بود، یا دست خرابکاری که آن ساعت را دستکاری کرده و از کار انداخته بود!

اگر دو موفقیت کاری همزمان داشتید آن را که باعث خستگی شما می‌شود، بر گزینید ● ای.اچ-جکسون

پیشکسوت این شماره: بیژن زرنگار، قهرمان، مربی و داور شمشیربازی

به علت نداشتن تیغه و اعتبار

شمشیرهای شکسته را می‌دادیم جوش کنند!

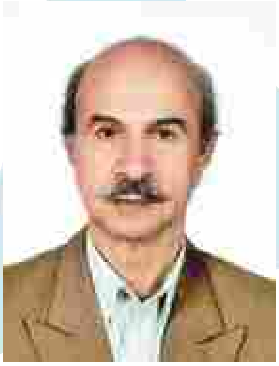

داوود غرانوش

** اشاره:*

برگزاری مسابقات شمشیربازی کلاس A جهان با حضور بیش از ۱۰۰ شمشیرباز زبده جهان در جزیره کیش، پس از سکوت طولانی این ورزش مفرح و زیبا، ما را بر آن داشت تا سراغ کسی برویم که یکی از عاملان قهرمانی شمشیربازان پسر و دختر ایران در بازی‌های آسیایی تهران به سال ۱۳۵۳ آنهم با کسب ۲۷ مدال زرین بوده است.

پیشکسوت این شماره ما بیژن زرنگار قهرمانی است که نزدیک به ۱۱ سال عناوین مختلف قهرمانی کشورمان را در هر سه اسلحه دارا بوده و در سه المپیک توکیو، مونیخ و مونترال به عنوان ورزشکار، سرمربی، مربی و داور بین‌المللی حضور داشته است.

پیشکسوتان ورزش ایران در باشگاه استقلال تهران، در عکس نفر دوم از چپ، بیژن زرنگار و نفر سوم دکتر اوصیاء مشاهده می‌شوند

> درد ورزش ما اینست که مسوولان ورزش از نکات و مسایل نامحسوس ورزش بی‌اطلاع هستند

بیژن زرنگار به روایت خودش

بیژن زرنگار هستم. قهرمان سالهای سال شمشیربازی کشور و متولد سال ۱۳۱۹ در کرمانشاه. متاهل و دارای سه فرزند و افسر بازنشسته ناجا هستم. دوران تحصیل خود را در دبستان کزازی و سپس رازی کرمانشاه سپری کردم. از دوران نوجوانی علاقه بسیار زیادی به ورزش داشتم و تقریباً اکثر ورزش‌های رایج آن زمان را تجربه کردم. بیشتر اوقات فراغت بنده صرف ورزش می‌شد.

ابتدا بیشتر والیبال بازی می‌کردم، پس از تعطیلی مدرسه، در یک زمین خاکی - که به کمک بچه‌ها آماده کرده بودیم - با یک تور متحرک معمولاً تا هوا تاریک می‌شد، والیبال بازی می‌کردیم. بعداً به سوی ورزش پینگ پنگ یا همان تنیس روی میز کشیده شدم و در این رشته با مربیگری آقای حدیدی از باشگاه البرز کرمانشاه موفق به کسب عنوان قهرمانی استان شدم. همزمان شطرنج هم بازی می‌کردم. در آن زمان - سالهای ۱۳۳۷ به بعد - کرمانشاه بازیکنان خوبی در سطح کشور داشت که من توانستم با برگزیده شدن در مسابقات قهرمانی استان در مسابقات قهرمانی کشور نیز حضور یابم. البته بعدها در دانشکده ورزش فرانسه نیز توانستم قهرمان شطرنج شوم. یادم می‌آید به وقت تمرین ورزشها و خصوصاً شمشیربازی و یا حتی زمان قهرمانی، هیچگونه کمک مادی و مالی به ما نمی‌شد، تنها وسیله‌ای که در اختیار ما گذاشته می‌شد، شمشیر بود که آنهم بسیاری مواقع وقتی شمشیرمان می‌شکست، به علت نداشتن تیغه و اعتبار مجبور می‌شدیم شمشیرهای شکسته را بدهیم جوش کنند. خلاصه یک ورزشکار به تمام معنی آماتور بودم.

سال ۳۴ جذب شمشیربازی شدم

سالهای نوجوانی چه دوران خوبی است برای نوجوانان. در سال ۱۳۳٤ آقای شاپور زرنگار - پسرعموی اینجانب که قهرمان شمشیربازی کشور بود - شمشیربازی را در کرمانشاه پایه‌گذاری کرد و از بنده نیز خواست که این ورزش را تجربه کنم. پس از مدتی تمرین با توجه به خصوصیات این ورزش - که در زمینه هوش و عکس‌العمل در حد بسیار بالایی است - جذب شمشیربازی شدم. در آن زمان به دلیل در اختیار نداشتن سالن ورزش مخصوص، با خواهش و تمنای بسیار از راهرو و اماکن و ادارات دولتی مختلف - البته در زمان تعطیلی آنها - استفاده می‌کردم و تقریباً هیچگونه امکاناتی در اختیار ورزشکاران نبود و ورزشکاران به زحمت وسایل و تجهیزات لازم را تهیه می‌کردند.

در سالهای ابتدای شمشیربازی من، آقای مهندس هوشمند الماسی که کاپیتان تیم ملی شمشیربازی ایران بودند، مورد توجه و الگوی من قرار گرفتند. بعدها که در مسابقات بین‌المللی شرکت کردم، بازی بازیکن فرانسوی «مانیان» قهرمان جهان نظرم را بسیار جلب کرد.

اجازه خروج از کشور به من ندادند!

از سال ۵۷ تا ۱۳۵۹ به مدت سه سال، به علت دیدگاه خاص مسوولان وقت، مسایلی در شمشیربازی کشور رخ داد که مایه تاسف بود. آن سالها بنده رئیس جهانی شمشیربازی ارتش‌های جهان (سیزم) بودم و می‌بایست به خارج سفر می‌کردم، اما متاسفانه مسوولان مربوطه آن زمان به من اجازه خروج از کشور و شرکت در جلسات جهانی شمشیربازی ارتش‌های جهان را ندادند، بعدها به خاطر همین موضوع، مجبور شدم استعفا دهم. البته بعد از بنده یک مارشال اتریشی مصدر این کار شد. اگر من مجوز خروج داشتم، با زحماتی که کشیده بودم، می‌توانستم شمشیربازی ایران را در سطح جهان مطرح کنم، اما فدراسیون شمشیربازی کشور ده سال تعطیل شد. بعدها دکتر حسن غفوری‌فرد ریاست آن زمان سازمان تربیت بدنی طی ملاقاتی از بنده خواست که فدراسیون را راه‌اندازی کنم و به این ترتیب من نخستین رئیس فدراسیون شمشیربازی بعد از انقلاب شدم، اما چون هیچ چیز ورزش سر جایش نبود، بعد از یک سال استعفا دادم. بعدها مهندس رحیمی رئیس فدراسیون شد و از بنده خواست به عنوان مدیر تیم‌های ملی با ایشان همکاری کنم. مدتی بعد برای نخستین بار در مسابقات آسیایی ۱۹۹۰ پکن شرکت کردیم و با بازیکنان قدیمی چون آقایان حمید فتحی، منوچهر شفائی (او همان کسی بود که شمشیر شکسته اش در بدن قهرمان ژاپنی فرو رفت و او را مجروح ساخت)، محمد شیخ‌الاسلام سوم شدیم. یکی از شاگردان بنده آقای پیمان فخری بود که توانست قهرمان سابر انفرادی آسیا در سال ۱۳۷٦ شود. بنده تا سال ۱۳۸٤ به عنوان مدیر و سرمربی و مدیر فنی با فدراسیون شمشیربازی همکاری داشتم.

درس از پیشکسوتان

پیشکسوتان الگوهای ما هستند. آنها قابل احترامند و حرمت دارند. درسی که بنده از پیشکسوتان خود گرفته‌ام و به آن عمل می‌کنم، احترام به کسوت و پیشکسوت و استفاده از نظرات و مشاوره آنان است. درسی که اگر با استفاده از نیرو و خلاقیت‌های جوانان همراه شود، یقیناً نتایج بسیار ارزنده‌تری به همراه خواهد داشت. در حال حاضر بنده متاسفانه دیگر شمشیربازی نمی‌کنم - البته با ٦٧ سال سن - ولی اغلب به تماشای تمرینات و دیدن مسابقات بچه‌ها می‌روم و خوشحالم که توانسته‌ام احترام به پیشکسوتان را در آنها به ودیعه بگذارم. البته تا زمان فرماندهی سردار قالیباف در نیروی انتظامی، از پیشکسوتان باشگاه پاس طی مراسمی تجلیل و قدردانی به عمل می‌آمد، اما گویا در حال حاضر مسوولان ناجا یادشان رفته که ورزش نیروی انتظامی (شهربانی سابق) پیشکسوت - آنهم از نوع قهرمان جهانی‌اش - داشته‌اند!

خاطرات

خاطرات بسیاری از ورزش بسیار مفرح

شمشـــیربازی دارم که نمی شود همه آنها را بازگو کنم، امـــا وقتی این خاطرات را مرور می کنم، می بینم بهترین آنها مربوط به پیروزی تیم ملی شمشیربازی ایران است که من عنوان مربی و سرمربی آن را در بازیهای آسیایی ۱۳۵۳ تهران داشـــتم. بخصـــوص پیروزی تیم دختران شمشـــیرباز ما بر تیم ژاپن که عنوان ششـــمی جهان را داشـــت، فراموش نشـــدنی است و خیلی سخت است که دوباره این قهرمانی نصیبمان شود. البته این حاصل تـــلاش و دو ســـال برنامه‌ریزی مـــداوم بود و خوب به یاد دارم که نزدیکی های مســـابقات، اغلب شبها از درد گرفتگـــی عضـــلات از خواب می پریدم که به علت کار سخت روزانه حدود ۱۲ ساعت بود.

تدریس در سوربن

یکی دیگر از خاطرات بنده مربوط به دوران تحصیل در فرانسه بود که استاد من «گایا» علاوه بر سرمربیگری تیم ملی در دانشگاه سوربن هم تحصیل می کرد. وقتی او بـــه یـــک ســـفر یکماهه رفت، در غیـــاب خود مرا به دانشـــگاه معرفی کرد. کار مـــن در آنجا به قدری مورد توجه قرار گرفت که پس از مراجعت «گایا» نیز تا پایان دوره،من به تدریس در سوربن ادامه دادم.

سالن را از دست دادند

بنده به عنوان یک شـــاگرد و قهرمان، همیشـــه یاد مســـوولان زحمت‌کـــش ورزش را گرامـــی می‌دارم. مخصوصاً آنهایی که از خود چیزی به یادگار گذاشتند. مرحـــوم مهندس نیرنـــوری رئیس فدراســـیون وقت کـــه در بازیهـــای المپیک توکیو در خدمتشـــان بودم و مرحـــوم دکتر عبادالله بصیر کـــه از بنیانگذاران ورزش شمشـــیربازی بودند و در دو المپیک مونیخ و مونترال در سفرشـــان حضور داشـــتم. آنها از عاشـــقان ورزش شمشیربازی بود.

در زمان ریاســـت مهندس الماسی در فدراسیون شمشـــیربازی، برای بازیهای آســـیایی تهران، ســـالن بســـیار زیبا و مجهزی در مجموعه اســـتادیوم آزادی ســـاخته شد که متاسفانه بعدها مسوولان وقت نه تنها چیزی به آن اضافه نکردند، بلکه این ســـالن را هم از دست دادند!

تغییر در مقررات شمشیربازی

البتـــه نبایـــد این موضـــوع را از نظر دور داشـــت که تغییرات پیش آمده در ورزش شمشـــیربازی طی چهل سال بسیار است. با بالا رفتن سرعت و عکس‌العمـــل، تکنیـــک و تاکتیک، تغییرات زیادی پیدا کرد که باعث مشـــکل شـــدن امر داوری می شـــد و از طرفـــی هم به دلیل برخی حرکات مثل حملات متقابل در اســـلحه سابر –کـــه روی جذابیت و دید تماشـــاگران تاثیر منفی می گذاشـــت –به ناچار تغییرات نســـبتاً زیادی در مقـــررات بین‌المللی این ورزش به وجود آورد.

البته این مشکل شمشیربازی: سرعت بالا و فاصله بسیار کوتاه بین انجام حرکات –که باعث عدم تشـــخیص و درک تماشاگران از چگونگی بازی می شود – کماکان وجود دارد.

سال ۱۳۳۷ –بیژن زرنگار با عنوان قهرمان پینگ پنگ استان کرمانشاه جایزه خود را از معاون وقت ســـازمان تربیـــت بدنی دریافت می کند

مسوولیت قبول نمی کنم!

متاسفانه وضعیت فدراسیون شمشیربازی در حال حاضر به صورتی اســـت که قبول مســـوولیت آن بسیار مشکل است. بنده به فرض پیشنهاد پذیرش مسوولیت در فدراســـیون شمشـــیربازی حاضر به قبول آن نیستم. ولی البته جهت بهینه‌ســـازی و احیای این ورزش اصیل ایرانی –که روزگاری در ورزش ایران بیشترین مدالها را برای کشـــورمان به ارمغان آورده (بازیهای آســـیایی تهران با ۲۷ مدال) برنامه‌هایی دارم که اهم آنها استفاده از نیروهـــای کارآمد، بخصوص تمام پیشکســـوتان و مدال‌آوران و نخبه‌های این ورزش است.

درد شمشیربازی ما

اگر بخواهیم در مورد مشکلات و معضلات ورزش کشورمان و خصوصاً شمشیربازی سخن بگوییم، به قول معروف هفتاد من کاغذ لازم اســـت،اما خلاصه بگوییم که؛ درد شمشیربازی و ورزش کشورمان در وهله اول مربوط می شـــود به اینکه مســـوولان ورزش ایران –از همان آغاز شروع که ورزش در کشور و دفتر و دستک گرفت –از مسائل و نکات نامحسوس ورزش بی اطلاع هســـتند و خیلی کلیشه‌ای با ورزش برخورد می کنند و در مقامِ دفاع از عملکرد خود از یکسری اعداد و ارقام و بعضاً مقایسه‌ای غیرواقعی استفاده می کنند. در حالی که مدیریت ورزش نیازمند علاقه‌مندی و دلسوزی و از همه مهمتر دانش تخصصی است. صرف تنظیم برنامه و تقویم ورزشی، که آنهم هیچگونه نظارت و بازخواستی از طـــرف ســـازمان تربیـــت بدنی جمهوری اســـلامی ایران نســـبت به عدم یا چگونگـــی اجرای آن صورت نمی گیرد، نمی تواند برای فدراسیون شمشیربازی و یا هر فدراسیونی کارایی داشته باشد.

سال ۱۳۳۶ – کرمانشاه: مراسم اهدای جوایز قهرمانان شمشیربازی کشور از استان کرمانشاه، نفر اول از سمت راست بیژن زرنگار است

فدراسیون، می‌بایستی علاوه بر داشتن دبیری توانا و مسلط و کاری جهت امور فنی و نظارت بر برنامه‌های تمرینی و اردوها، نیازمند مدیرانی متخصص و دلسوز و کارآمد اســـت که مورد قبول بازیکنان باشـــد. در این صـــورت اســـت که بـــا برنامه‌ریزی مســـابقاتی دقیق و حساب شـــده می توان یک فدراسیون و تیم ملی موفق به وجود آورد. کاری که ما در بازی آسیایی تهران انجام دادیم و موفق به کسب بیش از ۲۵ مدال شدیم.

رمز موفقیت

امـــا رمـــز موفقیت من و امثال من که پیشکســـوتان ورزش این مرز و بوم هســـتیم، بیشـــتر عشق و علاقه و پشـــتکارمان است. آن اوایل که به ورزش می پرداختم، تصور نمی کردم، روزی شمشیرباز شوم. شمشیربازی، ورزشی سخت اســـت، هوشیاری، ذکاوت و قدرت و اســـتقامت می خواهد. اگر کســـی که به شمشـــیربازی علاقه‌مند اســـت این خصائل را نداشـــته باشـــد، موفق نمی‌شـــود. بنده همیشـــه سعی داشـــتم در این ورزش بهترین باشـــم و خدا را شـــاکرم که کارنامه‌ای خوب از خود برجای گذاشتم.

نظر زرنگار در مورد مسابقات شمشیربازی کیش

نظرم در مورد برگزاری مســـابقات شمشـــیربازی کلاس A جهـــان در کیـــش کاملاً مســـاعد اســـت. این یک کار بســـیار پســـندیده و خوب اســـت که از سوی مسوولان فدراســـیون شمشیربازی ایران انجام شده و صرف برگزاری این مســـابقه و گـــرد آوردن قهرمانان زبـــده و معـــروف جهان در ایران، خود یک کار بســـیار مهـــم و ارزنده‌ای اســـت که امیدوارم در راه پیشـــرفت ورزش شمشـــیربازی ایـــران، مثمر ثمر باشـــد. ضمناً وقتی شـــنیدم علی یعقوبیان ســـهمیه المپیک را گرفت خوشحال شدم.

افتخارات بیژن زرنگار

- کســـب بیـــش از ۳۰ مـــدال قهرمانـــی کشـــوری و قهرمانی.
- کســـب عناوین مختلف قهرمانی در هر ســـه اسلحه (سابر، فلوره و اپه) در سالهای ۱۳۴۷ – ۱۳۳۶
- دارای عنوان بین‌المللی داوری در هر ســـه اســـلحه و قضاوت در فینال مسابقات جهانی.
- فارغ‌التحصیـــل انســـتیتوی ملـــی ورزش فرانسه با عنوان اولی در امر مربیگری.
- ســـرمربی و مربی تیم‌های ملی با کســـب عنـــوان مقـــام قهرمانی در بازیهای آســـیایی تهـــران در ســـال ۱۳۵۳ و کســـب ۲۷ مـــدال رنگین و زرین.
- عضو کمیته فنی شمشیربازی آسیا.
- نخســـتین رئیس فدراسیون شمشیربازی ایران پس از انقلاب اسلامی.
- رئیـــس شمشـــیربازی ارتش‌هـــای جهان (سیزم)
- عضـــو هیـــات مدیـــره پیشکســـوتان شمشیربازی کشور.

نمی گویم دیوانه‌ی کار خود باشید، ولی اگر شادی خود را در کار هم داشته باشید موفق خواهید شد

● آنتونی رابینز

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

آب

آب را گل نکنیم
در فرو دست انگار
کفتری می‌خورد آب
یا که در بیشه دور
سیره‌ای پر می‌شوید
یا در آبادی، کوزه‌ای پر می گردد
آب را گل نکنیم
شاید این آب روان
می‌رود پای سپیداری
تا فرو شوید اندوه دلی
دست درویشی شاید
نان خشکیده فرو برده در آب
زن زیبایی آمد لب رود
آب را گل نکنیم
روی زیبا دو برابر شده است
چه گوارا این آب!
چه زلال این رود!
مردم بالادست، چه صفایی دارند!
چشمه‌هاشان جوشان
گاوهاشان شیرافشان باد
من ندیدم دهشان
بی‌گمان پای چپرهاشان جا پای خداست
ماهتاب آنجا، می کند روشن پهنای کلام
بی‌گمان در ده بالادست
چینه‌ها کوتاه‌ست
مردمش می‌دانند که شقایق چه گلی‌ست
بی‌گمان آنجا آبی، آبی است
غنچه‌ای می‌شکفد، اهل ده باخبرند
چه دهی باید باشد
کوچه باغش پر موسیقی باد
مردمان سر رود آب را می‌فهمند
گل نکردندش، ما نیز
آب را گل نکنیم

سهراب سپهری

نمونه شعر کلاسیک

ریاضت

ای ز خدا غافل و از خویشتن
در غم جان مانده و در رنج تن
این من و من گو که در این قالب است
هیچ مگو جنبش آن تا لب است
چون خم گردون به جهان در مپیچ
آنچه نه آن تو بدان در مپیچ
زور جهان بیش ز بازوی توست
سنگ وی افزون ز ترازوی توست
قوت کوهی ز غباری مخواه
آتش دیگی ز شراری مخواه
هر کمری کان به رضا بسته شد
تا ابد از خدمت تن رسته شد
کیسه بُرانند بر این رهگذر
هر که تهی کیسه‌تر آسوده‌تر....

نظامی

بوی باران

اگر بر خود من آسان می گرفتم
تو را می‌دیدم و جان می گرفتم
و از اقلیم باران‌زای چشمت
کمی هم بوی باران می گرفتم

منصور علیزاده ـ امیدیه

عروس

عروس شهر اهوازی گل من
پر از افسانه و رازی گل من
بیا تا با تو گویم قصهٔ دل
چرا با ما نمی‌سازی گل من؟

عبدالرسول میرکیانی ـ اندیمشک

نگاهت

زدم دل را به کارون نگاهت
شدم لیلای مجنون نگاهت
به جان دیده، سرپیچی نکردم
سر سوزن ز قانون نگاهت

زهره پریشانی ـ اصفهان

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «چله‌نشینی در اشک» سرودهٔ فاطمهٔ نصر

۱

چگونه نگریم
دستان شهیدت را؟
وقتی
درک دستان کوتاهم
به بلندی نامت نمی‌رسد!

۲

چه کوتاه می‌شود
فاصلهٔ ماه و خورشید
وقتی حسین
پیشانی عباس را
می‌بوسد

برای دوازده بهمن و آمدن امام «ره»

ناگهان...

خبر این است که
گل خواهد رویید
و بهار و باد و باران
خواهد آمد
کسی از راه می‌آید
با زلال انگشتانش
از نور و نوازش
و از عشق
آسمانی روشن
جاده‌هایی هموار
و خیابانهایی
نور باران بلور شادی
غنچه، گل خواهد شد
جوی با دریا خواهد پیوست
آب از آب تکان خواهد خورد
برویم...
تا هراسانی شبهامان را
در گُل
در آب
شستشویی بدهیم

غلامرضا مرادی

فکرها و ذکرها

فکرها علیل
ذکرها عبث
اوجها به قدر سقف یک قفس
پای ما مسافر است
جاده‌ها ولی به مقصدی حقیر
ختم می‌شوند
ما
کلافهٔ کلاف پیچ پیچ کوچه‌ها
شما
در زلال محض آسمان، رها
فکر می کنید حجم این قفس
ملولمان نمی کند؟
چرا
ولی چه فایده
آسمان قبولمان نمی کند
حال
ما
دچار عادت زمانه‌ایم
شانه می کشیم
سرمه می‌زنیم
عشوه می کنیم
مردهای بعد قطعنامه‌ایم

آرش شفاعی

روح خدا

مردی ز تبار مصطفی آمده بود
از نسل شهید کربلا آمده بود
شور دگری فتاد در پهنهٔ عشق
در ملک یقین، روح خدا آمده بود

سردارِ سحر

سردار سحر ز راه دور آمده بود
موسای زمان ز کوه طور آمده بود
از یمن قدوم رهبر لشکر عشق
شب رفته و بامداد نور آمده بود

عبدالحسین خادم‌الحسینی

دو غزل از محمد رحیمی ـ رامهرمز

فردا

فردا اگر کـه بخت با من یـار باشد
شـایـد طلـوع لحظـهٔ دیـدار باشد
پایان این شب این شب چشم انتظاری
صبـح سپیـد دیـدن آن یـار باشد
بگذار مثل دیشب و شب‌های دیگر
همصحبت تنهـایی ام دیـوار باشد
بر این دل تنها، دل نـازک، دل تنگ
دلواپسی، تشـویش، غم آوار باشد
تنها صدای این سکوت یـأس آور
این تیک تـاک ساعت تکرار باشد
پشت شب سرد و سیاه ایـن دریچه
این پلک خسته تا سحر بیدار باشد
شاید پس از یک عمر روز و شب شمردن
فـردا طلـوع لحظـهٔ دیـدار باشد

آشنا

تازه نیست، دیرینه است
این غمی که در سینـه است
ایـن غریبـه بـا ایـن دل
آشنـای دیـــرینـه است
پـای من پـر از تـاول
دست مـن پر از پینـه است
روزگـار عمـرم تلـخ
چـون غـروب آدینـه است
می‌شـود ببینـم بـاز
که این دلم چرا آیینه است!؟
یاریـم بکـن ای عشـق
دل مکـدر از کینـه است!

جوانه های ادبی

*** نجمه درانی‌زاده ـ کرمان**

غزل «ساده بودی» می توانست منسجم تر از این سروده شود. گاهی وزن را نیز از دست داده‌اید، مثل مصراع دوم این بیت:

ساده اما تازه بودی مثل حجم سبز محراب
پرصلابت با شکوه مثل معبدهای یونان

*** خانم س، اصفهانی ـ؟**

مثنوی «کربلا» هم شامل همان جوابی می‌شود که به خانم درانی‌زاده دادم:

دوستی از کربلا برگشته بود
از دیار عاشقان دل شسته بود

«برگشته» و «شسته» همقافیه نیستند. از تعبیر «دل شستن» به جای «دست شستن» استفاده کرده‌اید که درست نیست؟

با حسین تو چه کردند کافران

وزن در مصراع فوق به هم خورده است. ابیاتی از این دست هم سست و گاه نامفهومند:

من ندارم طاقت دیدار او
جایگاه کشتن و پیکار او

*** حسین احرام ـ وردآورد**

اگر می‌خواهید دو بیت شعر بسرایید، چرا در قالب رباعی و دوبیتی نیست:

با ز نالان، بازهم دلواپسی
گم شدم در کوچه‌های بی‌کسی
ای غریبه، ای عزیز ماندگار
کی به فریاد نگاهم می‌رسی

*** مجتبی قوامی ـ تبریز**

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی
ندا آمد که واثق شو به الطاف خداوندی

سحر بابا = مفاعیلن
دمی گفتم = مفاعیلن
حدیث آ = مفاعیلن
رزومندی = مفاعیلن
ندا آمد = مفاعیلن
که واثق شو = مفاعیلن
به الطاف = مفاعیلن
خداوندی = مفاعیلن

نامه‌هایتان را خواندم. منتظر آثار بهترتان هستم: عباس عابد، اندیشه ـ نادر جعفرپیشه، اصفهان ـ محمد شکری‌فرد، هشترود ـ علیرضا یعقوبی، نهاوند ـ فاطمه کاظمی ـ تهران ـ سمانه، یوسفی، رامهرمز ـ آرزو جهان‌پیما، جویم لارستان.

ای عباس«ع»

مانند گل و جوانه‌ای ای عباس«ع»
چون واژه عاشقانه‌ای ای عباس«ع»
در راه خدا از دل و جان کوشیدی
یک باغ پر از ترانه‌ای ای عباس«ع»

سیدهادی معصومی ـ قم

طلوع

چشمهای تو
از هزار آفتاب برتر بود
وقتی طلوع کرد
تمام‌شهر
نه تمام دنیا
نورانی شد

سیمین وحدت ـ برازجان

سبزتر از تو

سبزتر از تو
کیست؟
که برای باغها
شعر بسراید
و همهٔ گلها را
شکوفا کند؟
و چشمهای خفتهٔ ما را
واکند؟

محمد صبری ـ تبریز

قدرت، هر دستی را که به آن می خورد مسموم می کند ● شیلر

تصویری پوشالی

مینا(گلبرگ)
minagolbarg@yahoo.com

وقتی بعد از ۷سال کشمکش و درگیری یک روز غروب بالاخره خانه ما از حضور مامان خالی شد، من ۵ساله بودم. حاصل یک عشق نوپای فراموش شده، یا بهتر بگویم یک عشق یکطرفه. و از آن روز به بعد رویای قشنگ کودکی من در سیاهی تنهایی و اشکهای پدر گم شد. من بچه بودم.

سایه ای می خواستم تا نگهبانم باشد. آغوشی که پناهگاه محبتم باشد. من مادر می خواستم. ولی آن سنگدل مرا به آواز دهل غرب فروخت و از زندگی من و پدر به خاطر آزادی خیالیش گذشت و بعد از چند سال که من قد کشیدم و فهمیدم که عشق جوانی پدر، با او چه کرده از مادر متنفر شدم. کاش ارمغان این عزیمت فقط تنهایی ما بود. ضربه ی این ناکامی سهمگین تر و شکننده تر از آن بود که به پدر مجال ایستادن دهد تا دفتر خاطراتش را از روزهای گذشته پاک کند و به فکر آینده باشد. یادم می آید خانه نقاشیهای کودکیم پر از دودی سیاه بود. دودی که نه از از دودکشهای مستطیل شکل همه نقاشی ها بیرون می زد، بلکه دود من مال اتاق بابا. گردهای سپیدی که من گاه دلم می خواست در آب بریزمشان و بعد برای خودم مجسمه یک مادر خیالی بسازم اما آن گردها همه هستی پدر بود. نمی دانم در دود و دم آن عفریتها به چه آرامشی می رسید که حاضر بر ترکش نبود. ۱۰-۱۲ ساله که شدم شرمنده بودم از اینکه جلوی دوستان پدر بخوانمش. آخر چه کسی باور می کرد این مرد ۳۵ساله ولی به ظاهر ۶۰ ساله ی درهم شکسته، پدر من است؟ پدری که این میراث را نه فقط از آن گردهای سپید، بلکه از خیانت یک عشق به همراه دارد. حالا من دیگر آن «پیمان» ۵ساله ای نبودم که وقت رفتن مادر ببوسدش و با امید یک قطار قشنگ ترکش کند. همان پیمانی که خماری پدر را بازی می دانست و بیماریش را انتهای زندگی. من بزرگ شده بودم، می دانستم که اعتیاد چه ویرانگری است. می دانستم با زندگی آدمها چه می کند. از آن متنفر بودم، حتی بیشتر از مادر. از سپیدیش، از صدای زرورقهایش، از رقص دانه هایش توی لیوان و از بوی تند همیشگی اش. پدر برایش مهم نبود که من همسفره اش می شوم یا نه. التماس های لحظه های خماریش بالاخره کار خودش را کرد و من شدم مامور عزراییل که می رفت گور پدر را با همین سرانگشتان کوچکش بکند. دلم می خواست کمکش کنم. دوستش داشتم ولی راهی جر تامین نیازش نمی دیدم. دلم می خواست همه آن خانه ی دود گرفته را درهم بریزم و قصر خوشبختی جدیدی با پدر بسازم. ولی پدر انگار تار و پود وجودش به آن گردها گره خورده بود. خودم را به آب و آتش می زدم تا بسته ای پیدا کنم و شب در خلوت خودم برای آب شدنش اشک می ریختم. به نظر خودش سرنوشتش به همین جا ختم می شد. او راه بازگشتی نمی شناخت. ولی من مثل پدر نبودم. در همه ی آن سالها شاهد آرامشهایی کذایی و تعارفهای پدر بودم ولی هرگز آلوده نشدم. دست زدن به آنها به منزله پایان بود و من می خواستم تازه شروع کنم. به خودم و قدرتم آنقدر اطمینان داشتم که فکر انتقام می کردم. هنوز دبیرستان را تمام نکرده بودم که یک قاچاقچی حرفه ای بودم. آنقدر صادق و محکم که «کیومرث خان» همیشه از من راضی بود. به نظرش من همانی بودم که سالها منتظرش بود. همان مورد اعتمادی که می توانست با آینده ی درخشانش آینده او را هم تضمین کند. می گفت: «اگر هزار روز هم توی انبار پر از تریاک بخوابی بعد از هزار روز همونقدر پاکی که روز اولت بودی» و من به این حرف ایمان داشتم. دستانم بوی اعتیاد می داد ولی هرگز حتی یکبار هم هوس امتحانش را نکردم. دلیلش واضح بود، من گرفتاریش را هر روز و هر لحظه در کنارم می دیدم. کم کم در تشکیلات وسیع کیومرث خان جا افتادم. کم سن و سال بودم ولی آنقدر انرژی و توان نهفته داشتم که کیومرث خان را راضی می کرد. پدر از کنار کار من مصرفش را دو برابر کرد. عادتش برایم عادی شد... وضع زندگی ام داشت رو به راه می شد. از آن خانه ی نفرین شده بیرون آمدم و زندگی ساختم که شاید یک تاجر در عرض ۲۰ سال می توانست بسازد.

اگر هرگز «هاله» یی با آمدنش خواب خوش شیرین بی خبری ام را برهم نمی زد روزها و به همراهش زندگیم سپری می شد... یک روز بعد از ظهر دیدمش. وقتی که با سرعت می رفتم تا خبر موفقیتی جدید را به کیومرث خان بدهم، سر یک پیچ تند در یک حادثه، ماشین هاله له شد و خودش نیز حالش بهتر از ماشینش نبود. زود به بیمارستان رساندمش. برای اولین بار در زندگیم دلم به حال یک زن سوخت. نمی دانم چرا، ولی دلم می خواست زنده بماند. من که به مردن تک تک آنها راضی بودم دلم می خواست هاله زنده بماند و ماند. چندین ماه بستری بود و من هر چه می توانستم کردم تا بالاخره نجات یافت. نمی دانست به خاطر سلامتیش از من تشکر کند یا به خاطر تصادف گلایه. ولی هر چه که بود، تمام شده بود. دلم می خواست از دستش ندهم.

اوایل اصلاً فکر نمی کردم دلبسته اش شده باشم. فقط عادتش می دانستم و بس. هاله هم به ادامه این رابطه بی میل نبود. و من می ترسیدم، از اینکه پی به رازم ببرد، از اینکه از منبع این پولهای باد آورده بپرسد، از اینکه... ولی افسوس! من ساده دل اگر چه سالها همبازی حرفه ای ها بودم ولی هنوز هم سادگیهای کودکیهایم را با خودم داشتم. هنوز هم دنیا را مثل آسمان نقاشیهایم آبی می دیدم. بالکه ابرهای سیاهی مثل آدمهای کیومرث خان. هاله اولین و پایدارترین زنی بود که پا به زندگیم گذاشته بود. انگار آمده بود تا بگوید همه ی زنها مثل مادر من نمی شوند. به حرفهایش اعتماد کردم. به دوست داشتن هایش. به شیرینی محبتهایی که هرگز ندیده بودم. دری از زندگی را برایم گشود که من حتی از وجودش بی خبر بودم. دلبستگی ساده ام می رفت به یک عشق آتشین تبدیل شود که کیومرث خان یک روز بی مقدمه از هاله پرسید. در کمال تعجب گفتم:

-«هاله؟!»...

-«آره، همون دختری که باهاش چند ماه پیش تصادف کردی. لازم به انکار نیست پیمان جان. ما خودمون این بازیها رو کهنه کردیم»

و من که آموخته بودم باید صادق بود این بار هم صادقانه اعتراف کردم. وقتی حرفهایم تمام شد کیومرث خان سری تکان داد و گفت: «باید تمومش کنی» با تعجب پرسیدم: «باید چی کارش کنم؟» و او با خونسردی پاسخ داد: «تمومش کنی. تو با عرضه تر و لایق تر از اونی که عمر تو به این بچه بازیا بگذرونی. تو مرد کارهای بزرگی. عشق مال بچه مدرسه ای هاست. عشق نقطه ضعفه و تو برای رسیدن به هدفهای بلندت نباید هیچ نقطه ضعفی داشته باشی. عشق مصیبته. اسیریه. گرفتاریه. پدرتو ببین. فکر می کنی آدم کمی بود؟ چی به این روزش انداخت؟»

حرف پدر یاد و خاطره سالهای گذشته رو برام تداعی کرد. یاد آن عشقی که او را از فراز قله های خوشبختی اش به عمق دره های ژرف اعتیاد کشانده بود. کیومرث خان انگار فکر همه جا را کرده بود. وقتی مرا مردد سر دو راهی دید پیشنهاد یک سفر پر پول چند ماهه را داد و در آخر تاکید کرد: «این مسافرت برای فراموشی لازمه» چند روزی فکر کردم. روزگار تیره پدر را دیدم و در آخر به همان مقصودی رسیدم که کیومرث خان می خواست: «جدایی از هاله». در کمال ناباوری وقتی موضوع سفر چند ماهه ام را برای هاله گفتم، مخالفتی نکرد. گفت: «خوشبختی تو خوشبختی منه، هر جا که باشی. برو و هر وقت دلت تنگ شد برگرد من منتظرت می مونم».

حرفهایش اگر چه ساده و صمیمی بود ولی نمی دانم چرا ته نگاهش برق نگاه کیومرث خان را به یادم می آورد. همان برقی که مجبورم می کرد همیشه حد خودم را بشناسم. و بدین ترتیب بار سفر را بستم و همراه پدر راهی دیار غربت شدم. سفر چند ماهه ام به یک سال. بعد به چند سال تبدیل شد. اوایل خیلی مقاومت کردم که با هاله تماس نگیرم، اما نشد. من شکست خوردم.

نتوانستم فراموشش کنم. ریشه های تناور درخت عشقش در رگ و پی ام جا مانده بود. کیومرث خان نمی دانم به کدام علت دلش می خواست در اروپا بمانم. با خوش باوری علت ماندنم را سود کلانی می دانستم که نصیبش می کردم. چه کسی بهتر و صادق تر از من می توانست برایش اینهمه پول بسازد. و عجیب تر آنکه کیومرث خان متوجه روابط دوباره من با هاله نشد. بعد از چند سال به اصرار خودم و پدر بازگشتیم. پدر طاقت دیدن رقیبش را نداشت. رقیبی که با یک زیبایی ظاهری عشقش را به تاراج برده بود. حالا دیگر به علاقه ام به هاله کوچکترین شکی نداشتم. پدر دلش می خواست دامادیم را ببیند و من بیش از این چشمان خسته و خمارش را منتظر نگذاشتم و بدون مشورت با کیومرث خان ازدواج کردم. هاله انگار سالها منتظر این پیشنهاد بود.

بی چون و چرا پذیرفت و من علی رغم همه ی ترسم مرد خانه اش شدم. روزگار به خوبی و خوشی می گذشت که آن روز رسید. روزی که من باید تاوان گناهکاریم را می دادم. آه مادران گریان و کودکان یتیم عاقبت دامن زندگیم

را گرفت. وقتی به خانه بازگشتم هاله را، هاله عزیزم را، زنی که برایم خوشبختی آورده بود را اسیر دود و دمی دیدم که سالها پیش پدر را در کام خویش فرو برده بود. هاله از دیدنم نهراسید. لحظه ی سختی بود. زانوانم لرزید. زانوان پیمانی که حتی وقتی مادرش ترکش کرد هم نلرزیده بود، زانوانی که حتی در بدترین لحظه ها هم ایستاده و خم نشده بود. خماری گردها که از سر هاله پرید، به گریه افتاد. زانو زد و گفت:»نمی گم طلاقم بده. میگم منو بکش و راحتم کن.» کنارش زانو زدم. کنار تنی که باقیمانده روزهای طلاییم بود:

–«هاله تو هم؟!»...

–« من مثل تو قوی نبودم پیمان. عاشقت هم نبودم»

–«هاله...»

–«بذار بگم. کجاشو دیدی، اینها فقط نیست. وضع از اینا هم بدتره. وقتی می بینم که تو با همه حرفه ای بودنت به اعتیاد من پی نبردی، به هنرپیشگی ام ایمان می یارم»

–«ولی هاله تو... چطور؟ کی؟»

–«از همون اول. از همون تصادفی که کیومرث خان برات راه انداخته بود. از همون سفر چند ساله ات. می خواست تو رو از سر راه برداره، اونم بوسیله من. تو موقعیت اونو تهدید می کردی.

ولی وقتی دید که تو دست و پات تو یه دام دیگه گیره نظرش عوض شد. فکر می کرد که بوسیله من هر کاری که دلش بخواد می تونه با تو بکنه. منو مجبور کرد که به حرفاش گوش کنم. من احتیاج داشتم، به بسته های کوچک و بزرگش. داشتم می مردم. چاره ای جز اطاعت نداشتم.

بهت حسودیم می شه پیمان. تو تنها کسی بودی که کیومرث خان ازش می ترسید. می ترسید یه روز بالاخره اینهمه صداقتت همه چی رو ازش بگیره. باید دست و پاتو، تو دامش گره می زد ولی تو معتاد نمی شدی. اونم فکر این نقشه رو کرد»

–«پس همش کار اون بود. اون حیوون کثیف. تو هم عروسک خیمه شب بازیش بودی. همه اش دروغ بود؟ همه دوستت دارم ها! همه نامه ها! همه محبتها! همش بازی بود؟ چطور دلت اومد؟ اونم با من؟ با من که صادقانه دوستت داشتم؟ من که هرچی خواستی برات ساختم؟»

–«اوایل فقط به خاطر تامین مواد مجبور بودم به خواسته های کیومرث خان تن بدم. ولی بعد سادگیت پایبندم کرد. احساسم عشق نبود پیمان. خیلی کوچکتر و کمتر از این حرفا بود. از خودم خجالت می کشیدم. ولی این گرد سپید، این نیاز لعنتی نمی ذاشت حقیقتو بگم. ولی بسه دیگه، بسه. بذار بدونی دور و برت چه حیوونای کثیفی زندگی می کنن و تو نمی دونی»

–«برو گمشو هاله. ازت متنفرم. از تو و همه ی زنهای دنیا. همتون مثل همین. مثل مادرم»

دیگر جای ماندن نبود. آن خانه بوی مرگ می داد.

–«صبر کن پیمان. می خوای بری برو. ولی یه چیز دیگه رو هم گوش کن و برو»

– «دیگه نمی خوام حتی صداتو بشنوم»

– «تو رو خدا پیمان... به خاطر بچه ات...»

–«بچه ام؟!...»

در جا میخکوب شدم. هاله گریه می کرد. کمک می خواست. اینبار نه به خاطر خودش. به خاطر کودکی که در شکم داشت. نوزادی که حاصل عشق همان روزهای طلایی بود. و همین کودک نخ نازک ارتباط دوباره من با هاله شد. تصمیم گرفتم تا به دنیا آمدنش صبر کنم. به خاطر همان کودک نیامده خواستم تا هاله را از آن گرداب نجات دهم. نمی خواستم پیمان دیگری بی مادر قد بکشد. همه ی راهها را بستم. دیوارها را بلندتر کردم. زندانیش کردم. نگذاشتم حتی رنگ گردها را ببیند. روزها و شبها کنارش ماندم و با هر فریاد التماسش اشک ریختم. به جان کودکم قسمش دادم، به خاطر گناهم ذره ذره باقیمانده ام را به وجودش بخشیدم تا بماند و طاقت بیاورد، ولی به خودم آمدم که آلوده بودیم. من و هاله و همان کودک نیامده، هر سه باهم، و عاملش سرنگ آلوده ای بود که هاله در خماری پیدایش کرده بود. می خواستم نجاتش دهم. به خدا که می خواستم به زندگی ام برگردانم. نمی خواستم که بیشتر در این گرداب غرق شود. همه ی سرنگ ها را آتش زده بودم. گردها را خاکستر کرده بودم تا هاله دوباره هاله من شود. ولی نمی دانستم این عفریت مرگ در و پنجره نمی شناسد. مثل بختک خودش را به زندگی قربانی می چسباند و تا آخرین قطره ی زهرش را بر پیکر ناتوانش نریزد رهایش نمی کند.

هاله آلوده این ویروس شد و همراه فرو رفتنش در گرداب نیستی مرا و به دنبالش کودکمان را هم به دیار نابودی برد. حالا چه کسی را مقصر بدانم. خودم؟ هاله؟ یا کیومرث خان را و شاید به دنبالش پدر و مادرم را. هرچه که هست حالا فقط منم و سردی انتظار. حالا منم و گوری که خودم از سالها پیش با دست خودم کندم. کاش هرگز روزی نمی آمد که مادری در پی «تصویری پوشالی» از یک غروب دلتنگ، کودکی ۵ ساله را بگذارد و برود... ■

نکته های طنزآمیز

حمید.ب

◇ درستکار

قاضی: از همه این خانه‌هایی که در پرونده‌ات نوشته شده، تنهایی سرقت کردی یا شریک هم داشتی؟

دزد: آقای قاضی، مگر در این دوره و زمانه آدم درستکار هم پیدا می‌شود که به عنوان شریک انتخاب کنم؟!

◇ لعنت بر شیطان

مشتری: این گردنبند چنده آقا؟

جواهرفروش: پانصد هزار تومان

مشتری: لعنت بر شیطان، این یکی چنده؟

جواهرفروش: آن هم دو بار لعنت بر شیطان!

◇ وصیت‌نامه

شخصی قبل از مرگ، وصیت کرد، هر یک از پسران وی مبلغ یک میلیون تومان در قبر او بگذارند، پسر اولی مبلغ یک میلیون تومان گذاشت و دومی هم همینطور. سومی که از همه زرنگتر بود. دو میلیون تومان را برداشت و یک چک به مبلغ سه میلیون تومان در قبر پدرش گذاشت!

◇ تشییع جنازه

مردی برای اطلاع از وضع درسی فرزندش، به مدرسه رفت. مدیر مدرسه گفت: آقا شما نیم ساعت دیر آمدید، چون نیم ساعت قبل، پسرتان برای تشییع جنازه شما اجازه گرفت و رفت!

◇ کشیدن صدای سگ

معلم: سگ را بخش کن

شاگرد: سگ!

معلم: خب، حالا صداشو بکش

شاگرد: واق واق واق...

مریم پارسا ـ کوهبنان

◇ آمبولانس

آمبولانس به سرعت وارد حیاط بیمارستانی شد و پنج نفر زخمی را پیاده کرد.

پرستار گفت: ولی به ما اطلاع داده بودند فقط دو نفر زخمی شده‌اند.

راننده گفت: درسته، بقیه را خودم وسط راه زیر گرفته‌ام!

◇ صدای خوب

اولی: به نظر تو صدای من خوبه؟

دومی: عالیه، می‌تونی باهاش پول دربیاری

اولی: چطوری؟

دومی: می‌تونی نفری هزار تومن بگیری و براشون نخونی!

◇ شب رویایی

مرد: آه، چه شب زیبایی است، تماشا کن، عکس ماه رو توی آب ببین، چه آب زلالیه!

زن: آره، کاشکی کهنه بچه‌رو آورده بودم که توش می‌شستم!

محمود جعفری ـ کوهبنان

قدرت فریبنده جسمانی را تنها به نیروی قدرت روحانی می توان کنترل کرد

● لرد بایرون

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

با عشق زندگی کن

رامش داشت برای دخترش افسانه می گفت: یکی بود یکی نبود مردی بود که زندگی اش را با عشق و محبت پشت سر گذاشته بود. وقتی مرد، همه می گفتند به بهشت رفته است. آدم مهربانی مثل او حتما به بهشت می رفت.

در آن زمان بهشت هنوز به مرحله کیفیت فراگیر نرسیده بود. استقبال از او با تشریفات مناسب انجام نشد.

مردی که باید او را راه می داد نگاه سریعی به لیست انداخت و وقتی نام او را نیافت او را به دوزخ فرستاد. در دوزخ هیچ کس از آدم دعوت نامه یا کارت شناسایی نمی خواهد هر کس به آنجا برسد می تواند وارد شود. مرد وارد شد و آنجا ماند.

چند روز بعد ابلیس با خشم به دروازه بهشت رفت و یقه ی پطرس قدیس را گرفت: این کار شما تروریسم خالص است!

پطرس که نمی دانست ماجرا از چه قرار است پرسید چه شده؟!

ابلیس که از خشم قرمز شده بود گفت: آن مرد را به دوزخ فرستاده اید و آمده و کار و زندگی ما را به هم زده. از وقتی که رسیده نشسته و به حرفهای دیگران گوش می دهد... در چشم هایشان نگاه می کند... به درد دلشان می رسد. حالا همه دارند در دوزخ با هم گفت و گو می کنند... همدیگر را در آغوش می کشند و می بوسند. دوزخ جای این کارها نیست!! لطفا این مرد را پس بگیرید!!

!! وقتی رامش قصه اش را تمام کرد با مهربانی به من نگریست و گفت: با چنان عشقی زندگی کن که حتی اگر بنا به تصادف به دوزخ افتادی... خود شیطان تو را به بهشت باز گرداند.

به اندازه فاصله زانو تا زمین

روزی دو مرد جوان نزد استادی آمدند و از او پرسیدند:» فاصله بین دچار یک مشکل شدن تا راه حل یافتن برای حل مشکل چقدر است؟»

استاد اندکی تامل کرد و گفت:» فاصله مشکل یک فرد و راه نجات او از آن مشکل برای هر شخصی به اندازه فاصله زانوی او تا زمین است!»

آن دو مرد جوان گیج و آشفته از نزد او بیرون آمدند و در بیرون مدرسه با هم به بحث و جدل پرداختند. اولی گفت:» من مطمئنم منظور استاد معرفت این بوده است که باید به جای روی زمین نشستن از جا برخاست و شخصا برای مشکل راه حلی پیدا کرد. با یک جا نشینی و زانوی غم در آغوش گرفتن هیچ مشکلی حل نمی شود. «

دومی کمی فکر کرد و گفت:» اما اندرزهای پیران معرفت معمولا بار معنایی عمیق تری دارند و به این راحتی قابل بیان نیستند. آنچه تو می گویی هزاران سال است که بر زبان همه جاری است و همه آن را می دانند. استاد منظور دیگری داشت.»

آن دو تصمیم گرفتند نزد استاد بازگردند و از خود او معنای جمله اش را بپرسند. استاد با دیدن مجدد دو جوان لبخندی زد و گفت:» وقتی یک انسان دچار مشکل می شود. باید ابتدا خود را به نقطه صفر برساند. نقطه صفر وقتی است که انسان در مقابل کائنات و خالق هستی زانو می زند و از او مدد می جوید. بعد از این نقطه صفر است که فرد می تواند برپا خیزد و با اعتماد به همراهی کائنات دست به عمل زند. بدون این اعتماد و توکل برای هیچ مشکلی راه حل پیدا نخواهد شد. باز هم می گویم فاصله بین مشکلی که یک انسان دارد با راه چاره او، فاصله بین زانوی او و زمینی است که بر آن ایستاده است!»

نازنین آریا فرد از اصفهان

جدال شکر و ناشکری

میان شکر و ناشکری جدال بی امان برپا بود. من مغموم و مشوّش آنها را نظاره گر بودم. ناشکری به محض دیدن من، به سویم هجوم آورد و مضطربانه گفت:«پیروز این میدان من هستم. چرا که روزگار در حق تو جفا کرده است، حال آنکه تو همیشه تلاش می کردی و مهربان بودی. سهم تو از این دنیا چیست؟»

تلخی کلامش چون غباری پر از ناامیدی و سیاهی شد و بر روحم نشست، ولی هنوز تمام وجودم را در بر نگرفته بود که شکر با وقار تمام، ناشکری را کنار زد و به من نزدیک شد و گفت:«اگر مرا باور کنی و همراهم شوی، با همین دستهای خالی و روح بی قرارت تو را چنان به اوج می برم که حتی فرشته ها چنین معراجی را تجربه نکرده باشند! سپس این تجربه، چنان جانت را شیرین خواهد ساخت که تلخی تمام ناکامی ها و مصیبتها را از یاد خواهی برد.»

کلامش به قلب شکسته و مجروحم چنان روشنایی داد که دیگر اثری از سیاهی غم باقی نماند. باز ناشکری خواست چیزی بگوید، اما دیگر خیلی دیر شده بود، چرا که دستهای خالی پر از شکر من به درگاه خالق مهربانم به پرواز در آمده بودند.

سید حسن پناهی از بشرویه خراسان جنوبی

راضی باش

مردی از زندگانی و کار خود ناراضی بود و به همه چیز بدبین بود. هر روز خود را با دیگران مقایسه می کرد و اگر فرد ثروتمندی را می دید او را باعث بدبخت شدن خود می شمرد. پیش هر کسی از زندگی و کسب درآمد خود شکایت برد.

شبی در عالم خواب دید در کنار دیواره ای سنگی قرار دارد و از بغل این دیواره که دارای سوراخ بود آب می ریخت. از یک سوراخ آب زیادی بیرون می زد و از یکی دیگر قطره قطره و به همین ترتیب از هر سوراخ به گونه ای آب بیرون می ریخت.

از کسی که آن اطراف بود پرسید: که اینها چیست؟ و اینجا کجاست؟

نگهبان گفت: چشمه روزی مردم.

پرسید: کدام مال من است؟

نگهبان گفت: آن یکی.

نگاه کرد، دید به زحمت هر ساعت یک قطره آب بیرون می آید. سیخی برداشت و از دیوار بالا رفت تا با آن سوراخ روزی خود را گشاد کند اما همین که سیخ را در سوراخ فرو برد سیخ در آن شکست و سوراخ روزی او را بند آورد و هر چه سعی کرد دیگر باز نشد.

نگهبان گفت: فهمیدی چرا تو همیشه فقیری و آن ثروتمندان که از آنها ناراحتی ثروتمند هستند.

گفت: نه؟

نگهبان گفت: آنها به روزی خود قانع، راضی و شاکر اند و کاری ندارند که خدا به دیگری چقدر داده و بخل نمی ورزند، اما تو از روزیت راضی و شاکر نینی و تمام حواست به مقدار روزی آنهاست و دائم حسد می ورزی.

خوانندگان عزیز این صفحه که می دانم علاقه ویژه ای به مطالب خاص و آسمانی دارند و به طور یقین به چنین مطالبی برمی خورند هم در صورت علاقه می توانند با صفحه باریکتر از مو مکاتبه و مطالب خود را جهت چاپ ارسال کنند که بالطبع به نام خودشان چاپ خواهد شد.

جدول شرح در متن

لقب حضرت عباس(ع) محجبه		امیدواری نیکویی		ماه هشتم سال هجری شمسی		پیله ابریشم		پدر ترک		مشعشع امر		پراکسید هیدروژن تنگدستی	
						مستحب دانستن سپاس							
بسیار معدن				شدیدتر میوه هندی				بسندگی رود آلمانی					
			حاشا کردن پیدا شدن						صاحب مغز سر				
جنگیدن		پایتخت ریشه مزدبگیر			خاکستر حاشیه					صدای بم کوچ کردن			
						هیزم ساز تیره					عدد ماه وسط		
پولها مباح							سرکش آدم خیلی پولدار					آموزگار	
				غذای شب اسم				خروشیدن نیرو					
مساوی ناراست			عید ایرانی چالاک						تاوه دوازده ماه				
		چراغ دریایی عداوت				نثر عدد مجهول				ساز شاکی موش خرما			دشت بی‌آب و علف
اندازه	سخاوت خواننده				زرشک نشانه						طاقچه بالا گورخر		
				فوری گهواره				رجز نوعی ذغالسنگ				یار سوزن	
از درختان ویتامین جدولی			در چشم بجوییدش از خزندگان						نوعی ساز بادی				
		بااهمیت موی شیر				یکسان مخفی							
فراوان غذای روزانه					بیماری ریه از اوزان ورزشی								
				مونث جن گروه									
دیوانه از غلات			نژاد ایرانی دستور										
		پژواک صدا سدی در جنوب				طمع							
بشر خرت و پرت													

طراح: داود بازخو

جدول کاکورو ۳۳۱۳

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

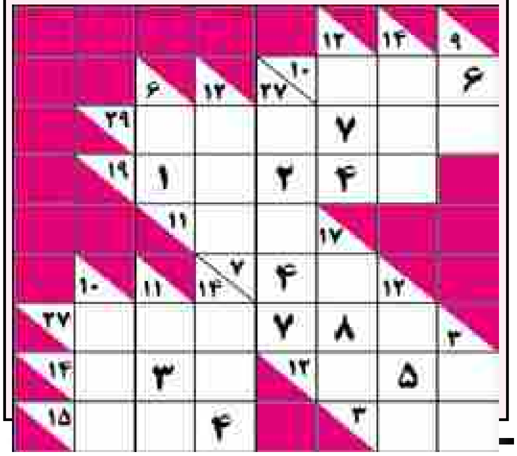

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

آنچه اختلافات را فیصله و سرنوشتها را تعیین می کند، قدرت است ● نیچه

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۰۴

۱- متقاطع: سیدجواد مخبرفر - قزوین
۲- شرح درمتن: مریم بیداریان - همدان
۳- سودوکو: عباس حسینیان - ابرکوه

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

طراح:داودبازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

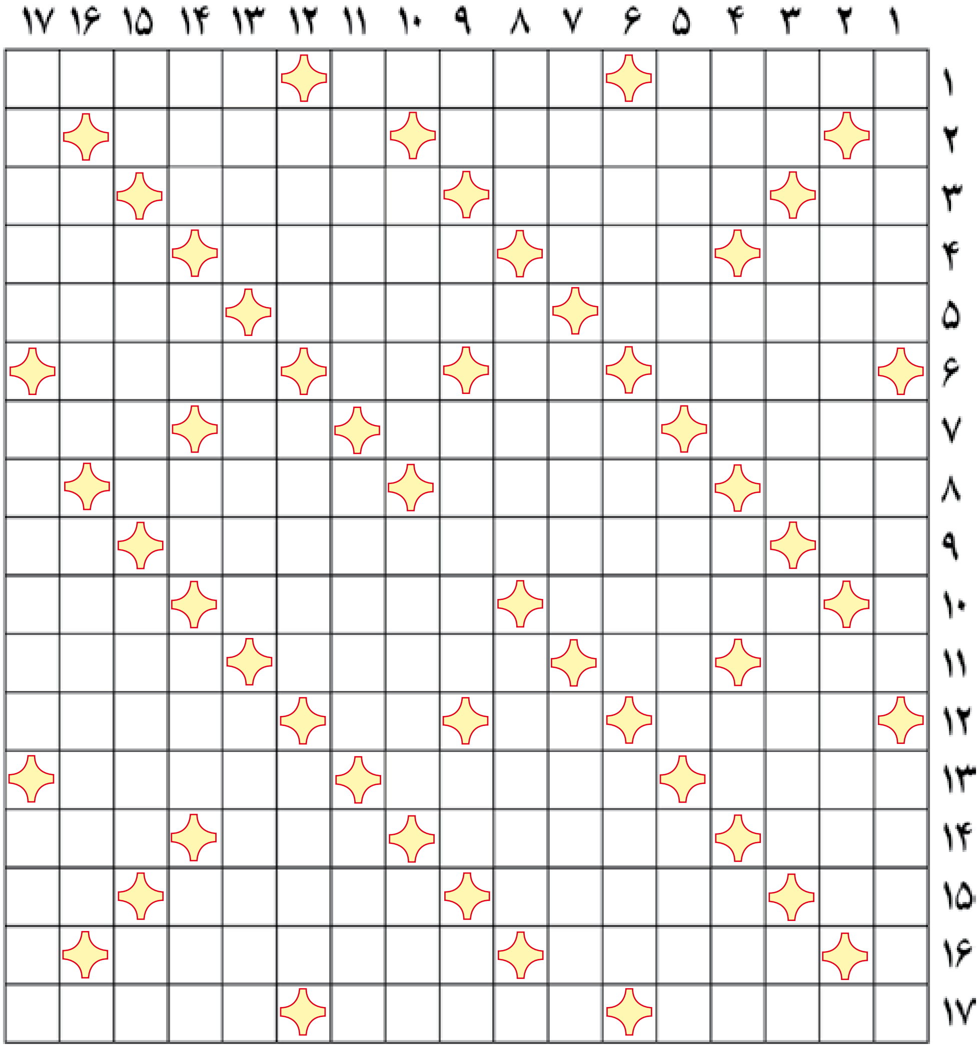

افقی:

۱–کامپیوتری‌اش هم آسیب‌رسان است –از سنگهای قیمتی که در جواهرسازی کاربرد دارد –طعام و غذا **۲**–شتابزده و پریشان –آرزوها **۳**–کار بچه‌گانه –ساختمان –برشته بر آتش –من و شما **۴**– جنس درخت –چین و شکن –امر ضروری، کار لازم –در دستان داور بجوییدش **۵**– دارای طبع و منش جوانمردان –بندری در بوشهر –گیشه **۶**– تارمی –عادت –مخفف اینترنت –استر باربر **۷**– احاطه کردن –خوراک –اشتهاآور قبل از غذا، پیش غذا –دو یار هم قد –تندی و تیزی **۸**– گندم از آسیاب برگشته –کرنای –ناپسند داشتن **۹**– بالا آمدن آب دریا –چیدنش مجازاً صفت کسی است که نگاه می کند ولی نمی بیند –پروفسور حیوانات **۱۰**– آستان، آستانه –زبان باستانی مردم ایتالیا –هر چینه و طبقه از دیوار گلی **۱۱**–از موجودات عظیم الجثه دریایی –خرس عرب –آهو –جنس الماس **۱۲**–عموی گرامی پیامبر اسلام(ص) –عدد ورزشی –عزیز عرب –مجموعه‌ای از تمرینهای بدنی که برای تامین تندرستی و به دست آوردن قدرت روحی می باشد **۱۳**–از اقیانوسها –حرکت وسیله نقلیه که مرتب به چپ و راست رود –نوعی ماکارونی خیلی نازک که در سوپ ریزند **۱۴**–قطع سینمایی –از گوجه سبز کوچکتر و از آن ترش تر است –قبل از دهم –گله گوسفندان **۱۵**– زمینه –تلفنش هم است –خردسالان –قدم یکپا **۱۶**– به طرف راست متمایل شدن –مکان بازی کودکان که انواع وسایل بازی در آن تعبیه شده است **۱۷**–فکر یا عمل تردیدآمیز –همراه ماروت به غضب خداوند گرفتار شدند –نوعی طبل کوچک دوتایی که با دوچوب باریک نواخته می شود.

عمودی:

۱–صندلی چرخ‌دار –در حمام بجوییدش –فعال **۲**– کریم و بخشنده –برتن حاجی بجویید **۳**– مفعول بی‌واسطه –خداحافظی، وداع –در جدول بجوییدش –ضمیر داخل **۴**–فراخی و گشایش –الگو، نمونه –صدمترمربع –تکرارش آبی است در بهشت –هیاهوی نصفه و نیمه **۵**–نقره‌گون –فرورفته –ورم **۶**– سرود نظامی –صاحب –آب نیم گرم **۷**– درخشنده روی –خرخر موجود خوابیده –مجنون **۸**–گاهی اوقات همراه چفت آید –چاله –حشره‌ای از راسته نازک بالان **۹**– تکرار حرفی –درخت زبان گنجشک –نوعی ساز زهی شبیه ویلن اندکی بزرگتر با صدایی بم‌تر –کلمه درد –مقابل خیر **۱۰**– دمل بزرگ و سخت –جای اتومبیل –جیران **۱۱**– پرنده‌ای که بر تنه درختان نشیند و با منقار محکم و بلند خود از کرمهای موجود در آن تغذیه می کند –یتیمان –یاری و کمک **۱۲**–محصول درخت –گردی است براق به رنگهای مختلف –بخشنده **۱۳**–وهم –دوستان –ارمغان و تحفه **۱۴**–دریاچه حمام –حرف همراهی –پایه –گریبان –روزی **۱۵**–فرمان –زن شناگر –گرفتار و مشغول –حرف انتخاب **۱۶**–آفریده، هست شده –کنایه از شخص درشت اندام و دارای رفتار خشن و بی‌ادبانه **۱۷**– قلعه یا ده بزرگ که در جای بلند ساخته باشند –وزن کردن –کوبیده شده، له شده.

حل جدول شماره ۳۳۰۴

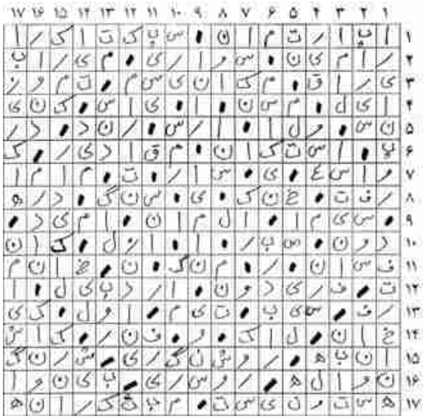

حل جدول سودوکو شماره ۳۳۰۴

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر:
سیروس گنجوی

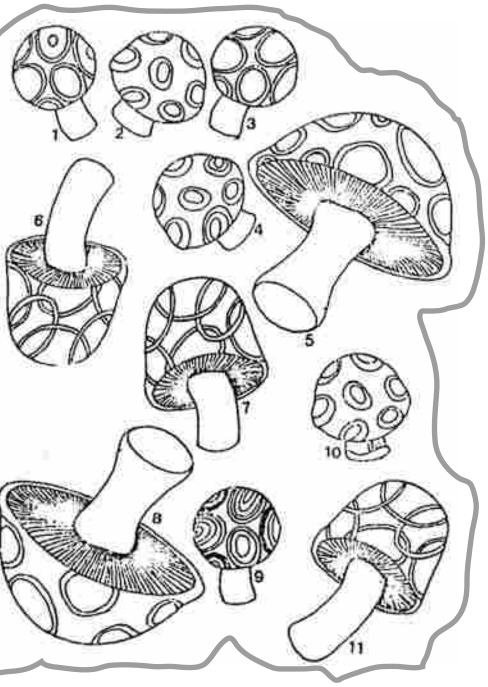

قارچهای دوقلو!

در میان ایـــن قارچها فقط دوتا از آنها عینــاً شــبیه یکدیگرند. آیا می‌توانید این دو قارچ کاملاً شــبیه را از میان این ۱۱ قارچ پیدا کنید؟

پاسخها در
صفحه ۵۵

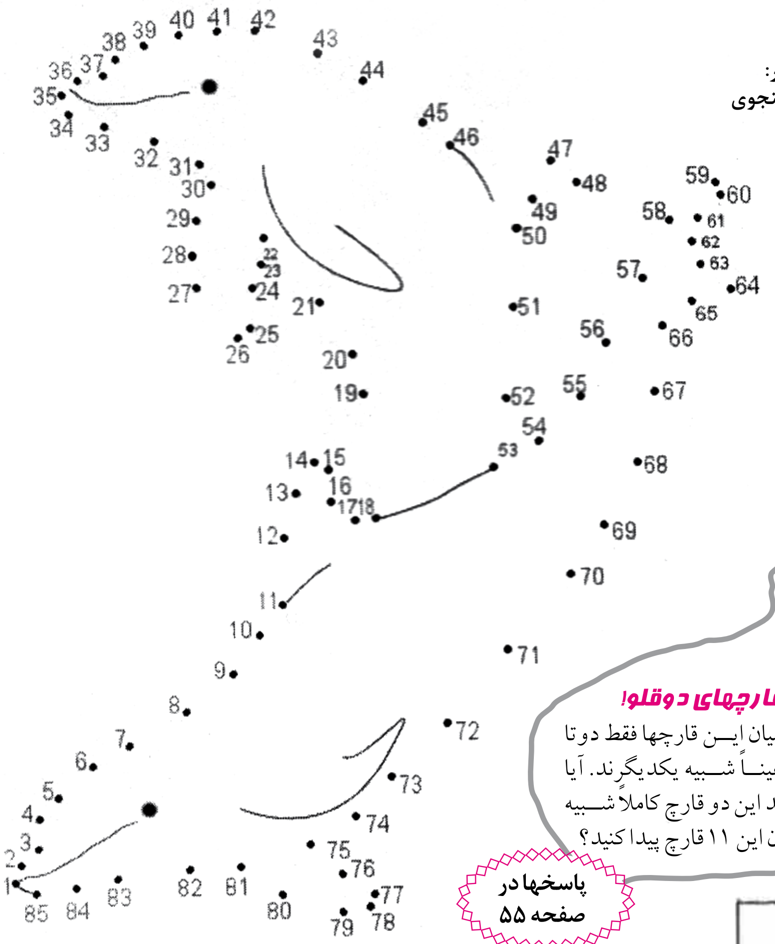

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها چه تصویری نهفته است، شماره‌ها را از یک تا ۸۵ به یکدیگر وصل کنید. یک موجود باهوش و دوست داشتنی که با انسان زود مأنوس می‌شود!

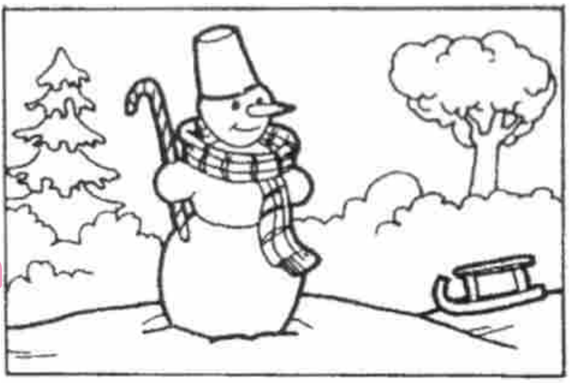

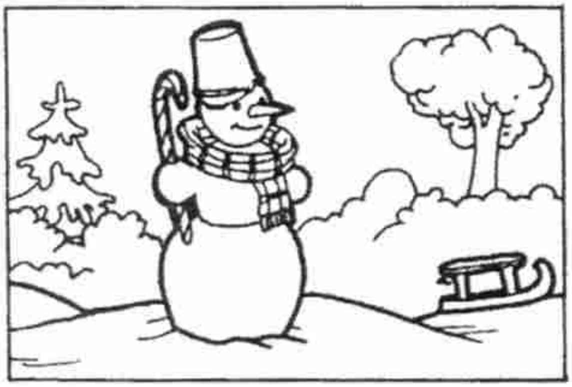

آدم برفی پراختلاف!

این دو تصویر که از یک آدم برفی تهیه شــده در نگاه اول، کاملاً شــبیه به نظر می‌رسند، اما با کمی دقت متوجه خواهید شد که در ۳۲ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را پیدا کنید؟

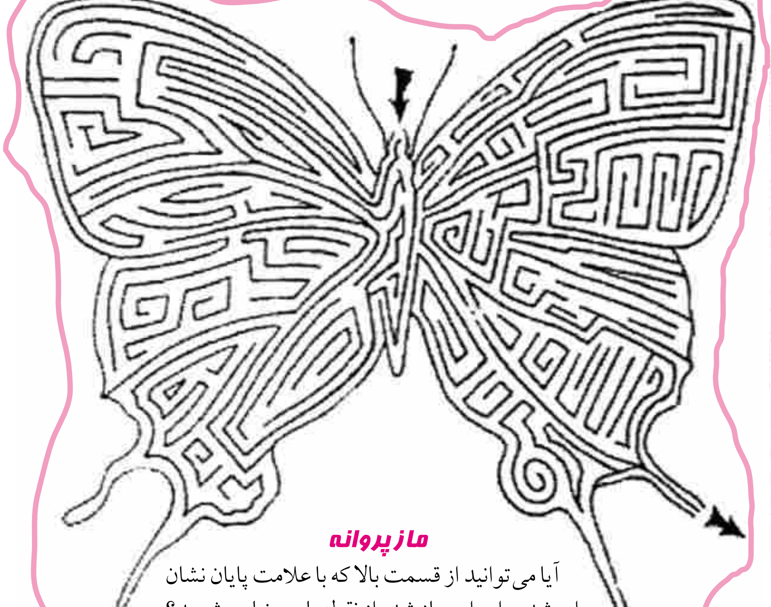

ماز پروانه

آیا می‌توانید از قسمت بالا که با علامت پایان نشان داده شده وارد این ماز شده از نقطه پایین خارج شوید؟ توجه داشته باشید که نمی‌توانید خطوط را قطع کرده و یا از یک مسیر، دو بار عبور نمایید.

کاری را که فکر می کنید درست است فراموش نکنید و به محض آن که احساس کردید کارتان اشتباه است از آن دست بکشید

● پرمودا

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

داوود میرباقری از مختار می‌گوید:

مختار می‌تواند در انقلاب ما نقش حیاتی داشته باشد!

گفت‌وگو و عکس:
محمد رضاییان

چندی پیش در شاهرود، مراسم بزرگداشت داوود میرباقری برگزار شد.

میرباقری خود زاده شاهرود است و مدتی است ساخت مجموعه تلویزیونی مختار در این شهر ادامه دارد.

در این مراسم هنرمندانی چون اکبر عبدی، محمدرضا شریفی‌نیا، بهزاد فراهانی، احمدرضا درویش، فرهاد اصلانی و... حضور داشتند.

در ابتدای مراسم، بخش‌هایی از نمایش دندون طلا و عشق، باد به نمایش درآمد. سپس محبی مسؤول انجمن تجلیل از چهره‌های فرهنگی و هنری شاهرود و رحیمی فرماندار این شهر مسائلی را مطرح کردند.

بهزاد فراهانی در این مراسم در ارتباط با ویژگی کار میرباقری گفت: در حالی که شخصیت پروازی در بسیاری از درام‌ها کم‌رنگ و کم‌دوام است، اما از ویژگی‌های کار میرباقری این است که در آنها نقش پوچ و کم‌رنگ وجود ندارد و حتی سیاهی لشکرها هم دارای شناسنامه‌اند.

فراهانی مهمترین ویژگی‌های داوود میرباقری را صبوری، احترام به بازیگران و عشق به کار دانست. فرهاد اصلانی دیگر بازیگر سینما و تلویزیون که سابقه همکاری با میرباقری را هم دارد گفت: میرباقری قبل از هنرمند بودن، یک اندیشمند است. او در آثارش زوایای زندگی بشر از نظر جغرافیا، خانواده و فرهنگ ملی را به تصویر می‌کشد و کارهایش از پشتوانه و ذهنی خلاق نشأت می‌گیرد. او مثل اثرش زندگی می‌کند و این یک زندگی اثرآفرین است.

داوود میرباقری هم وقتی روی صحنه رفت تا لوح تقدیر را دریافت کند، همه داشته‌هایش را مدیون مادر خود دانست و از او سپاسگزاری کرد. او در ارتباط با ساخت مجموعه تلویزیونی مختار گفت: تمام کارهایی که تا به حال انجام داده‌ام، در یک کفه ترازو مختار در کفه دیگر، مختار مهمترین اثر من است. من در آستانه پنجاه سالگی تازه کار خود را شروع کرده‌ام و احساس می‌کنم سینما را تازه شناخته‌ام.

میرباقری متولد ۱۳۳۷ روستای خیج از توابع شاهرود است. در خلال این مراسم و تجلیل با وی گفتگویی در شاهرود انجام داده‌ایم که از نظرتان می‌گذرد:

◇ چه شد که ساخت مجموعه مختار را پذیرفتید؟

◇◇ مختار انتخاب من نبود. من بعد از دوره‌ای طولانی و مشکلاتی که با تلویزیون، پس از ساخت مجموعه امام علی(ع) داشتم زیاد در فکر ساختن مجموعه‌های عظیم نبودم و به همین دلیل یک مجموعه جمع و جور ساختم با عنوان معصومیت از دست رفته که بیشتر حالت نمایشی داشت و خود من هم در قالب نمایشی آن خیلی تأکید داشتم. در این فاصله ده ساله، یعنی پس از ساخت امام علی(ع) بر روی ساخت مجموعه سلمان تحقیق می‌کردم و تلویزیون هم قولهایی داده بود، اما به یکباره اعلام شد که مدیریت وقت تلویزیون ـ جناب لاریجانی ـ از ساخت این مجموعه منصرف شده و اعلام کرده‌اند، چند سال دیگر آن را می‌سازیم.

در خلال همین اتفاقات بودیم که ساخت مجموعه تلویزیونی مختار از سوی سیما فیلم به من پیشنهاد شد و گفتند، متن را بخوان، اگر پسندیدی و جذبت کرد، ما علاقه‌مندیم زودتر کار را شروع کنیم. متنی را هم ظاهراً از قبل آماده کرده بودند به نام نهضت توابین. از آنجا که همیشه سوژه‌ها سراغ من آمده‌اند و من شخصاً به دنبال موضوع نرفته‌ام، اول کمی اکراه داشتم و یک فرصت پنج، شش ماهه خواستم تا مطالعه کنم و ببینم با متن می‌توانم ارتباط برقرار کنم یا نه! وقتی کمی درگیر تحقیق و پژوهش شخصیت مختار شدم، دریافتم که چه زندگی پرفراز و فرودی داشته و چه‌قدر برای ساختار و بافت یک درام جای کار دارد. به هرحال احساس کردم، مختار شخصیتی است که واقعاً با توجه به ابهامات فراوانی که در تاریخ پیرامونش وجود دارد و کار بزرگی که انجام داده، خوب است یک کار وزین و قابل قبول در ارتباط با او ساخت و به همین دلیل برای ساخت آن اعلام آمادگی کردم.

◇ ساخت آن از چه سالی شروع شد؟

◇◇ سال ۱۳۸۰.

◇ آیا زمانی که تاکنون صرف ساخت آن شده طبیعی و عادی است.

◇◇ بله، بسیار طبیعی است. خصوصاً که ما در پیش‌بینی‌های خود و در فاز سوم برنامه‌ریزی، مساله کوتاه بودن روزهای زمستان را لحاظ نکرده بودیم و شش ماه روزی شش، هفت ساعت کار می‌کردیم.

تدارک، تولید و ساخت صحنه‌ها و سکانس‌های جنگی واقعاً پیچیده و دشوار است و زمان مفید فیلمبرداری در این گونه صحنه‌ها، روزی یک یا یک و نیم دقیقه است و سه تا چهار سال زمان فیلمبرداری برای این مجموعه با توجه به گستردگی‌اش طبیعی است.

◇ گویا داوود میرباقری به ساخت مجموعه‌های تاریخی علاقه زیادی دارد؛ گرگها، معصومیت از دست رفته، امام علی(ع)، مسافری و حالا هم مختار.

◇◇ بله، درست می‌گویید، من به تاریخ و کار در ارتباط با مضمونهای تاریخی علاقه زیادی دارم، چرا که تصورم بر این است که تاریخ درسهای گذشته در زندگی امروز ما تاثیرگذار است. مثلاً همین قیام مختار، فرازهایی دارد که این فرازها به شدت در انقلاب ما نقش حیاتی می‌تواند داشته باشد. یا این که چرا قیام مختار شروع شد و بعد شکست خورد. بررسی عواملِ این شکست به نظر من، نکته خیلی مهمی است کلاً موضوعات تاریخی که از آن بتوانیم به عنوان یک تجربه مفید یاد کنیم، ارزش ساخت دارند، هرچند که مشکلات، سختی‌ها و مشقات خاص خود را هم دارد.

◇ در ارتباط با هزینه این کار برایمان بگویید.

◇◇ ساخت این گونه مجموعه‌ها هزینه زیادی دارد و این را نمی‌توان کتمان کرد. اگر به هزینه‌های جاری و ظواهر کار نگاه کنید، متوجه می‌شوید. وقتی ما شش، هفت ماه مداوم با ۴۰۰ نفر آدم سروکار داریم، تأمین هزینه‌های آن‌ها و پروژه رقم قابل توجهی

به خاطر مختار، چهار سال در قرنطینه بودم

تاکنون ۱۵ میلیارد تومان برای ساخت مختار هزینه شده است

می شود. کار فرهنگی اصولاً پرهزینه است. یکی از مشکلاتی که در کشور ما وجود داشته و دارد این است که کمتر دست و دلمان می رود، روی کارهای فرهنگی و هنری سرمایه گذاری کنیم. ما اگر ببینیم، آمریکا در این عرصه در تمام جهان حضور دارد و تأثیرات فرهنگی اش را می گذارد، برای این است که روی این حوزه بسیار کار کرده است. شاید برای شما عجیب باشد، هزینه‌ای که در هالیوود صرف صنعت سینما می کنند، بیش تر از فروش نفت است! حالا شما آن را با آنچه که در ایران اتفاق می افتد، مقایسه کنید، خیلی ساده می شود به این نتیجه رسید که ما در حال حاضر، پس از ۳۰ سال، این همه عوارض فرهنگی داریم و اینکه چرا نتوانسته‌ایم با توجه به حرفهای مفید و ارزشمندی که داریم در سطح جهانی بپردازیم، چرا باید برای یک موضوع ساده این همه توجیه و دلیل سیاسی ببافیم که ما راست می گوییم، دلیلش این است که ما در این حوزه غفلت کرده ایم. این ضرورت را من بارها به مسؤولان تلویزیون و فرهنگی گوشزد کرده‌ام. همه در حرف می گویند، بله درست است، اما در عمل اتفاقی نمی افتد. رقمی که برای مجموعه تلویزیونی مختار هزینه شده، چیزی حدود ۱۲ تا ۱۵ میلیارد تومان بوده است که در مقایسه با الگوهای جهانی که اشاره کردم، اصلاً به حساب نمی آید. جالب این است که ما از این طرف این مشکلات را داریم و از آن سو از نظر ابزار و تواناییهای فنی امکاناتمان محدود است، ولی همه از ما انتظار دارند، وقتی کاری را می سازیم، با همان ابعاد و قدرت باشد و البته من در مختار سعی کردم، علی رغم همه مشکلات و موانع، کاری ارائه دهم در حد استانداردهای جهانی و این مساله حداقل در ساختار و ظاهر اتفاق افتاده است. سعی من بر این بوده است که مختار یک درام انسانی باشد.

◇ **ظاهراً به خاطر درگیریهایتان در ساخت و تهیه مجموعه‌های تلویزیونی، کمتر مجال ساخت فیلم سینمایی پیدا می کنید!**

◇◇ من هر زمان مجال داشته باشم، علاقه‌مندم یک فیلم سینمایی بسازم و یا حتی نمایشی روی صحنه ببرم، چرا که هنوز به کار روی صحنه علاقه زیادی دارم.

◇ **در ابتدا قرار بود جمشید هاشم‌پور ایفاگر نقش مختار در این مجموعه باشد، اما در نهایت این نقش به فریبرز عرب‌نیا سپرده شد.**

از سویی دیگر در تاریخ آمده که مختار شخصی قوی‌هیکل بوده و این بیشتر با اندام و هیکل هاشم‌پور همخوانی داشته تا عرب‌نیا؟

◇◇ بله، در همان ابتدا هم به جمشید هاشم‌پور برای بازی در این کار پیشنهاد شد و انتخاب اول من هم ایشان بود. من نمی دانم چرا جمشید هاشم‌پور بازی در این نقش را نپذیرفت؟ وی دستمزدی را برای بازی در این کار پیشنهاد کرد که در آن زمان برای ما پرداخت آن مقدور نبود و البته من فکر می کنم دستمزد و آن رقم بیشتر بهانه بود، برای این که این نقش را بازی نکند. وقتی هم عرب‌نیا انتخاب شد، قضیه هاشم‌پور را به او گفتم بعدها حرف و حدیث دیگری نشود. به نظر من فریبرز عرب‌نیا یک نوع جسارت و از خودگذشتگی کرد. پذیرفتن این نقش مساوی بود با چهار، پنج سال دوری از سینما. مساوی بود پنج سال فراموشی در سینما، جایی که سالها برای آن زحمت کشیده و برای ساختن موقعیت تلاش کرده‌ای. من نمی دانم، نظر ایشان چیست، ولی شنیده‌ام در مصاحبه‌ای گفته بودند می خواستم بازی در این کار را نپذیرم، ولی وقتی فیلمنامه را خواندم، نتوانستم! به نظر من قسمت این بود که فریبرز عرب‌نیا این نقش را بازی کند و انصافاً هم فوق‌العاده بازی کرد و من در همین جا فرصت را مغتنم می شمارم و از ایشان تشکر می کنم که بسیار با دقت تمام ابعاد این شخصیت را آنالیز و روی آن فکر کرد و اجرا نمود. او همیشه با برنامه و فکر و خلاقیت جلوی دوربین می آمد. از لحاظ هیکل و تنومندی مختار هم باید بگوییم، به لحاظ فیزیکی آن صلابت در چهره عرب‌نیا وجود دارد و بقیه را هم سینما کمک می کند. شما هم قرار است مختار را یک شخصیت حماسی سلحشور ببینید که می بینید.

من نمی‌دانم چرا جمشید هاشم‌پور بازی در نقش مختار را نپذیرفت؟ وی دستمزدی را برای بازی در این کار پیشنهاد کرد که در آن زمان برای ما پرداخت آن مقدور نبود و البته من فکر می‌کنم دستمزد و آن رقم بیشتر بهانه بود، برای این که این نقش را بازی نکند

◇ **خود شما مجموعه امام علی(ع) را چند بار دیده‌اید؟**

◇◇ آخرین باری که این مجموعه را دیدم، دو سال پیش بود، آن هم روی سی دی از دیدن صحنه‌های آن خنده‌ام گرفت که چرا این طور ساخته شده و می شد، خیلی بهتر از این می شد ساخت. اما صحنه‌ها هم خیلی روی من تأثیر گذاشت. البته معمولاً کار هنری این گونه است در آن لحظه که کار انجام می دهی، فکر می کنی، بهترین است، اما وقتی مشمول مرور زمان می شود، آن روی سکه را هم می بینی. البته طبیعی است که هرچه جلوتر می رویم، باید پخته‌تر شویم.

◇ **ساخت مجموعه‌های تاریخی و مذهبی، خصوصاً امام علی(ع) چه تاثیری روی شما گذاشته است؟**

◇◇ آنها باعث شدند، در سینما به یک شکل کامل‌تر و پخته‌تر برسم، حالا فکر می کنم، از پس صحنه‌ها و سکانس های مشکل، ساده‌تر بربیایم. همچنین فکر می کنم، روابط دراماتیک ارزشش بیشتر از روابط تاریخی و صحنه‌های بزرگ تاریخی است، اگرچه ضرورت دارد آنها هم باشند. من با چنین نیتی دارم کار می کنم و حتماً یک باوری پشت آن است، و گرنه چگونه می توانم این همه شرایط سخت را تحمل کنم. من با شرایطی که دارم می توانم بروم یک فیلم ساده امروزی و جوان‌پسند بسازم، پول خوب هم بگیرم و از زندگی‌ام لذت ببرم، نه این که برای ساخت یک کار تاریخی، چهار سال در قرنطینه باشم.

اگر قضاوت بد نمی خواهی، قضاوت بد مکن. • ژول ورن

۲۸ فیلم سودای سیمرغ دارند

امسال ۲۳ فیلم در بخش مسابقه سینمای ایران (سودای سیمرغ) جشنواره بیست و ششم فیلم فجر حضور دارند و نام پنج فیلم نیز در بخش رزرو مسابقه اعلام شده است. این فیلم‌ها به قرار زیرند.

* آتش سبز (محمدرضا اصلانی)

خلاصه داستان: «آتش سبز» سرنوشت افسانه‌ای دختری به نام ناردانه است که در کودکی، سروش ازدواجش را با یک مرد مرده می‌شنود و برای گریز از این سرنوشت خوف‌انگیز، ناخواسته گام در راهی دشوار می‌گذارد.

بازیگران: عزت‌الله انتظامی، مهدی احمدی، مهتاب کرامتی و...

* آن مرد آمد (حمید بهمنی)

خلاصه داستان: در پی اختلاف نظری که بین پدر و دختری پس از گذشت ۲۰ سال از جنگ به وجود می‌آید، دختر ترجیح می‌دهد که با پدربزرگش زندگی کند، اما با وخیم شدن حال پدر به دلیل جراحات حاصل از جنگ، اتفاقات جدیدی به وقوع می‌پیوندد.

بازیگران: جمشید هاشم‌پور، کورش تهامی و...

* آواز گنجشک‌ها (مجید مجیدی)

خلاصه داستان: این فیلم داستان کریم، کارگر مزرعه پرورش شترمرغ است که در حاشیه شهر در خانه کوچکش زندگی خوبی دارد. حوادثی در مزرعه منجر به اخراج کریم از کار می‌شود. او برای انجام کاری به شهر می‌آید و در آنجا اتفاقاتی زندگی‌اش را دستخوش تغییر می‌کند.

بازیگران: رضا ناجی، مریم اکبری و...

* احضارشدگان (آرش معیریان)

خلاصه داستان: «احضارشدگان» فضایی معمایی دارد که بادلهره درهم آمیخته و از فضایی نو در میان آثار سینمایی این سال‌ها برخوردار است. این فیلم داستان درگیری یک خواهر و برادر است.

بازیگران: مهدی سلوکی، زیبا بروفه، شهرام حقیقت‌دوست، فرهاد قائمیان و مهدی امینی خواه.

* استشهادی برای خدا (علیرضا امینی)

خلاصه داستان: «استشهادی برای خدا» درباره یک راهبان قدیمی قطار است که در روزهای پایانی زندگی‌اش، برای جبران اتفاقات گذشته به روستای زادگاه خود بازمی‌گردد. او درصدد تهیه استشهادی برای خداست تا آسوده بمیرد.

بازیگران: جمشید هاشم پور، احمد مهرانفر و...

* انعکاس (رضا کریمی)

خلاصه داستان: «انعکاس» داستان زوج جوانی است که هرکدام بی‌اراده در معرض آزمون سخت اثبات وفاداری قرار می‌گیرند. آنها تنها دو راه پیش رو دارند. انتخاب نهایی هر یک از آنها، انعکاسی را در زندگی مشترکشان رقم خواهد زد.

بازیگران: مهناز افشار، کامبیز دیرباز و حمید گودرزی و...

* باد در علفزار می‌پیچید (خسرو معصومی)

خلاصه داستان: شوکا دختر جوانی است که به علت فقر خانواده مجبور شده به ازدواج با پسری عقب‌افتاده تن دردهد تا کمی از بار مالی خانواده کم شود. اما جلیل شاگرد خیاط، دل در گرو شوکا دارد.

بازیگران: الناز شاکردوست، حسین عابدینی و...

* به همین سادگی (سیدرضا میرکریمی)

خلاصه داستان: فردا برای امیر روز مهمی است. او در یک مسابقه بین‌المللی معماری شرکت کرده و باید در رقابت با شرکت‌های خارجی موفق شود. همسر او طاهره به دنبال آن است که محیطی آرام در خانه برایش ایجاد کند، اما به خاطر سفر دخترشان و مجلس عروسی که در همسایگی آنها در جریان است، طاهره با مشکلات زیادی روبرو می‌شود.

بازیگران: هنگامه قاضیانی، مهران کاشانی، نیره فراهانی و....

* پرچم‌های قلعه‌کاوه (محمد نوری‌زاد)

خلاصه داستان: بخشی از داستان این فیلم، به هجوم مغولان مربوط است. عده‌ای از مرزنشینان در برابر مغولان ایستادگی می‌کنند، جمعی از آنان را از پا درمی‌آورند و خود نیز مظلومانه از پادرمی‌آیند. این فیلم، به انعکاس غیرتمندی و رشادت ایرانیان از یک سو و ایمان و معرفت آنان از دیگر سو پرداخته است.

بازیگران: داوود رشیدی، بهزاد فراهانی، رضا صفایی‌پور، محمد صادقی، شهاب حسینی.

* تولدی دیگر (عباس رافعی)

خلاصه داستان: زهیر ملوان جوانی است که در جستجوی زندگی بهتر، همسر باردارش را رها کرده و در یک کشتی مصری به کار مشغول است. ولی هنگامی که درمی‌یابد همسرش، در جنگ مفقود شده به لبنان برمی‌گردد و به جستجوی او می‌پردازد.

بازیگران: طلال جردن، علی طحان و...

* جعبه موسیقی (فرزاد موتمن)

خلاصه داستان: «جعبه موسیقی» یک درام ماورایی بوده و از مضمونی دینی برخوردار است. قصه این فیلم درباره پسربچه‌ای است که بر اثر یک اتفاق با فرشته‌ای آشنا می‌شود و این آشنایی خود ماجراهایی را به همراه دارد.

بازیگران: رامبد جوان، نیکی کریمی، شاهرخ فروتنیان، ارسلان قاسمی، جمشید گرگین، نگار جواهریان، مرتضی احمدی، داریوش اسدزاده، طناز طباطبایی، کیانوش گرامی، فرهاد بشارتی، سیروس میمنت، حمید مولوی و...

* حس پنهان (مصطفی رزاق کریمی)

خلاصه داستان: «حس پنهان» داستانی را در یک بستر اجتماعی تعریف می‌کند. فیلم روایتگر زندگی امیر و سیمین، زوجی جوان است که زندگی آنها با ورود زنی دستخوش دگرگونی می‌شود.

بازیگران: محمدرضا فروتن، مهتاب کرامتی، آتیلا پسیانی، شهره سلطانی، حامد بهداد، نیوشا ضیغمی و شیوا بلوریان.

* خاک آشنا (بهمن فرمان‌آرا)

خلاصه داستان: نامدار (رضا کیانیان) نقاش و هنرمندی است که در گریز از هیاهوی مرکز به روستایی در کردستان پناه برده و سال‌هاست به خلق آثار خود مشغول است. ورود خواهرزاده جوان او به محیط روستا در کنار وقایعی که در محیط روستا رخ می‌دهد، باعث تغییری شگرف در زندگی نامدار می‌شود و او راوامی دارد که در شیوه زندگی خود بازنگری کند.

بازیگران: رضا کیانیان، بابک حمیدیان، مریم بوبانی، بیتا فرهی، رؤیا نونهالی، نیکو خردمند، هدایت هاشمی و...

* خواب زمستانی (سیامک شایقی)

خلاصه داستان: «خواب زمستانی» به ماجرای سه خواهر از سه نسل مختلف می‌پردازد که با هم زندگی می‌کنند و درگیر مشکلاتی می‌شوند...

بازیگران: فاطمه معتمدآریا، پگاه آهنگرانی، لادن مستوفی، شاهرخ فروتنیان و...

* در میان ابرها (سید روح‌الله حجازی)

خلاصه داستان: گاری‌ها می تازند. بارها در مرز جابه‌جا می‌شوند و مسافران در تکاپوی رفتن هستند. یک گاری مالک بار نورا است. مالک بار نورا را بردوش دارد و انتظار می‌کشد تا بیاید و...

بازیگران: الناز شاکردوست، یونس غزالی و...

* ستایش (محمدرضا رحمانی)

خلاصه داستان: این فیلم که فیلمنامه‌اش را رحمانی نوشته است، روایتگر داستان مادر و دختری است که زندگی آرامی دارند، اما با ورود غریبه‌ای به حریم زندگی آنها، زندگی‌شان دستخوش تغییر می‌شود.

بازیگران: حسن پورشیرازی، حسین محجوب، مریم کاویانی، خاطره اسدی، محمود مقامی، مهدی ماهانی.

* سهم گم شده (حسن نجفی)

خلاصه داستان: مادرم وقتی گیسهای بلندم را می‌بافت، قصه‌هایش غصه می‌شد، یک روز، مادرم مرا صدا زد برای این که گیس های بلندم را ببافد، قصه آن روز او زندگی من بود...

بازیگران: کامران یونس، مهربان خانلاراوا و...

* شب (رسول صدرعاملی)

خلاصه داستان: اپیزود اول از مجموعه فیلم‌هایی که داستان ورود و خروج زائران به شهر مقدس مشهد و ماجراهای مرتبط با سفر آنها را بازگو می‌کند.

بازیگران: عزت‌الله انتظامی، خسرو شکیبایی و امین حیایی.

* فرزند خاک (محمد باشه آهنگر)

خلاصه داستان: «تلخ عین عسل» درباره همسر مرد مفقودالاثری است که سال‌ها است در انتظار بازگشت مردش است تا این که به او خبر می‌دهند، پیکر همسرش را نیروهای تفحص در کردستان پیدا کرده‌اند، او راهی سفر شده و در این راه با دختری کرد همراه می‌شود و...

بازیگران: شبنم مقدمی، مهتاب نصیرپور و...

* کنعان (مانی حقیقی)

خلاصه داستان: کنعان داستان و حواشی زندگی یک زوج را به تصویر می‌کشد.

بازیگران: محمدرضا فروتن، بهرام رادان، ترانه علیدوستی، افسانه بایگان، حسن معجونی، مهرداد صدیقیان، مینا نوروزی.

* محیا (اکبر خواجویی)

خلاصه داستان: بر سر راه «جاوید» دختری به نام «محیا» پیدا می‌شود که به او دل می‌بندد، اما «جاوید» برای رسیدن به «محیا» با مشکلاتی روبرو می‌شود که خارج از تصور اوست و «جاوید» را در شرایط غیرقابل باور قرار می‌دهد.

بازیگران: شهاب حسینی، الهام حمیدی، آزیتا حاجیان و...

* هامون و دریا (ابراهیم فروزش)

خلاصه داستان: داستان این فیلم، قصه هامون نوجوان دوتارنوازی است که به همراه مادربزرگش در روستایی زندگی می‌کند و بین او و دختر عمویش دریا، عشقی فرازمینی جاری است تا این که بیماری دریا (دختر قالیباف روستایی) هامون و تعدادی از نوجوانان روستا را به کویر می‌کشاند تا آنها با گذر از آن مسیر پرخطر برای دریا دارو تهیه کنند و عشق واقعی این دو دلباخته معنا پیدا کند.

بازیگران: در این فیلم بازیگرانی بومی و محلی به ایفای نقش می‌پردازند.

* همیشه پای یک زن در میان است (کمال تبریزی)

بازیگران: حبیب رضایی، گلشیفته فراهانی، آهو خردمند، اسماعیل خلج، حسن معجونی و...

فیلم‌های رزرو

* انتهای زمین (ابوالفضل صفاری)

خلاصه داستان: حجت، مرد میانسالی است که بیست سال پیش، پیاده از شمال ایران به جنوبی‌ترین منطقه کشور آمده و در کنار ساحل دریای عمان به صورت بدوی و دور از مردم زندگی می‌کند...

بازیگران: حجت‌الله داداشی قزوینی و...

* سبز کوچک (غلامرضا رمضانی)

خلاصه داستان: «سبز کوچک» قصه کودکی را به تصویر می‌کشد که در نیمه شعبان در انتظار ظهور حضرت مهدی (عج) است.

بازیگران: حسین محجوب، رضا فیاضی و...

* حقیقت گم‌شده (محمد احمدی)

خلاصه داستان: این فیلم با نام قبلی «چگونه ارکستر هماهنگ می‌شود؟»، براساس فیلمنامه‌ای از محمود غلامی، سیدرضا خطیبی سرابی، مهدی حسین‌نژاد، محمد احمدی و طرحی از علی حدادی نوشته شده و نگاهی به زندگی سه خانواده دارد که تقدیر باعث ارتباطاتی بین آنها می‌شود.

بازیگران: حمید فرخ‌نژاد، پریوش نظریه و...

* هر شب تنهایی (رسول صدرعاملی)

خلاصه داستان: عطیه نویسنده و مجری یک برنامه خانوادگی رادیو است. او هر روز به پرسش های شنوندگان پاسخ می‌دهد و به آنان توضیح می‌دهد که چگونه می‌توانند زندگی زناشویی بهتری داشته باشند. عطیه به مشهد آمده و درگیر مناسبات خود با همسرش و مشکل حل نشدنی خود با اوست...

بازیگران: لیلا حاتمی، حامد بهداد.

* قرنطینه (منوچهر هادی)

خلاصه داستان: «قرنطینه» عشق دختر و پسری جوان را به تصویر می‌کشد که برای ازدواج با مانعی روبرو می‌شوند.

بازیگران: حمید گودرزی، نیوشا ضیغمی، رضا عطاران، رضا رویگری، خاطره حاتمی و...

همه چیزهایی که می‌خواهید درباره جشنواره فیلم فجر بدانید

زشت و زیبا

عرفان

دو فیلمی که اصلاحیه خوردند، اما به جشنواره راه نیافتند

دایره زنگی به کارگردانی پریسا بخت‌آور و صد سال به این سالها ساخته سامان مقدم دو فیلمی‌اند که با اصلاحیه‌های زیادی مواجه شدند و در نهایت به بخش مسابقه جشنواره هم نتوانستند راه پیدا کنند.

دایره زنگی آن طور که شنیده‌ایم، اصلاحاتش از بقیه بیشتر است و به قول معروف در وضعیت وخیمی به سر می‌برد.

فیلم سامان مقدم هم نزدیک به دوازده دقیقه اصلاحیه خورده که در نوع خودش جالب است.

جشنواره‌ای مردانه

امسال هیات انتخاب، خیال خود و بقیه زن ذلیلها و را راحت کرده‌اند، زیرا هیچ فیلمی از فیلمسازان زن در جشنواره امسال حضور ندارند! نه پوران درخشنده‌ای سرکار است، نه از سردمدار و حامی ثابت زنها در سینما تهمینه میلانی، رخشان بنی‌اعتماد هم که امسال به خودش استراحت داده و فقط فیلم‌های جشنواره را تماشا می‌کند. امسال حسابی، مردان می‌توانند یکه‌تازی کنند و جشنواره را دور از چشم فیلمسازان زن، مردانه برگزار کنند.

فیلم‌هایی که زیر تیغ رفتند

از میان فیلم‌هایی که در بخش مسابقه سینمای ایران قرار دارند، چند فیلم با اصلاحیه‌ها و حذف‌هایی مواجه شدند. تصورش جالب است که فیلم به همین سادگی ساخته رضا میرکریمی که مدیرعامل خانه سینما است با حذف صحنه‌هایی مواجه شد که برای خودش هم تعجب داشت!

فیلم همیشه پای یک زن در میان است به کارگردانی کمال تبریزی هم بر طبق شنیده‌های ما حدود یک دقیقه حذفی داشته است و کمال تبریزی هم پایش را در یک کفش کرده که اصلاحیه‌ها به ضرر فیلم است و به کلیت فیلم لطمه می‌خورد.

انعکاس ساخته رضا کریمی هم با حذف صحنه‌هایی، مجوز پخشش صادر شد.

بقیه در صفحه ۵۵

بکوشید از شغل فعلی خود، به شیوه‌ای هنجار بهره برده و زندگی کنید ● کاترین پاندر

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

یک شیوه بی نظیر برای قتل!

«پانتوتال» یعنی داروی کشف حقیقت! دارویی که من آن را کشف کرده بودم و دوستان پزشکم در همه جا از تاثیر عجیب آن سخن می گفتند!

«پانتوتال» سرم کشف حقیقت در همه محافل پزشکی و غیرپزشکی سر و صدا به پا کرده بود. همه جا از من به احترام یاد می کردند و به هرجا می رفتم، فکر و ذکر همه «پانتوتال» بود.

بالاخره یکروز با «کارولین لیچ» برخورد کردم. او همسر دکتر لیچ رئیس درمانگاه بیمارستانی بود که من در آنجا کار می کردم و شهرت خود را مدیون راهنمایی های او بودم. درباره سرم کشف حقیقت، مدتی با کارولین سخن گفتم و پس از آنکه این ملاقاتها چند روز تکرار شد، احساس کردم به او علاقه‌مند شده‌ام. اما باید بگویم که من انسان بسیار حسودی هستم و در همان لحظه‌های نخست نسبت به دکتر لیچ که چنین زن پرشور و نشاطی داشت، احساس حسادت شدیدی می کردم.

دکتر لیچ که اکنون مرده است، در آن زمان پانزده سال از همسرش بزرگتر بود. یک کشش دوجانبه، من و کارولین را به هم نزدیک می کرد، اما من به خاطر مقام دکتر لیچ عشقم را نسبت به کارولین پنهان کردم، اما این عشق چاره‌ناپذیر و پنهان نکردنی بود. ما هر روز یکدیگر را می دیدیم تا آنکه من خودم درمانگاهی باز کردم. کارولین بی‌درنگ از شوهرش درخواست جدایی کرد و شوهرش پس از آنکه مدتها او را سر دواند، طلاقش داد و ما بی‌درنگ ازدواج کردیم.

سال اول زناشویی ما، خوب و توأم با خوشبختی بود. بیماران بسیاری به درمانگاه من مراجعه می کردند و قبول می کنم شغلم برایم بدتر از کارولین بود و نقطه جدایی روحی ما، پس از گذشت نخستین سال از همین جا آغاز گشت.

کارولین همه اموالی را که از شوهر اولش داشت به پای من ریخته بود و از من بیش از حد نگهداری و مراقبت می کرد. من محبت او را پاسخ می دادم، اما بدون شک آنچه او از من انتظار داشت با وقت کمی که من داشتم، برایم میسر نبود. سابقاً دکتر لیچ که مسوولیتهای پزشکی نداشت، در ساعات عادی روز، کار می کرد و بقیه اوقات فراغت خود را به کارولین می پرداخت.

کارولین حالا از من هم چنین انتظاری داشت. سرانجام او کج خلق و بدخو شد. در آغاز سال دوم زندگی احساس کردم که کج خلقیهای او چهره جدی‌تری به خود گرفته است و او خود را آماده خیانت می کند! خطور این فکر در مغزم خدا می داند چه آتشی در نهادم برانگیخت. به ویژه که از همان نخستین لحظه پیوند زناشویی، من آماج رشک و حسادت این و آن شدم. هر خنده و هر نگاه، تپش قلب مرا می افزود و هر شادباش عادی، مرا می سوزاند. همه‌اش در این فکر بودم که مبادا روزی کارولین راه خطا در پیش بگیرد و وفا را فراموش کند.

از خیانت‌های او مدرکی در دست نداشتم. تنها کارهای جزیی او را زیر ذره‌بین حسادت قرار می دادم و آنها را برای خود بزرگ می ساختم.

یک روز، نامه‌ای برای او رسید. نام فرستنده را از او پرسیدم. زهرخندی زد و گفت:

این پاسخ نامه‌ای است که برای خرید یک هدیه به مناسبت سالروز تولد تو نوشته بودم، اما من باور نکردم. یکروز یک دسته گل بی‌نام به در خانه ما آوردند.

کارولین گفت:

– اشتباهی آورده‌اند!

اما تا یک هفته عطر آن مرا ناراحت می کرد.

یکروز مردی به او تلفن زد و چون من گوشی را برداشتم گفت:

– ببخشید، شماره را اشتباه گرفته‌ام!

داستان را به او گفتم. او سرخ شد و من نزد خود سوگند خوردم که این سرخی گونه، سرخی شرم و تقصیر بود. می خواستم کارهایش را با وی درمیان گذارم، اما خصلت حسادت آنچنان است که انسان با آنکه درون خود را می خورد، لیکن دنبال منطق و استدلال نمی رود.

اندک اندک به مجادله پرداختیم. گذشته بود آن زمانی که مست عشق بودیم. مجادله و مناقشه کار را وخیم‌تر کرد. هر شب که به خانه می آمدم، خانه خالی بود. او می گفت به سینما می رود. همیشه همین را می گفت! برای رفع سوءظن شدید خود بر آن شدم که داروی کشف حقیقت را روی او آزمایش کنم!

یکشب پاییزی که کارولین از سینما دیر به خانه بازگشت، من اصلاً حال خوشی نداشتم. شب سرد و مرطوبی بود و من بیماران بسیاری را از دست داده بودم. می خواستم به هر ترتیب که شده تسکین بیابم. آن شب دعوای سختی کردیم، زیرا من مستعد چنین جار و جنجالی بودم. برای نخستین بار آن شب، سوءظن خود را فاش گفتم.

کارولین هیچ چیز نگفت و از خانه بیرون رفت و ساعت دو بامداد بازگشت.

روز بعد، سرماخوردگی شدیدی داشت. پزشک دیگری را خبر نکردم و خودم به درمانش پرداختم. حالت او چنان بود که سدی را که میان ما کشیده شده بود، ویران کرد. در دوره بیماری مهربان شده بود، اما روزی که بحران گذشت، به یادم آمد که از داروی کشف حقیقت استفاده کنم و کارولین را به حرف آورم، اما خیال نکنید به سرعت این کار را کردم. تا شب با خود در جنگ بودم، آخر چگونه می توانستم زنی را که در اعماق قلبم دوست داشتم، قربانی این آزمایش کنم!؟ با این همه اژدهای حسد مرا برانگیخت و آن شب به کارولین گفتم:

– می خواهم دارویی را به تو تزریق کنم که حالت فوری خوب شود؟ این روش بی‌نظیری است!

فوری ترکیب پانتوتال را به او تزریق کردم و او بی‌درنگ در آستانه بیهوشی قرار گرفت. آنگاه استنطاق را شروع کردم.

– کارولین می شنوی من چه می گویم؟

– بله، می شنوم!

– می خواهم به یک سوال جواب بدهی، می خواهم حقیقت را بگویی.

– بسیار خوب.

– کارولین تو به من خیانت می کنی؟

لرزید و نبضش به سرعت زد. آنگاه گفت:

– بله!

با شنیدن این کلمه احساس کردم که خود احتیاج به یک آرامبخش دارم، اما کنترلم را حفظ کردم.

– کارولین این مرد کیست که او را دوست داری؟

– هیچکس! هیچکس!

اما معلوم بود که دارد در برابر تاثیر داروی تخدیرکننده مقاومت به خرج می دهد.

من دوباره سوال را مطرح و پرپرزدنهای او را احساس کردم.

عرق سردی مروارید آسا از جبینش فرو ریخت.

تجربه به من حکم کرد که مسیر سوال را تغییر دهم، لذا پرسیدم: کارولین این مرد را کجا ملاقات می کنی، در سینما؟

– بله.

به حماقت خود خندیدم. آنگاه سوالات عینی و حقیقی تری از او کردم:

– به من بگو آخرین بار این مرد را کجا دیدی؟

نفسی به سختی کشید و گفت:

– در یک ... در یک رستوران.

– کدام رستوران؟

– رستوران وینستی.

– با او در آنجا شام خوردی؟

– بله.

– بعد کجا رفتی؟

ناله کنان جواب داد:

– هیچ جا

– نترسیدی که دیگران تو را ببینند؟

– نه... شوهرم در درمانگاه بود.

چشمانش لبریز از اشک شد. اشک اندوه نبود. اشک سوزان نفرت بود.

– بعد کجا رفتی؟

جواب نداد. دوباره پرسیدم:

– بعد کجا رفتی؟

– به آپارتمان او.

آرامش خود را پاک باخته بودم، پرسیدم:

– بعد چه کردی؟

او جواب نداد و به گریستن پرداخت. احساس کردم که به نقطه خطر نزدیک شده‌ایم.

از او پرسیدم:

– کارولین او دوست توست؟

– بله! بله!

من در این جا، بس کردم و به احساسهای کلنیکی خودم – نه کارولین – توجه کردم، زیرا دیگر در برابر واکنش‌های خودم نمی توانستم مقاومت کنم.

بدنم گویی می خواست به دو قسمت شکافته شود. سرگیجه گرفتم و احساسها و خواستهایم مخلوط و مغشوش شد. وقتی به خود آمدم، دیدم کارولین مرده است. مقاومت نکرده و مرده بود. فوری پلیس را خبر کردم.

هنوز چند روز از بازداشتم نگذشته بود که به نتایج واقعی آزمایش خود پی بردم. در ضمن گفتگوها وکیل مدافعم از تاثیر عجیبی که داروی کشف حقیقت بر روی کارولین انجام داده بود، آگاه شدم.

وقتی به پرسش‌های وکیل مدافع خود پاسخ می‌دادم، او به من حالی کرد که رستوران وینستی بیش از یکسال است که بسته است و در نتیجه کارولین نمی توانست در آنجا با دوست خود ملاقات کند و به عبارتی او دوستی نداشت!

آنگاه فهمیدم قرار ملاقاتی که او درباره‌اش سخن گفته بود، دو سال قبل انجام شده بود و آن مرد... خود من بودم! ما دو سال قبل از مرگ او در آنجا شام خورده بودیم!

■

زشت و زیبا

بقیه از صفحه ۵۳

فیلمی که درو می کند!

براساس گمانه‌زنی ها، امسال فیلم در میان ابرها اولین ساخته سید روح‌الله حجازی جوایز را درو می کند و هیات انتخاب و داوران از این فیلم خوششان آمده است. تنها بازیگر مطرح این فیلم الناز شاکر دوست است.

هجوم تله فیلم‌ها

نکته جالب دیگر در ارتباط با جشنواره امسال این که با هجوم تله‌فیلم‌ها و یا به تعبیر بهتر فیلم‌های تلویزیونی به جشنواره مواجه‌بودیم. تله فیلمها که مدتی است اقتصاد و کلیت سینما را به خطر انداخته‌اند در جشنواره فیلم فجر امسال هم بیش از پیش رخ نمایانده و از میان بیش از صد فیلمی که متقاضی شرکت در جشنواره بودند، بیش از نیمی از آنها ویدیویی و فیلم تلویزیونی بوده‌اند. یادمان باشد سینما یعنی نگاتیو، یعنی طراوت، یعنی هنر هفتم و...

آیا نباید قصه ویدیو، تلویزیون و سینما را از هم جدا کرد؟ آیا این آخرین ضربه به سینمای نیمه‌جان ما نخواهد بود؟

دو نکوداشت

در جشنواره ۲۶ فیلم فجر دو نکوداشت هم برگزار می‌شود.

مراسم نکوداشت برای «پروانه معصومی» بازیگر قدیمی و مطرح سینما و تلویزیون و مسعود جعفری جوزانی فیلمساز سینما.

فقط دو فیلم جنگی

سینمای جنگ و دفاع مقدس به عنوان یک ژانر، براساس سینمای ایران از اهمیت و جایگاه ویژه ای برخوردار است، اما متاسفانه با توجه به حمایت نکردن مسئولان از این نوع سینما و مسائلی دیگر، باعث شده سینمای جنگ و دفاع مقدس ما به قحطی برود.

سینمای جنگ در جشنواره امسال حضور چشمگیری ندارد و فقط دو فیلم در این ژانر در میان فیلم‌های بخش مسابقه خودنمایی می کنند. آن مرد آمد (حمید بهمنی) و فرزند خاک (محمد باشه آهنگر).

غایبان بزرگ

ناصر تقوایی، جعفر پناهی، احمدرضا درویش، علیرضا داوودنژاد، بهرام بیضایی، ابراهیم حاتمی کیا، داریوش مهرجویی، رخشان بنی‌اعتماد، عباس کیارستمی، ابوالفضل جلیلی، مجتبی راعی، سیروس الوند، کیانوش عیاری، محمد بزرگ‌نیا، مسعود کیمیایی، خسرو سینایی، کیومرث پوراحمد، فریدون جیرانی، تهمینه میلانی و... غایبان بزرگ جشنواره امسال هستند. گویا جشنواره ۲۶ به نسبت جشنواره‌های گذشته، کمترین تعداد فیلمسازان مطرح را در بخش مسابقه دارد و صد البته، این اتفاق مبارکی برای جشنواره نیست.

چهار کارگردانی که پیشتازند

در ۲۶ دوره برگزاری جشنواره فیلم فجر تنها چهار کارگردان توانستند دو بار عنوان بهترین کارگردانی را از آن خود کنند.

ابراهیم حاتمی کیا برای کارگردانی دو فیلم آژانس شیشه‌ای در سال ۷۶ و روبان قرمز در سال ۷۷.

کیانوش عیاری برای کارگردانی دو فیلم آن سوی آتش در سال ۶۶ و تنوره دیو در سال ۶۴.

داریوش مهرجویی برای کارگردانی دو فیلم هامون در سال ۶۸ و پری در سال ۷۲.

مجید مجیدی برای کارگردانی دو فیلم بچه‌های آلمان در سال ۷۵ و باران در سال ۷۹.

قریبیان و شکیبایی در صدر

بسیاری از بازیگران مطرح سینمای ایران توانسته‌اند یکبار عنوان بهترین بازیگر را در جشنواره از آن خود کنند، اما فرامرز قریبیان و خسرو شکیبایی با ۲ و ۳ بار عنوان بهترین بازیگر مرد، از بقیه در جشنواره‌های فیلم فجر پیشی گرفته‌اند.

قریبیان سه بار توانسته این عنوان را برای بازی در فیلم‌های ترن (۶۶)، بندر مه‌آلود (۷۱) و مرد بارانی (۷۸) از آن خود کند وشکیبایی هم برای حضور در دو فیلم هامون (۶۸) و کیمیا (۷۳) دوبار عنوان بهترین بازیگر را تصاحب کرده است.

معتمد آریا و معصومی جلوتر از بقیه

بازیگران زن سینمای ایران هم از جمله هدیه تهرانی، گوهر خیراندیش، نیکی کریمی، مژده شمسایی، ترانه علیدوستی و... هر کدام توانسته اند در جشنواره صاحب سیمرغ بلورین شوند. اما در این میان فاطمه معتمد آریا و پروانه معصومی رکوردار دریافت سیمرغ بلورین بهترین بازیگران هستند. معتمد آریا دو سال پیاپی در سال‌های ۷۱ و ۷۲ برای بازی در دو فیلم یک بار برای همیشه و همسر سیمرغ را دریافت کرد، پروانه معصومی هم یکبار در سال ۶۳ برای فیلم گلهای داوودی و یکبار هم درسال ۶۲ برای بازی در فیلم جهیزیه برای رباب به این مهم دست پیدا کرده است.

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

آدم برفی پراختلاف!

قارچهای دوقلو!

۶ و ۱۱

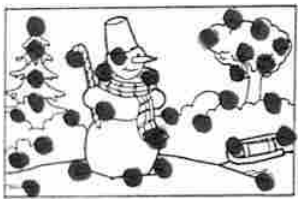

نقطه به نقطه

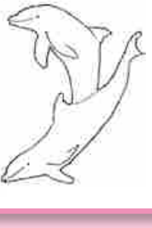

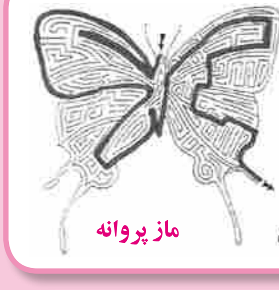

ماز پروانه

اگر قدرت می خواهی تمرین کن، و اگر می خواهی آن را حفظ کنی، ایمان داشته باش • جان راسکن

از نگاه دوربین

سهراب صفادار

برترین عکسهای سال ۲۰۰۷

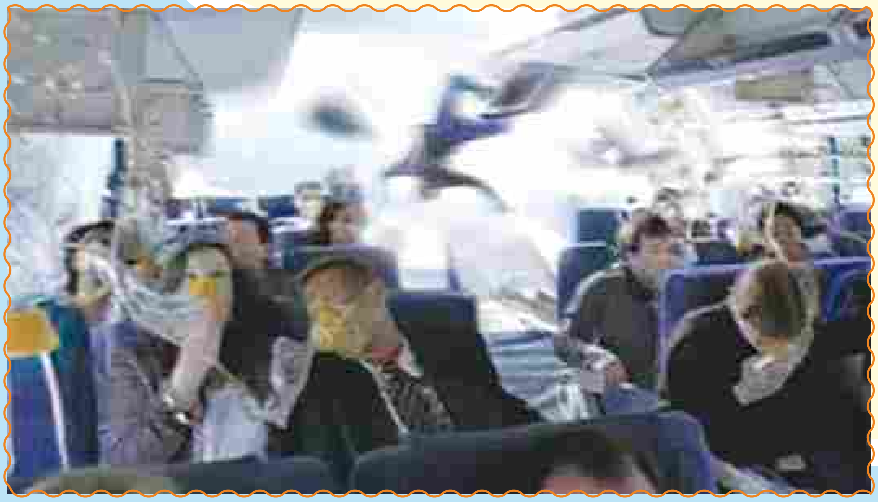

سقوط هواپیمای ۷۳۷:
در حالی که هواپیمای بوئینگ ۷۳۷ کشور برزیل به همراه مسافرانش در اسفند سال ۸۵ داشت سقوط می کرد و همه مسافران آخرین لحظات زندگی خود را سپری می کردند، یکی از مسافران با تلفن همراه خود تصاویری از واقعه سقوط گرفت.

اگرچه این تلفن به همراه کلیه سرنشینان نابود شد، اما کارشناسان توانستند تصاویر ضبط شده را از بقایای حافظه آن استخراج کنند. و به تازگی این عکس منتشر گردید. عکس، صحنه سقوط یکی از مسافران را به بیرون از سوراخ انتهایی هواپیما نشان می دهد.

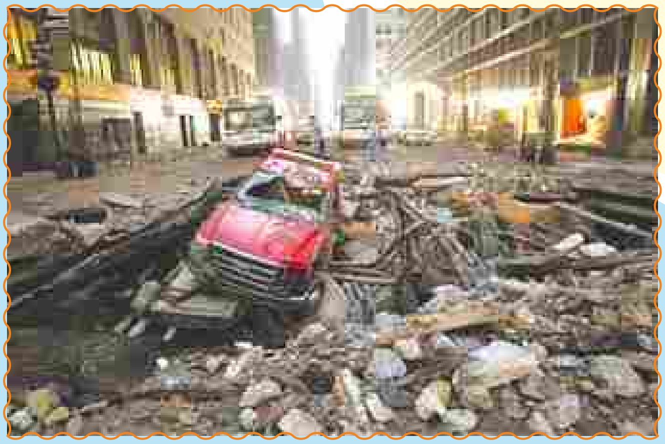

شکاف در خیابان بر اثر انفجار گاز:
کارگران با لباسهای محافظ در حال تمیز کردن خیابانی در منطقه مرکزی منهتن هستند. این اتفاق در روز چهارشنبه ۱۸ جولای روی داد.

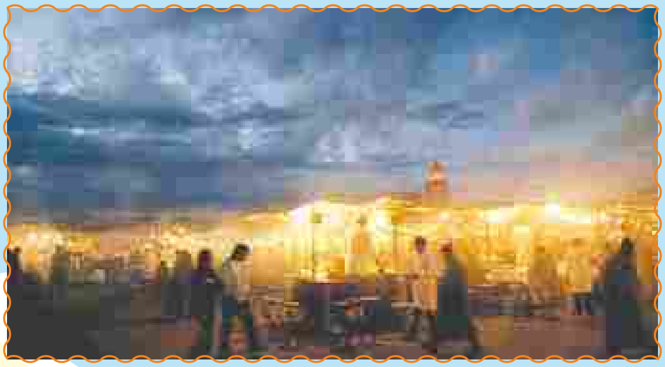

خرید زیر آسمان شوم:
چهارشنبه ۲۱ فوریه، میدان **دجامافنا** در مراکش، فروشنده‌ها با تجار، قصه‌گویان و نمایش دهندگان مار ادغام شده اند.

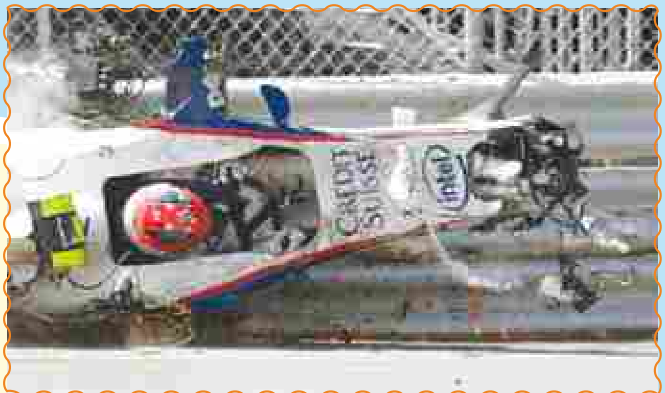

راننده وارونه و معلق در هوا:
روز یکشنبه ۱۰ ژوئن، **رابرت کوبیکا** در مسابقه‌ای در کانادا دچار سانحه می‌شود. اگرچه این حادثه بسیار وحشتناک بود و اتومبیل او کاملاً از بین رفت، اما کوبیکای ۲۲ ساله توانست خودش را از محل حادثه دور کند. او اظهار می کرد که آسیبی ندیده و تنها چند جراحت جزیی برداشته است. به هرحال وی برای شرکت در مسابقات بعدی باید آزمایشات بسیاری را بگذراند.

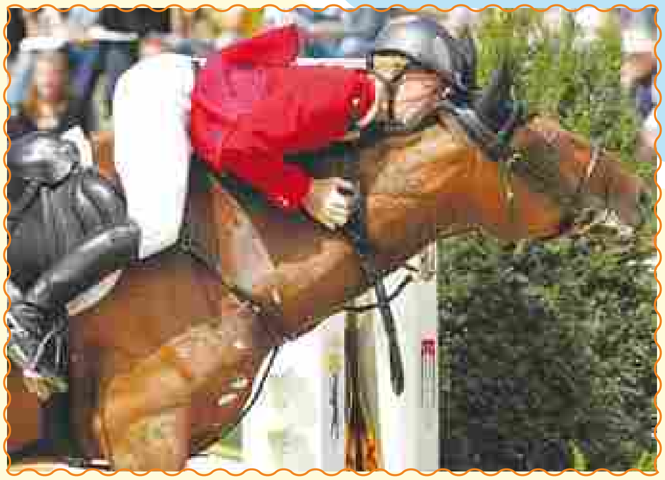

سوارکار ضربه دردناکی را تحمل می کند:
پنجشنبه ۱۶ آگوست – سوارکار آلمانی، **مارکوس اهنینگ** و اسبش «کوچن گیرلد» در دور دوم مسابقات پرش با اسب در «مانهیم» به یکی از موانع برخورد می کنند.

علی کیانی موحد

سه دلیل برای عدم حضور کلمنته در ایران

پس از کشمکش های فراوان بر سر انتخاب رییس فدراسیون فوتبال و انتصاب (!!!) علی کفاشیان به این سمت، این بار سوژه روز انتخاب سرمربی تیم ملی ایران است. تیم ملی ایران پس از حضور ناموفق در جام ملت های آسیا و ناکامی امیر قلعه نویی، که یکی از طلایه داران نظریه حضور مربی ایرانی در راس کادر فنی تیم ملی بود، تاامروز سرمربی ندارد. حدود یک ماه پیش بود منصور ابراهیم زاده که سابقه درخشانی در مربیگری ندارد به عنوان مربی، یا بهتر است بگوییم سرمربی موقت تیم ملی، انتخاب شد. در چند ماه گذشته کمیته انتقالی سعی فراوانی داشت تا سرمربی برای تیم ملی ایران انتخاب کند و حتی با آرتور جرج پرتغالی نیز به توافق رسید و جرج در ایران حاضر شد تا قرارداد نهایی ببندد و هدایت تیم ملی را بر عهده گیرد اما نامزدهای ریاست فدراسیون فوتبال (کفاشیان و شهنازی) از کمیته انتقالی درخواست کردند تا در انتخاب سرمربی عجله نکند و اجازه دهد که سرمربی آینده تیم ملی را رییس آینده فدراسیون فوتبال انتخاب کند. بعد از حضور علی کفاشیان در راس فدراسیون فوتبال، انتخاب سرمربی تیم ملی به بحث اول محافل ورزشی تبدیل شد.

در حالی که اوایل هفته گذشته صحبت از مذاکره با مربیان مطرحی مانند دل بوسکه، او تمار هیتسفلد و گزینه های آلمانی نظیر لوتر ماتئوس و کریستف دام برای هدایت تیم ملی بود و حتی گفته شد که شانس لوتر ماتئوس از تمام گزینه ها بیشتر است، به ناگاه نام خاویر کلمنته از درون کلاه شعبده بازی فدراسیون فوتبال بیرون آمد و به سرعت نام وی به عنوان سرمربی تیم ملی ایران مطرح شد. در محافل خبری شنیده شد که دو تن از مقامات ارشد فدراسیون فوتبال پنج شنبه هفته قبل قراردادی سه ساله را در شهر بیلبائو با خاویر کلمنته امضا کرده اند اما کلمنته این موضوع را تکذیب کرد و گفت که هنوز با هیچ تیمی قرارداد نبسته است. مهدی تاج درباره قرارداد کلمنته گفته است که وی ماهیانه ۳۰هزار یورو حقوق دریافت خواهد کرد و به همراه خود دو دستیار خواهد آورد و حقوق این دو دستیار را نیز کلمنته پرداخت می کند. تاج در ادامه صحبت هایش گفته است که کلمنته در بین دیگر کاندیداهای فدراسیون از هر جهت واجد شرایط لازم بود و یکی از بهترین و بزرگترین مربیان فوتبال جهان (!!!) را استخدام کرده ایم.

کلمنته یکبار پیشنهاد هدایت تیم ملی ایران توسط کمیته انتقالی را رد کرد اما به فاصله چند هفته به ناگاه گردشی ۱۸۰ درجه‌ای پیدا کرده و حاضر به قبول این سمت می شود. حتی شنیده شده که او به ناصر شفق گفته است «با پیراهن ایران در جام جهانی حضور خواهم یافت!»

به نقل از مسوولین فدراسیون، قرار بود که دوشنبه هفته جاری خاویر کلمنته در ایران حضور داشته باشد با اینکه کلمنته در مصاحبه‌ای گفته بود «روز چهارشنبه به ایران خواهم آمد» ناصر شفق در گفتگویی اعلام کرد «این مربی چندی پیش عمل جراحی روی کمر خود داشته است که به تجویز پزشکش باید ۱۰ روز استراحت مطلق داشته باشد.» به این ترتیب احتمال حضور کلمنته در ایران کم شد و در حالی که وی گفته بود بازی ایران و کاستاریکا را از نزدیک تماشا خواهد کرد، مسوولین فدراسیون عنوان کردند کلمنته برای تماشای بازی ایران و سوریه به تهران خواهد آمد.

زمانی که صحبت حضور کلمنته برای مربی تیم ملی ایران جدی شد، علی کفاشیان مصاحبه ای انجام داد و گفت «پیش نویس قرارداد با کلمنته امضا شده و او برای بستن قرارداد نهایی به ایران خواهد آمد.» وی دلیل انتخاب کلمنته را برتری وی از نظر علم و دانش نسبت به سایر گزینه های هدایت تیم ملی دانست. کفاشیان درباره نحوه حضور کلمنته در ایران گفته است «او بیشتر زمان را در ایران حضور خواهد داشت و شاید تعداد مسافرت هایش به اسپانیا بیشتر از یکی، دوبار در سال نباشد.» کفاشیان در شرایطی این حرف را می زند که کلمنته در مصاحبه ای اعلام کرده «همانند زمانی که در صربستان سرمربی بودم، در اسپانیا زندگی خواهم کرد و تنها برای انجام کارهای مربیگری به ایران خواهم آمد.» وی در ادامه گفته است که علاقه ای ندارد تا در تمام مدت قراردادش در ایران بماند. این صحبت ها نشان از اختلاف عمیق بین کلمنته و مسوولین فدراسیون بود اما مسوولین فدراسیون با استفاده از تئوری توطئه، که این تئوری این روزها در کشور علاقمندان فراوانی پیدا کرده است، به وجود آمدن این اختلافات را به عوامل داخلی نسبت دادند و گفتند که عده ای در ایران با ارسال اطلاعات غلط در حال منصرف کردن نظر کلمنته هستند. در خبرها آمده است که فردی با کلمنته تماس گرفته و گفته است در صورت عقد قرارداد مسوولان ایران به مدت سه سال اجازه خروج از ایران را به وی نمی دهند. با توجه به حرفی که کفاشیان زده است، این تماس تلفنی نادرست نبوده است و دقیقاً با حرف های علی کفاشیان منطبق است.

***

تا امروز که این مقاله نوشته شده هنوز مشخص نشده است که کلمنته قرارداد نهایی با ایران بسته است یا خیر، اما تناقضات فراوانی که در حرف های مسوولین و خاویر کلمنته دیده می شود باز هم این موضوع را در ذهن ما تداعی می کند که کلمنته پایش را هم به تهران و نخواهد گذاشت!

ماه گذشته تماسی با یک دوست در آمریکا داشتم. این فرد با یورگن کلینزمن، مربی مطرح آلمانی که هدایت بایر مونیخ در فصل بعد بر عهده وی خواهد بود، دوست است. از این دوست مشترک خواستم که از یورگن کلینزمن شرایط حضورش در ایران را بپرسد. بعد از چند روز تماسی دوباره گرفتم تا شرایط یورگن کلینزمن را بفهمم. دوست ما گفت که کلینزمن شرایطش را گفته است اما با توجه به این شرایط، وی نمی تواند در ایران مربیگری کند. شرایط کلینزمن عبارت است از:

۱ – حقوق سالیانه ۴ میلیون یورو

۲ – زندگی کردن در آمریکا

۳ – آزادی عمل و عدم دخالت مسوولین فوتبال

به جرات می توان گفت که شرایط هر مربی درجه یک و مطرحی با شرایطی که یورگن کلینزمن برای ما گفته است، برابری می کند. پس چگونه می توان تصور کرد که خاویر کلمنته این شرایط را نداشته باشد؟

یکی از ابهاماتی که در این قضیه وجود دارد، مسئله مالی است. خاویر کلمنته در سال ۲۰۰۶ با تیم ملی صربستان قرارداد همکاری امضا کرد. مبلغ پیش قرارداد ۷۲۰ هزار یورو و حقوق ماهیانه ۳۰ هزار یورو. مسوولین می گویند وی تنها ماهی ۳۰ هزار یورو از ایران خواهد گرفت و با این ۳۰ هزار یورو، حقوق دستیارانش را هم خواهد پرداخت. آیا این مربی بر سر گنج نشسته یا در این سن مغزش از کار افتاده که این پیشنهاد را قبول کرده یا اینکه مبلغ پیش قرارداد وی برای ما فاش نمی شود؟

موضوع بعدی که کلینزمن اشاره کرده، عدم زندگی در ایران است. کلینزمن حتی زمانی که سرمربی تیم ملی آلمان بود، در آمریکا سکونت داشت و حاضر نشد در آلمان سکونت کند. کلینزمن حاضر نشد در کشور خودش اقامت کند، پس چگونه از خاویر کلمنته می توان توقع داشت که در ایران ساکن شود و تنها سالی دو یا سه بار به اسپانیا برود؟! کلمنته در زمان مربیگری صربستان نیز در اسپانیا حاضر بود.

شاید بتوان گفت مهم ترین موضوع، شرط سوم کلینزمن است. آزادی عمل و عدم دخالت! برآورده کردن شرط سوم برای ما تبدیل به آرزویی محال شده است. آیا می توان سمتی در فوتبال ایران داشت و در مسائل تیم ملی دخالت نکرد؟ این امر از محالات است هر مسوولی دوست دارد که در مسائل تیم ملی دست داشته باشد و نفرات مورد علاقه خود را به سرمربی و تیم تحمیل کند. مربیان بزرگ هرگز حاضر نیستند در چنین شرایطی مربیگری کنند. خوزه مورینیو در چلسی به خاطر دخالت های رومن آبراموویچ از سمت خود استعفا داد. بهتر است که مثالی نزدیک تر بزنیم. بزرگترین مربی خارجی که پس از انقلاب در ایران حضور داشته، کسی نیست به جز آری هان! متاسفانه قدر آری هان را ندانستیم و بعد از چند ماه به خاطر اختلافات داخلی از ایران رفت. ما حتی قدر مربی بزرگی چون مصطفی دنیزلی را ندانستیم و به خاطر دخالت های بیهوده در کارش باعث شدیم که به نتیجه مورد نظرش در ایران نرسد. حال تصور کنید کلمنته به ایران بیاید، آیا وی می تواند این دخالت ها را تحمل کند؟

با توجه به سه دلیلی که یورگن کلینزمن برای ما آورده است، می توان از الآن تصور کرد که نه تنها خاویر کلمنته، بلکه مربیان کوچکتر از وی هم به ایران نخواهند آمد. بهتر است کلاهمان را کمی بالاتر بگذاریم و حقیقت را ببینیم، نه آنچه را که دوست داریم!!! ■

هر چه زمان بیشتری داشته باشی، می توانی اشتباهات بیشتری انجام دهی.

● رود گولیت

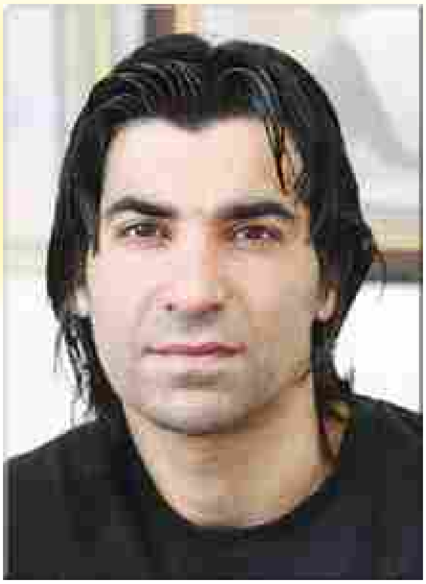

سلطان فوتسال آسیا

الهه گودرزی

همیشه با انگیزه بوده ام

زمانی که نام فوتسال را می شنویم، یک اسم در خاطر همه مازنده می شود، وحید شمسایی. به جرات می توان گفت همانطور که مردم جهان فوتبال ایران را با نام علی دایی می شناسند، فوتسال ایران نیز با نام وحید شمسایی پیوند خورده است. تشابه شمسایی با دایی در این است که هر دوی آنها آقای گل جهان هستند، یکی در فوتسال و دیگری در فوتبال.

شمسایی مدتی را به صورت اجباری از تیم ملی دور بود. به بهانه بازگشت مجددش به تیم ملی و انتخاب وی به عنوان برترین مرد فوتسال آسیا، تصمیم گرفتم مصاحبه ای با وی داشته باشم. ماحصل گفتگوی من با وحید شمسایی از نظر شما می گذرد.

● **وحید شمسایی خودش را به چه صورتی معرفی می کند؟**

○ وحید شمسایی هستم، متولد سال ۱۳۵۵ در تهران. دانشجوی رشته تربیت بدنی و متاهل.

● **چند سال است که افتخار پوشیدن پیراهن تیم ملی فوتسال نصیب شما شده است؟**

○ به طور مداوم ۹ سال است که در خدمت تیم ملی فوتسال ایران هستم. البته بنا به دلایلی حدود چهار ماه از تیم ملی جدا بودم اما مدتی است که مجدداً به تیم ملی دعوت شده ام.

● **به چه دلایلی از تیم ملی دور بودید؟**

○ بهتر است وارد جزئیات نشویم. زمانی که از این تیم جدا شدم، عنوان فنی ترین بازیکن آسیا را داشتم. در ژاپن متوجه شدم که نام من در فهرست تیم ملی نیست! همیشه دوست دارم در خدمت تیم ملی باشم، نه سرباز آن. تمام افتخاراتی که تاکنون کسب کرده ام، با پشتیبانی تیم ملی بوده است.

● **رمز موفقیت شما در چیست؟**

○ این است که بهترین لذایذ زندگی را به خاطر فوتسال زیر پا گذاشتم. زمانی بود که در زمستان، با وجود برف سنگین، شب ها به تپه های داوودیه می رفتم و به تنهایی می دویدم. تمام این تلاش ها برای رسیدن به هدفم، یعنی سربلندی تیم ملی ایران در جهان است.

● **تا چه زمانی به فوتسال ادامه خواهید داد؟**

○ آمار کارشناسی که برای سن فوتبال و فوتسال در ایران گرفته شده، ۲۷ تا ۳۲ سالگی است، اما ممکن است یک بازیکن حتی تا ۳۵ یا ۳۶ سالگی نیز بازی کند. هر کس توانست خوب و مداوم تمرین کند، موفق خواهد بود.

● **در حال حاضر در شرایط ایده آل به سر می برید ؟**

○ از نظر جسمانی شرایط ایده آل و مناسبی دارم چون تمرین بسیار زیاد و مداوم دارم. از لحاظ روحی نیز مشکلی ندارم و سعی کردم همیشه خود را با هر شرایطی وفق دهم.

● **فاکتورهای یک بازیکن فوتسال از نظر شما کدام است؟**

○ تمرین کردن خوب و مداوم، خواب به موقع و تغذیه ایده آل، فاکتورهای مناسب یک بازیکن فوتسال است.

● **از کاپیتانی تیم ملی فوتسال بگویید.**

○ در سه یا چهار بازی به جای محمد حیدریان کاپیتان تیم ملی بودم، اما زمانی که او در تیم ملی باشد، رهبر تیم هست و این وظیفه سنگین بر دوش او خواهد افتاد. تنها هدف ما خدمت به تیم ملی کشورمان است، فرقی نمی کند که در چه پستی قرار گرفته باشیم.

● **کمی از افتخارات خود برای خوانندگان مجله صحبت کنید.**

○ ٤ سال بازیکن برتر فوتسال آسیا بودم. آقای گلی جهان، لقب بهترین بازیکن آسیا و قرار گرفتن اسمم در بین ۱۰ نفر برتر فوتسال جهان از دیگر افتخارات من است. سعی می کنم تا زمانی که در خدمت تیم ملی باشم، نام ایران را در این عرصه جاویدان نگه دارم.

> همیشه دوست دارم در خدمت تیم ملی باشم، نه سرباز آن. تمام افتخاراتی که تاکنون کسب کرده ام، با پشتیبانی تیم ملی بوده است

● **از افتخارات و جایگاه فوتسال کشور بگویید.**

○ به نظر من افتخاراتی که تیم ملی فوتسال کسب کرده است، در تمام ورزش های کشور نادر و شاید دست نیافتنی باشد. فوتسال تنها رشته تیمی در کشور است که مدت هشت سال قهرمان آسیا شد. با این همه افتخار آن توجهی که باید به این رشته شود، هنوز نشده است! البته نسبت به سال های گذشته خیلی بهتر شده که ان شاء الله فوتسال ایران در سال های بعد، در سطح بالاتری قرار خواهد گرفت.

● **علت کم توجهی به فوتسال چیست؟**

○ من دلیل کم توجهی به فوتسال در کشور را نمی دانم! دلیل آن را مسوولان باید بگویند. خودم از جمله افرادی هستم که به واسطه تیم ملی و دعای خیر مردم، افتخاراتی را کسب کرده ام، اما معتقدم این موضوع نباید تنها به یک نفر اختصاص داده شود و کل تیم ها و گروه های ورزشی باید در نظر گرفته شوند که البته رسانه ها در این امر نقش مهمی ایفا می کنند.

● **از رسانه ها گفتید. به نظر شما رسانه ها می توانند چه نقشی در پیشرفت فوتسال داشته باشند ؟**

○ رسانه ها در کشورهای مختلف از جمله ایتالیا به این رشته بسیار توجه می کنند و این عمل باعث پیشرفت فوتسال در این کشور شده است. اما متاسفانه در ایران، رسانه ها به فوتسال کمتر می پردازند. ما فوتسالیست ها امیدواریم که هرچه زودتر مورد حمایت و پشتیبانی آنها قرار بگیریم و صدا و سیما ارتباط نزدیک تری با فوتسال ایران برقرار کند.

● **به نظر شما مهم ترین مشکل فوتسال ایران چیست؟**

○ مشکل چندانی در فوتسال ایران نداریم، فقط باید بودجه و امکانات مستقل برای این رشته در نظر گرفته شود تا بتوان حتی در این رشته درآمدزایی کرد.

● **از وضعیت تیم ملی فوتسال حرف بزنیم.**

○ به دلیل اینکه بازیکنان در لیگ باشگاهی حضور دارند، در شرایط بسیار مناسب جسمی هستند. در کنار آن در تیم ملی هم تمرین می کنند و خوشبختانه هیچ مشکلی در تیم ملی وجود ندارد.

● **فوتسال ایران در جهان چه جایگاهی دارد؟**

○ طبق آخرین آمار فیفا، تیم ملی فوتسال ایران در رده ششم جدول جهان بعد از تیم های ملی برزیل، اسپانیا، پرتغال، آرژانتین و روسیه قرار گرفته است.

● **بهترین بازیکن فوتسال جهان چه کسی است؟**

○ دو یا سه سال است که این عنوان به فالکائو برزیلی داده می شود.

● **به یاد دارم زمانی با لباس تیم فوتبال استقلال در مستطیل سبز حضور داشتید. به نظر شما تفاوت فوتبال و فوتسال در چیست؟**

○ پیش از حضور در تیم بزرگسالان استقلال، به صورت حرفه ای در رده های نوجوانان و جوانان فوتبال بازی کرده ام. نوع بازی در فوتسال کاملاً با فوتبال متفاوت است و به مراتب از آن سخت تر! شرایطی که در فوتسال وجود دارد از فوتبال مشکل تر است. بارها دیده ایم که اگر یک بازیکن در فوتبال اخراج شود، تیم ده نفره بازی را ادامه خواهد داد و حتی ممکن است در آن دیدار پیروز شود اما در فوتسال حتی اگر یک بازیکن کم کاری کند، تیم دچار بحران می شود.

● **آیا شده است که انگیزه خود را از دست دهید ؟**

○ هرگز! من حتی یک روز هم از انگیزه ای که نسبت به فوتسال دارم کم نمی شود. از روز اول بازی ملی که در برابر تیم روسیه در اصفهان برگزار شد تا صد و چهارمین بازیم

که مقابل تیم ژاپن بود، همیشه با انگیزه بوده ام.

● **اولین گل ملی شما چه زمانی به ثمر رسید؟**

○ اولین گل ملی من سال ۷۸ یا ۷۹ در بازی برابر روسیه به ثمر نشست.

● **آیا شما جزء ورزشکاران برتر ایران هستید؟**

○ بله. چند سالی است که صداوسیما در اواخر سال ورزشکاران برتر را انتخاب می کند. من دو یا سه سال جزء ۱۰ نفر برتر کشور معرفی شدم.

● **مشوق اصلی شما چه کسی بوده است؟**

○ برادر بزرگم. وی در آن زمان بازیکن تیم فوتبال سالنی بود. در واقع پشتوانه اصلی من در فوتسال ایشان بودند و اگر من به جایی رسیده ام، به خاطر حمایت های برادرم بوده است و همیشه مدیون او هستم.

● **مهمترین خصوصیت شما چیست؟**

○ وقتی دری به درون وحید شمسایی باز می کنید، با اولین چیزی که برخورد می کنید؛ صبر و حوصله او است و این خصوصیت موجب شده تا در مقابل شرایط طاقت فرسا مقاوم باشم.

● **زیباترین دیالوگ زندگی وحید شمسایی کدام است؟**

○ تنها جمله ای که همیشه در ذهنم مانده است، از سوی رییس کمیته فوتسال آسیا عنوان شد. لقب «سوپراستار یا سلطان آسیا» که همیشه در یادم ماندگار است.

● **و حرف آخر...**

○ امیدوارم هر فردی در هر لباس و در هر مقامی که هست، بتواند به این کشور خدمت کند.

خارج از پرسش و پاسخ

فوتسال و شطرنج

فوتسال را تا حدودی می توان به شطرنج تشبیه کرد چرا که فوتسال تقریباً یک بازی فکری است. اما به دلیل سرعت عملی که در فوتسال وجود دارد از شطرنج هم سخت تر است. در واقع تاکتیک کاملاً بر فوتسال سوار است.

نام من مقابل نام مقدس ایران هیچ است

نام وحید شمسایی جلوی اسم مقدس جمهوری اسلامی ایران نامی کاذب است. وقتی کتاب آمار جهان را ورق می زنیم نوشته شده وحید شمسایی از ایران. کسی نام وحید شمسایی را نمی شناسد، همه می گویند ایران! پس نام من در مقابل این نام هیچ است!

کتاب خاطرات من پربار است

معتقدم که یک روز ورزشکار کار خود را از یکجا شروع می کند و یک روز باید آن را به پایان رساند، کتاب خاطرات من پربار است و داستانهای زیبا و پر معنای زیادی دارد. وقتی کلکسیون افتخاراتم را نگاه می کنم، به خود می بالم و آن سال ها را به یاد می آورم.

آقای گلی جهان

زمانی که از تیم ملی جدا شدم، عنوان بهترین بازیکن آسیا و آقای گلی جهان را داشتم. در مدت جدایی از تیم ملی باز هم بازیکن سال آسیا بودم. پس نمودار من در سال ۲۰۰۷ نمودار کاملی بوده است. هر روز بر تجربیات من افزوده می شود و چیزی از من کم نمی شود.

آقای گل در مستطیل زندگی

در مستطیل زندگی هم سعی کردم آقای گل باشم، اگرچه یکسری کاستی ها به خاطر شرایط کاری ام وجود داشت اما سعی من بر این است که هرچه زودتر این کاستی ها را جبران کنم.

حرفه؛ بیکار

شغل یکی از مهم ترین دغدغه های حال حاضر ورزشکاران ایرانی است. ورزشکاری که در سطح قهرمانی به فعالیت می پردازد باید تمام وقت، انرژی و ذهن خود را معطوف تمریناتش کند و تمام تمرکزش را بر روی تمرین یا مسابقه بگذارد. البته این قانون نانوشته در همه جای جهان اجرا می شود به غیر از ایران!

متاسفانه ورزشکاران نیز از معضل بیکاری رنج می برند. به دلیل اینکه اکثر ورزشکاران از کودکی به سمت ورزش رفته اند، وقت فراگیری حرفه ای را نداشته اند. آنها پس از آنکه از جهان حرفه ای ورزش خداحافظی می کنند، در جامعه سرگردان می شوند. یکی از بهترین فوتبالیست های سال های نه چندان دور ایران در حال حاضر مشغول به مسافرکشی با تاکسی است، چندی پیش نیز ما با برادران باتوانی، قهرمانان بلامنازع کاتای ایران و آسیا، گفتگویی کردیم و آنها نیز از بیکاری می گفتند.

علی مظاهری، کاپیتان طلایی تیم ملی بوکس، پس از پایان بازی های آسیایی دوحه ۲۰۰۶ در بازگشت به ایران از مسوولین ورزش خواهش کرد که شغلی را برایش مهیا کنند! وی اعتقاد داشت که برای گذران زندگی به حقوق ماهیانه مناسب احتیاج دارد و فدراسیون تنها ماهی ۲۰۰ هزار تومان آن هم در زمانی که در اردوهای تیم ملی باشد به وی حقوق می دهد!

حال فرض کنیم یک ورزشکار در جایی مشغول به کار باشد. آن زمان است که مشکل وی دو برابر خواهد شد! در این صورت دو حالت برای یک ورزشکار پیش می آید؛ یا مجبور است که از صبح تا شب بر سر کار حضور یابد و پس از خستگی کار روزانه به تمرینات ورزشی خود بپردازد، یا اینکه مجبور است به خاطر حضور در کار و امنیت شغلی قید ورزش را بزند!

بهتر است مثالی در این زمینه بزنیم، بر حسب اتفاق این مثال نیز درباره بوکس است. حدود یک ماه پیش مسابقات انتخابی المپیک پکن در نیویورک آمریکا برگزار شد. مرتضی سپهوند توانست در این مسابقات سهمیه المپیک پکن را برای ایران کسب کند. اما سپهوند به خاطر مشکلاتی مجبور به ترک اردوی تیم ملی شد. «به دلیل اینکه مدیران فدراسیون بوکس به قول خودشان عمل نکردند من هم اردوی تیم ملی را ترک کردم. از آنجایی که من کارمند رسمی شرکت نفت نیستم و با توجه به نداشتن امنیت شغلی، حضورم در اردوی تیم ملی باعث به خطر افتادن شغلم شده و اردو را ترک کردم. به هر حال به خاطر اینکه ضریب آسیب دیدگی در بوکس بالا است اگر من خیالم از بابت آینده شغلی ام راحت بود با ذهن آزادتری تمرین می کردم. اما الان به خاطر اینکه در شرکت نفت حق مرخصی ندارم دیگر نمی توانم در اردوی تیم ملی شرکت کنم.»

پس اگر مشکل کار یک ورزشکار حرفه ای نیز برطرف شود، مشکلات دیگری به وجود می آید. بهتر است مسوولان ورزش کشور فکر اساسی درباره قهرمانان افتخارآفرین ایران کنند تا یک ورزشکار بتواند با ذهنی آسوده در تمرینات شرکت کند که این موضوع باعث بالاتر رفتن راندمان کاری وی در مسابقات خواهد شد.

بزرگترین درس اشتباهات در این است که آنها را فقط یکبار انجام دهیم.

● رائول لویز

بهترین فوتبالیست جهان

هنوز بهترین کاکا را ندیده اید!

بهتر است به جای مقدمه تنها نظر کارلو آنجلوتی، سرمربی میلان، را درباره کاکا بخوانیم: «کاکا دارای یک قدرت درونی قوی و شگفت انگیز است. این قدرت باعث می شود وی به هر چه که آرزو دارد برسد. کاکا یک قهرمان بزرگ است!»

● **شما سال فوق العاده ای داشتید و فراتر از انتظار ظاهر شدید.**

○ من سال فوق العاده ای داشتم! عنوان بهترین بازیکن سال جهان و تصاحب توپ طلا از معدود موفقیت هایی است که در اواخر سال گذشته نصیب من شد. اما قهرمانی در جام باشگاه های اروپا برای من لذت بخش تر بود. آن قهرمانی حاصل کار گروهی بود و این عناوین شخصی است.

● **زمانی که اسم شما در لیست سه نفره برترین بازیکنان جهان قرار گرفت، چه احساسی داشتید؟**

○ احساس شگفت انگیزی داشتم. قرار گرفتن اسم من در بین سه بازیکن برتر جهان رویایی بود که به واقعیت بدل شد! هر بازیکنی در فوتبال آرزوی این را دارد که نامش در بین برترین بازیکنان جهان قرار گیرد و من نیز از این قاعده مستثنی نبودم. زمانی که اسم خود را به عنوان برنده جایزه بهترین بازیکن جهان شنیدم بسیار خوشحال شدم!

● **عنوان توپ طلا به واسطه رای نویسندگان ورزشی به یک بازیکن می رسد و برترین فوتبالیست جهان را مربیان و کاپیتان های تیم های ملی انتخاب می کنند. چه تفاوتی بین این دو انتخاب می بینید؟**

○ این دو جایزه تفاوت های فراوانی با یکدیگر دارند. انتخاب شدن توسط رای منتقدان و رسانه ها بسیار برای من اهمیت داشت. همچنین از اینکه مربیان و بازیکنان نیز مرا شایسته این عنوان دانستند، بسیار لذت بردم. امسال بسیار خوش شانس بودم که از جانب رسانه ها و فوتبالیست ها حمایت شدم!

● **زمانی که مردم از شما تعریف می کنند، احساس ویژه ای دارید؟**

○ همیشه زمانی که مردم از من تعریف می کنند احساس خوبی به من دست می دهد، اما بهترین لحظه زمانی است که به اهدافم در زمین فوتبال می رسم.

● **در حال حاضر بهترین کاکا را مشاهده می کنیم؟**

○ نه! نه! من فکر می کنم هنوز چیزهای بسیار زیادی وجود دارد که یاد بگیرم و باید از نظر تاکتیکی، تکنیکی و شرایط بدنی خودم را بهتر کنم. شما هنوز بهترین کاکا را ندیده اید!

● **یکی از نزدیک ترین رقبای تو کریستیانو رونالدو بود. نظر تو درباره او چیست؟**

○ او بازیکن بزرگی است، بسیار با استعداد و جوان! هیچ شکی وجود ندارد موفقیت های منچستر یونایتد به خاطر بازی های خوب وی به وجود آمده است.

● **چندی پیش جام باشگاه های جهان برگزار شد و میلان با برتری برابر بوکاجونیورز آرژانتین به مقام قهرمانی جهان دست یافت. این مسابقات برای شما و میلان چقدر اهمیت داشت؟**

○ در برزیل و بهتر است بگویم در تمام آمریکای جنوبی، این تورنمنت مهم ترین مسابقات باشگاهی جهان، حتی مهم تر از جام باشگاه های اروپا، محسوب می شود. اما برای من، به عنوان یک برزیلی، قهرمانی در این مسابقات باعث شد که سال را بسیار خوب به پایان برسانم.

● **در حال حاضر هشت بازیکن برزیلی در تیم میلان حاضر هستند. دیگائو، برادر کوچک تر شما، یکی از این بازیکنان است. چه زمان وی را در ترکیب اصلی مشاهده می کنیم؟**

○ وی در تمرینات بسیار خوب عمل می کند و بازیکن بسیار خوبی بوده که شانس حضور در میلان را به دست آورده است. سَبک و حتی پست بازی دیگائو با من بسیار متفاوت است، وی مدافع است و من مهاجم. اما نشان داده که بازیکن خوبی است و اطمینان دارم که وی به موفقیت های فراوانی دست خواهد یافت. کسی چه می داند؟ شاید یک روز من و دیگائو به همراه هم برای تیم ملی برزیل به میدان برویم و به موفقیت های فراوانی دست یابیم.

● **هم تیمی جدید شما، الکساندر پاتو هجده ساله است که اول فصل از برزیل به میلان منتقل شد و در این چند روزه بازی های بسیار زیبایی انجام داد. کارلو آنجلوتی معتقد است پاتو از رونالدینیو نیز بهتر است. نظر شما درباره پاتو چیست؟**

○ پاتو یک ستاره جوان و با استعداد است. ما با وی مانند برادرمان رفتار می کنیم چرا که دوره انطباق وی با محیط، دوره بسیار پراهمیتی است. من از همان ابتدای حضور پاتو در میلان معتقد بودم که می تواند به زودی به بهترین فوتبالیست جهان تبدیل شود.

● **کاکا بهترین بازیکن فوتبال جهان است و الگوی بسیاری از جوانان محسوب می شود. چه کسی الگوی کاکا بوده است؟**

○ «رای» بازیکنی است که از کودکی الگوی من بوده. او برای سائوپائولو و پاریس سن ژرمن بازی می کرد. زمانی که در حال رشد بودم، وی در بهترین موقعیت ممکن قرار داشت و به همراه سائوپائولو به عناوین فراوانی دست یافت. بهتر است بگویم با تنها فردی که می خواهم رقابت کنم «رای» است!

● **شما بیش از حد معمول درباره مشکلات فوتبال ایتالیا و طرز برخورد طرفداران فوتبال این کشور صحبت کرده اید. آیا فکر می کنید وظیفه شما این است که درباره مشکلات فوتبال ایتالیا حرف بزنید؟**

○ هر حرفی که درباره فوتبال ایتالیا زده ام به این دلیل بوده است که من در ایتالیا بازی می کنم و می خواهم وضعیت فوتبال ایتالیا را بهبود بخشم. حرف هایی که زده ام تنها یک هشدار بود! هشدار درباره اینکه چه اتفاقاتی می تواند در این جا بیفتد. من از تیم میلان و در کل از فوتبال ایتالیا بسیار سپاسگزار هستم به این دلیل که با حضور در میلان توانسته ام به موفقیت های فراوانی دست یابم. من با هیچ کسی مشکل ندارم!

● **شما در مصاحبه ای گفته اید اگر این مشکلات ادامه داشته باشد، ایتالیا را ترک خواهید کرد. آیا به این موضوع خوش بین هستید که این مشکلات برطرف شود؟**

○ به طور کلی من انسان خوش بینی هستم. همیشه معتقدم هر چیزی در آینده می تواند بهتر شود. پس در حال حاضر هم به این موضوع خوش بین هستم و امیدوارم اتفاقات ناگوار دیگری در فوتبال ایتالیا نیفتد.

● **جام جهانی ۲۰۱۴ در برزیل برگزار خواهد شد. برزیلی ها چه توقعی از شما دارند؟**

○ برگزاری جام جهانی در برزیل سرچشمه اتفاقات بزرگی خواهد بود و من برای برگزاری این جام در برزیل لحظه شماری می کنم. نمی دانم آن زمان نیز در تیم ملی حضور خواهم داشت یا خیر؟ اما هر اتفاقی ممکن است بیفتد! برگزاری مسابقات جام جهانی برای پیشرفت برزیل بسیار مفید است و یک رویداد مهم برای تمام مردم برزیل محسوب می شود.

● **از اشتباهات جام جهانی ۲۰۰۶ چه درس هایی گرفتید؟**

○ به این موضوع پی بردم که استعدادهای فراوان تیم برزیل برای رسیدن به موفقیت کافی نیست! اگر شما می خواهید در مسابقات بزرگ به برتری برسید باید به خوبی خود را برای حضور در این مسابقات آماده کنید. فکر می کنم از این به بعد باید تمرکز بیشتری برای آمادگی تیم برزیل پیش از حضور در مسابقات جام جهانی داشته باشیم.

● **آرزوی شما در سال ۲۰۰۸ چیست؟**

○ به موفقیت دست یافتن همیشه بزرگترین آرزوی من بوده است و به همین دلیل می خواهم موفقیت هایم را ادامه دهم و عناوین و افتخارات دیگری را کسب کنم. خوشبختانه، هر دو تیم میلان و برزیل همیشه برای بردن بازی می کنند بنابراین همیشه می توان به موفقیت همراه این دو تیم امیدوار بود.

■

نخستین مدرک بین المللی تیراندازی برای یک ایرانی

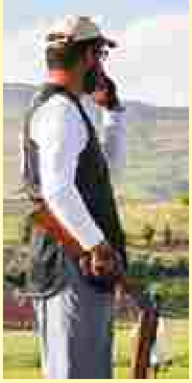

احمدرضا هامونی حقیقت مربی تیم ملی اهداف پروازی ایران موفق شد نخستین مدرک بین المللی مربیگری درجه A تیراندازی در سطح آسیا را بدست آورد.هامونی حقیقت هفته گذشته در یک دوره کلاس بین المللی که از سوی فدراسیون جهانی تیراندازی ISSF در فنلاند برگزار شده بود شرکت کرد. این مربی ایرانی اولین مربی است که درسطح آسیاموفق به دریافت این مدرک بین المللی شده است.

سومین دوره کلاس مربیگری درجه A بین المللی با حضور ۹ نفر از کشورهای چک، آمریکا، ایران، سوئد، نروژ، صربستان، دانمارک، ایرلند و قبرس در فنلاند برگزار شد. هرکدام از شرکت کنندگان دراین دوره سه سخنرانی و مقاله را ارائه دادند. مدرسین این دوره بین المللی را «یاسکاری» مربی تیم ملی تفنگ انگلستان، «ولیکو تودوریچ» مربی تیم ملی طپانچه فرانسه»، «پیرموئن» مربی تیم ملی اهداف پروازی نروژ» و «ژان لیتون بیسون» مدیر برنامه پیشرفت تیراندازی انگلستان تشکیل می دادند.

از دست دادن بینایی قهرمان پرتاب وزنه

پریسا بهزادی، قهرمان پرتاب وزنه بانوان ایران گفت: متاسفانه یک هفته گذشته به دلیل فشارهای عصبی و فشارهای ناشی از تمرینات و استرس مسابقات، بینایی یک چشم خودم را از دست دادم. MRI هم داده ام ولی هنوز پزشکان جواب قطعی برای بوجود آمدن این مشکل نداده اند. هم اکنون درحال درمان هستم و به گفته پزشکم این مشکل حاد نیست وطی مدت زمان یک ماه تا ٤٠ روز بهبود خواهم یافت. سه ماه بعد از آخرین مسابقه لیگ برتر سال ٨٦ تمریناتم را به صورت فشرده و مرتب برای کسب رکورد ورودی مسابقات آسیایی داخل سالن در دوحه قطر آغاز کردم و حتی در روزهای سرد هفته های گذشته نیز به این تمرینات ادامه دادم. وی با بیان اینکه از سال ٧٦ مقام اول پرتاب وزنه ایران متعلق به وی بوده است، اظهار داشت: من انگیزه کافی را برای زدن رکورد ایران دارم. رکورد ورودی مسابقات داخل سالن آسیا در قطر ١٣ می باشد و من در این تمرینات آخر توانستم خود را به رکورد ١٣/٨٠ متر هم برسانم. مطمئن هستم رسیدن به رکورد ١٤ متر هم برایم دور از دسترس نیست.

زشت ترین فوتبالیست های جهان

طی رای گیری اینترنتی روزنامه سان انگلیس، وین رونی بازیکن تیم فوتبال منچستریونایتد و تیم ملی انگلستان، به عنوان زشت ترین بازیکن جهان انتخاب شد. رونی ٢٢ ساله با اختصاص ٣٣ درصد از آرا، درصدر زشت ترین بازیکنان جهان قرار گرفت. این در حالی است که رونالدینیو، مهاجم برزیلی بارسلونا پس از او در رده دوم قرار دارد. کارلوس ته وز آرژانتینی هم در جایگاه سوم این نظرسنجی به چشم می خورد.

فهرست ١٠ بازیکن زشت جهان به این شرح است:

١-وین رونی

٢-رونالدینیو
٣-کارلوس ته وز
٤-پیتر کراچ
٥-رونالدو
٦-لوک چادویک
٧-رابی فاولر
٨-دارن فلچر
٩-ریو فردیناند
١٠-رود فن نیستلروی

تهدید به مرگ برای مرد مریخی

پیرلوئیجی کولینا پس از پایان دوران قضاوتش هم چهره‌ای خبرساز است. کولینای ٤٨ ساله که هم اکنون در کمیته داوران فوتبال ایتالیا مشغول به کار است، نامه‌ای تهدیدآمیز همراه با دو گلوله هفت تیر دریافت کرده است. این نامه به نشانی شخصی او فرستاده شده است.

به نوشته‌ی «گاتزادلو اسپورت» کولینا اکنون تحت مراقبت پلیس قرار دارد. دادستانی شهر توسکانی خواستار بررسی موضوع شده است. مسوولان بررسی پرونده بر این باور هستند که این نامه با دخالت کولینا در پرونده معروف برتبانی و فساد مالی لوچیانو موجی، مدیر ورزشی پیشین یوونتوس تورین ارتباط دارد. نام کولینا درباره میلان و دخالت به نفع این تیم مطرح شد اما در نهایت اتهامی ضد او به اثبات نرسید.

داوران ایتالیایی این روزها با توجه ویژه رسانه‌ها روبه‌رو هستند. باشگاه‌های کوچک این دوران را به سوت زدن به نفع باشگاه‌های بزرگ متهم می کنند. یکشنبه گذشته اعلام پنالتی بحث برانگیز به سود اینتر در بازی برابر پارما جنجال زیادی به راه انداخت. این پنالتی اینتر را از شکست نجات داد تا در نهایت در فاصله کوتاهی گل سوم و پیروزی بخش (٣-٢) خود را وارد دروازه حریف کند. کولینا که تعیین داور بازی‌های سری A به عهده اوست، از تصمیم داور بازی برابر انتقادهای انجام شده دفاع کرد.

لانه پرنده، جذاب ترین نشانه المپیک

ورزشگاه ملی چین معروف به نام «لانه پرنده» به جهت شکل و ساختار ظاهری آن در صدر رده بندی نشانه های شهر پکن قرار گرفت. ورزشگاه ملی چین که ورزشگاه مرکزی بازیهای المپیک ٢٠٠٨ چین خواهد بود، با کسب بیشترین رای از سوی نشریه «بیجینگ نیوز» به عنوان برترین نشان شهر پکن انتخاب شد.

«ایستگاه غرب پکن» به دلیل سبک سنتی چینی و «سالن تئاتر ملی» رده دوم و سوم این نظرسنجی را به خود اختصاص دادند. **مرکز ملی شنای مکعب آب و برج** مرکز تلویزیون چین که در دست احداث است نیز در ردیف برترین نشانه های پکن قرار گرفتند. هیئت داوران این گزینش از معماران مشهور و متخصصان شهرسازی چین تشکیل شده است، اما سرانجام این مردم بودند که حرف آخر را زدند.

برای اولین بار

ایران به جام جهانی کشتی آزاد دعوت نشد

جام جهانی کشتی آزاد ٢٧ و ٢٨ بهمن در «ولادی قفقاز» روسیه برگزار خواهد شد که شش تیم روسیه، آمریکا، اوکراین، ترکیه، کوبا و ازبکستان به مصاف هم خواهند رفت اما، با توجه به عنوان هفتمی ایران در مسابقات جهان باکو، ایران برای اولین بار در پنج دوره اخیر به جام جهانی دعوت نشده است.

در لیست اولیه تیم ها نیز که تقریبا در هر وزن دو کشتی گیر را معرفی کرده‌اند تمام چهره‌های شاخص دیده می شوند. در این بین کوبایی ها تنها یک تیم را معرفی کرده‌اند که تمام قهرمانان آنها از جمله مونته‌رو، کوئیتانا، گارزون، فوندورا و رودریگز به میدان خواهند رفت. در فهرست اولیه ازبک‌ها نیز نام منصوراف، تایمازوف و قربان‌اف به چشم می خورد که البته حضور آنها هنوز قطعی نشده است.

در ترکیب ترکیه نام رمضان شاهین قهرمان وزن ٦٦ کیلوگرم جهان دیده نمی شود اما، احتمالا ابراگیم آلداتوف، آندری استادنیک و واسیلی فدروشین برای اوکراینی ها کشتی می گیرند. روسها هم ترکیب خود را پس از جام یاریگین معرفی می کنند.

هر شکست، یک پیروزی در خود دارد.
● فرانسیسکو ماتورانا

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

وعده های انتخاباتی

راشد انصاری

کاش جای تمام آن گفتار
پرسشم راجواب می دادی
یا اگر صحبتی نمانده به جا
دو سه متری طناب می دادی
انتخابات قبل یادت هست؟
نانِ داغ وکباب می دادی
آن زمانی که میکروفن در دَست
وعده با آب و تاب می دادی
می نوشتی که مقصد آزادی ست
آدرسِ انقلاب می دادی!
درمجالس که می شدی دعوَت
دسته گل هی به آب می دادی!
به مریدان وچاکران هرشب
لوح تقدیر وقاب می دادی
سکه را می گرفتی از «عباس»
به زنِ او «رباب» می دادی
در میان مجردان، اما
وعده های خراب می دادی
هرکسی هرکجا خرش می رفت
زیر پالان رکاب می دادی
با دو تا سیخونک زدن بر خر
خرِ او را شتاب می دادی
درستادت برای تبلیغات
عکسِ با احتجاب می دادی
انجمن های شاعران، مفتیَ
به جماعت کتاب می دادی
آن چه دادی حلالشان باشد
چون به قصد ثواب می دادی
جای گافی که این وآن دادند
شیر تازه ... نه، گاب(!) می دادی
سخنانت اگر چه آرام، آه
به همه اضطراب می دادی
فکر ما را مثال چرخ وفلک
الکی پیچ و تاب می دادی
گر فلانی به ما تشک می داد
تو خودِ تختخواب می دادی
روز وشب بابلوف زدن هایت
گوش مان راعذاب می دادی
جای آن وعده ها به ما ای کاش
شربت وقرص خواب می دادی!

مولانا و در دیزی!

نسیم عرب امیری

هدف از نگارش این مثنوی گفتن ناز شستی به اهل قونیه است به جهت سرقت ادبی از سفره همسایه!

«بشنوید ای دوستان این داستان
خود حقیقت نقد حال ماست آن»
بود مردی شاعر از ملک عجم
علم او خارج ز اعداد و رقم
از مغول ایلی به ملکش تاختند
کک به تنبان همه انداختند
همچو مرغی در هیاهو ها پرید
مدتی در خاک همسایه جهید
عاقبت شاعر در آن جا در گذشت
ارث جد حضرت بیگانه گشت
حرف حق را بشنو از این پیرزن
گر خطا گفتم بزن در گوش من
«هرکسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش»
سنگ قبرش را به خط فارسی
می نوشتند و نشد شاکی کسی
مولوی حالا که هشتصد ساله شد
روغنی بر آش کشک خاله شد
گرچه رفتم بنده چندی در کما
سال مولانا مبارک بر شما
درب(!) دیزی بازو گربه روی بام
«پس سخن کوتاه باید والسلام»!

ooo

• •

هشدار لازم

محسن اشتیاقی

تو را که رام نگاه شغال‌ها نشوی
مواظبم که از این بیشتر بلا نشوی
به بیخ ریش من آن گونه بسته‌ای خود را
که با تبر هم از ریش من جدا نشوی
هنوز خشک نگردیده مهر تصدیقت
سوار بر «کمری» یا که «زانتیا» نشوی
سوار بر «کمری» می‌شوی؟ بشو،امّا
سوار بر کمر ناتوان ما نشوی
تو را بغل ننمایم از آن که ناغافل
به کول من نپری و دوال پا* نشوی
در آستین خودم پرورش ندادم مار
که مار را تو نبلعی و اژدها نشوی
به پاس سربه‌سر من گذاشتن باید
تو را چنان بزنم تا ز جات پا نشوی ...
برو که پشت و پناهت دعای خیرم باد:
دچار درد دل اندر صف خلا نشوی!

*** توضیحات:**

دوَال پا: در افسانه‌های ایرانی، مردمانی موهوم و خرافی که تن آدمی دارند و پایی چون دوَال (تسمه!) دراز و پیچنده که چون در بیابان (و امروزه لابد در خیابان!) کسی را ببینند، با اظهار درماندگی و بیماری، بر پشت او جهند و دوال‌ها را که به‌منزله‌ی پاهای آنان است بر کمر او استوار بپیچند و دیگر فرو نیایند و نان و آب (و سایر مایحتاج) خود را از مرکوب طلبند.

• •

چرا باید خرید؟

محمد جاوید

من نمی دانم چرا جنس گران باید خرید؟
زردچوبه را به نرخ زعفران باید خرید؟
یا نمی دانم چرا هر چیز زشت و بنجلی
از کُره یا که زچین یک در میان باید خرید؟
تا به کی اجناس تحریمیِ شیطان بزرگ
دست چندم از فلان سوی جهان باید خرید؟
با چنین خاکِ وسیعِ دشت خوزستان و فارس
گندمِ و جو را چرا از این و آن باید خرید؟
با وجود سرزمینِ پاک و سرسبز شمال
چای را کی گفته از هندوستان باید خرید؟
این همه طیاره های شیک در دنیا پُر است
پس چرا از روس ها تخت روان باید خرید؟
شهر ما شیراز خود سلطان خاتم کاری است
قاب خاتم را ولی از اصفهان باید خرید؟
باغ ها تخریب و جایش برج ها روییده اند
حال جای بوستان آپارتمان باید خرید
زن ندارد نان شب امّا برای پُز چرا
پای در یک کفش کرده که فلان باید خرید؟
تابش خورشید با میّت ندارد هیچ کار
پس چرا گوری به زیر سایبان باید خرید؟
داستان زندگیِ ما خودش یک مثنوی است
باز هم آیا کتاب داستان باید خرید؟
تا به کی باید، نمی دانم، چرا ها را ولِش
گفت بابایم بدو زیرا که نان باید خرید
از برای کلّهٔ «جاوید» با این شعر ناب
از دکان کلّه ای مغز و زبان باید خرید!

ooo

هفته بعد شما

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

اولین نکته‌ای که لازم است بدانید این که در مورد ماجرای پیش آمده، پایتان را به اندازه گلیم‌تان دراز کنید و به خواسته‌هایتان تعادل ببخشید تا بتوانید خود را از این فشار و هجوم افکار منفی رها سازید، به قول خودتان مگر چقدر می خواهید زندگی کنید!؟ پس به شادیها و غم‌های این دنیا دل نبندید که پشیمان خواهید شد.

در مورد سلامتی تان هم باید بگویم که لازم است غذای روح و جسم خود را زیر نظر بگیرید تا از جزئیات آن آگاهی کامل پیدا کنید. امکان تغییر و جابجایی نیز مهیا می‌باشد که امیدوارم آن را از دست ندهید، چون روزهای از دسته رفته قابل برگشت نمی‌باشند.

اردیبهشت

دوست خوبم روزهایی پر از رمز و راز پیش رو دارید که در آن می توانید همانند ستاره‌ای بدرخشید و اهداف آسمانی خود را دنبال کنید و با روحیه مثبتی که دارید شگفتی‌ساز شوید و سهم دوست را نیز در این میان نادیده نگیرید البته تمام اینها به شرطی است که از نفوذ اجبار در عشق درونی خود، دوری کنید تا نتواند با ناسازگاریهایش شما را از ایده‌آلهایتان دور کند.

در مورد مسائل محل کارتان هم باید بگویم که بهترین کار داشتن و ایجاد تعادل است که می تواند بسیاری از مسائل موجود را برطرف سازد و در این زمینه می توانید با وجود مهربانی خاصی که دارید حتی از بدخواهان خود نیز کمک بگیرید.

خرداد

دوست عزیزم! در این روزها و برای انجام آن امر خاص از پیروی هوای نفس تان بپرهیزید و آن را کاملاً کنار بگذارید تا بتوانید برای گرفتن هدیه شیرین آسمانی خود دست بلند کنید و از خودتان بخواهید که ساده زندگی کنید تا لذت و آرامش آن را لمس نمایید و این همان چیزی است که دنبالش بودید.

نمی‌دانم چرا برای پذیرش امری این دست و آن دست می کنید در حالی که خودتان هم جزئیات آن را کامل می‌دانید و خبر دارید که شما را از بلاتکلیفی دور نگه می‌دارد، اما تعلل می کنید و این امر باعث ایجاد بحران و استرس می‌شود، پس پنجره آشنای خیالتان را باز کنید و با مهربانی ابراز وجود نمایید که پشیمان نخواهید شد و بهتر است که در این روزها خود را جای طرف مقابلتان بگذارید و بعد تصمیم بگیرید.

تیر

در این هفته لازم است که در محیط اطرافتان مقرراتی منصفانه وضع کنید و ابتدا خود به آنها پایبند بمانید تا بعد بتوانید از دیگران هم انتظار رعایت داشته باشید. در ضمن این را بدانید که ممکن نیست کسی باشد که زندگی بدون نگرانی را تجربه نماید، پس بهترین کار یافتن راه‌حلی مناسب می‌باشد.

در ضمن می‌دانم منتظر دریافت وجهی هستید که ممکن است دیر بدستتان برسد اما توصیه می کنم بجای بی‌قراری صبر پیشه کنید تا بعد از گذشت مدتی غبطه نخورید. همچنین باید بگویم که این روزها بهترین زمان است تا از احوال اشخاص ناتوان غافل نشوید که چنین دستگیری هر چند زبانی موثرتر از صدقه دادن است.

مرداد

بخوبی پیدا نیست چرا زانوی غم بغل کرده‌اید و حسابی حسرت می خورید ولی بپذیرید این هم روشن نیست که بدست آوردن آنچه ذهن شما را مشغول کرده چه تغییری در ذهن و آرامش شما خواهد داشت چون راحتی خیال و زندگی در آنهایی نیست که می پندارید زیرا برای آنها هم باید بهایی پرداخت کنید که این شیوه باز هم می تواند مشکل بهمراه داشته باشد.

دوست خوبم! تجربه‌های گذشته خود را فراموش نکنید، چرا که مجبور به تکرار آنها خواهید شد، پس واقع‌بینانه قدم بردارید و این را بدانید که شرایط و نیازهایتان نیز هر لحظه در حال تغییر هستند، پس حال را دریابید و مطمئن باشید که به هدف نزدیک هستید.

شهریور

اقدام به تغییر سرنوشت نوشته شده‌ای کرده‌اید که برایتان رضایت کامل به همراه نمی‌آورد، ولی من اطمینان می‌دهم که روزهای بسیار خوبی را پیش رو دارید و تمامی دلهره‌هایتان رو به اتمام است به شرطی که از ناسازگاریها و بی‌رحمی زمانه هراسی به دل راه ندهید که خورشید عشق امید سرتاسر زندگی تان را روشن خواهد کرد.

نکته بعدی این که هیچ معلوم نیست چرا گاهی اوقات تظاهر به نامهربانی می کنید در حالی که این موضوع با ذات وجودی شما سنخیت ندارد، پس مقاومت نکنید و هر آنچه را که دل می گوید اجرا کنید راجع به عزیز همراهتان هیچ نگران نباشید که شما همانند روحی در دو بدن هستید.

مهر

شرایطی را پیش رو دارید که لازم است جرأت و شهامت خود را به نمایش بگذارید و به همگان و حتی خود ثابت کنید که از هیچ تهدیدی نمی هراسید و تسلیم مسائل ناپایدار و بی‌اساس نمی‌شوید و البته لازم است که به طور جدی حضور دیگران را در ارتباط با محدوده شخصی خود مشخص کنید تا دچار مسائل بعدی نشوید.

در این میان دقت کنید که باعث بریدن نان کسی نشوید. در ضمن می‌دانم مسائل پنهان زیادی وجود دارد که گاهی لازم است در موردشان سکوت کنید و بدانید که انرژیهای منفی اگر جایی پیدا نکنند فنا می‌شوند که البته فعلاً سکوت حکم‌فرماست.

آبان

ایده‌های مثبتی را در ذهن خود می پرورانید که لازم است قبل از عملی کردن آنها را برای افرادی که مورد اطمینان شما هستند خوب تشریح کنید، چون در صورت نبود شفافیت به نتیجه نخواهید رسید.

لازم است که زمانی را خلوت کنید و به عزیز همراهتان اجازه دهید تا هر چقدر که دلش می‌خواهد با شما صحبت کند و شما نیز صمیمانه به سخنان او گوش فرا دهید چون با تکیه بر این شیوه هم آرامش خواهید یافت هم ریشه مشکلات برملا خواهد شد.

در مورد وظایفی که عهده‌دار هستید هم باید بگویم که در این روزها چه در محل کارتان و چه در منزل آنها را به بهترین شکل انجام دهید، چرا که تمامی حرکات شما زیر ذره‌بین نگاههای متفاوت است.

آذر

نمی‌دانم چرا کلافه‌اید و خشمگین هستید، در حالی که اگر باد ید باز بنگرید در خواهید یافت که اوضاع کاملاً بر وفق مراد است و شما فقط شکایت می کنید، پس خودتان و اوضاع را دریابید و بدانید که شانس بزرگی در خانه شما را به همین زودیها می‌زند، پس دست رد به سینه او نزنید و با خوشیاز او استقبال کنید و هیچ زمانی از پس‌انداز عشق و محبت غافل نشوید که پشتوانه آن برای شما بیشترین آرامش را به همراه دارد.

نکته پایانی این که شاید دلتان بخواهد در زمانهایی که احساساتی می شوید لب به سخن بگشایید ولی به نظر من حداقل این روزها بهتر است تودار باشید.

دی

دوست عزیزم! خوب می‌دانم که روزهای سختی را پشت سر گذاشته‌اید و باید خدا قوت بگویم، ولی در همین هفته نتایج تمام آنها را با لذت خاصی دریافت می کنید که تمامی زجرها را برایتان شیرین خواهد کرد.

فردی در نزدیکی شما می‌باشد که کنجکاوی منفی زیادی در مورد کارها و امورتان دارد و باید به شکل کاملاً حساب شده‌ای آن را از سر راهتان کنار بزنید، ولی سردوستی را با او باز کنید نه جنگ و نزاع.

مهمترین نکته این هفته شما هم این که باید کاملاً محافظه‌کارانه عمل کنید و از روی عقل قدم بردارید نه عاطفه!

بهمن

طی این روزها دقت کنید که برای خود دشمن تراشی نکنید و هیچ وقت کسی را دست کم نگیرید که می تواند برای شما بحران‌ساز شود.

خبرهای مختلفی دریافت می کنید و ساعتها به گفتگو می نشینید ولی سعی نمایید تا جزئیات امور را در نظر نداشته باشید به هدف نمی‌رسید.

در ضمن توصیه جدی می کنم حتماً به دروغ تظاهر به ناسپاسی نکنید که این کار شما باعث از بین رفتن انرژیهای مثبت شما می‌شود که انتظارش را ندارید.

اسفند

نمی‌دانم چرا به دنبال اطلاعات پنهانی و مخفی می گردید و تمام سختی های آن را به جان می‌خرید در حالی که این کار هیچ کمک خاصی به شما نمی کند، اما باز هم دست‌بردار نیستید و راهتان را دنبال می‌کنید!

دوست خوبم! سوءتفاهم و یا مشکلات کاری این روزهای شما بسیار است که باید خود آنها را برطرف سازید و اثرات آن را خنثی کنید، چرا که انتظار شما از آنها بیشتر از حد لازم است که براستی باید تعادلی بین آنها برقرار سازید و با جمله‌های منفی خود را به بدشانسی و یا مسائل دیگر متهم نکنید، چرا که خواستن توانستن است!

یک کتاب خوب بهترین دوست است، زیرا بوقلمون صفت نیست و همواره دوست انسان است ● مارتین توپر

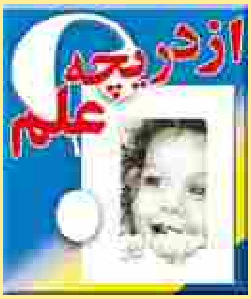

سپهر صفادار

مشاهده نورهای مرئی در خارج منظومه شمسی

دانشـــمندان برای اولین بار قادر به مشـــاهده نورهای مرئی شـــدند که از جو سیاره ای در خارج از منظومه شمسی به فضا پراکنده می شود این سیاره در مداری به دور ستاره کوتوله HD۱۸۹۷۳۳ در صورت فلکی ثعلب(روباه) در حال چرخش می باشد و این ستاره در فاصله ۶۰ سال نوری از زمین واقع است.

این ســـیاره که HD۱۸۹۷۳۳b نامیده شـــده اســـت دو سال قبل به وسیله **طیف بینی داپلر** کشف شد. فاصله بین این سیاره و ستاره مادر به قدری کم است که جو آن توسط گرمای حاصل از ستاره منبسط شده است.

دانشـــمندان برای مشـــاهده نورهای مرئی پراکنده شـــده توســـط این ستاره روشـــی همانند فیلتر عینک های آفتابی پولاروید که نور زیاد خورشید را منعکس میکند استفاده کردند. آنهابا استفاده از این روش توانستند نوری که از سیاره منعکس می شـــود را از ســـتاره مادر تفکیک کنند. در نتیجه دانشـــمندان توانســـتند میزان انبساط جو این ستاره را اندازه گیری کنند. آنها همچنین توانســـتند مســـیر حرکت سیاره را به صورت مســـتقیم ردیابی کنند. شاهکاری که از طریق غیر مستقیم تقریبا غیر ممکن است.

ایـــن تیـــم بین المللی که توســـط پروفســـور **"ســـوتلنا بورداویوجنـــا"** درانجمـــن علمـــی نجوم زوریخ ســـوییس رهبری می شـــود از یک تلســـکوب ۶۰ ســـانتی متری برای اندازه گیری قطبید گی سیاره و ستاره مادر استفاده کردند.

رفع بوی بد دهان

پژوهشگران آمریکایی دریافته اند که پوست **درخت ماگنولیا** می تواند بسیار موثرتر از نعناع بوی بد دهان را از بین ببرد. به گزارش بی‌بی‌سی، پژوهشگران موسسه ریگلی این مسئله را با آزمایش بر روی ۹ داوطلب دریافتند.

این پژوهشـــگران در مقاله‌ای در ژورنال "شـــیمی غذاو کشـــاورزی" عنوان کردند که نعناع آغشته به ماگنولیا ۲۰ برابر بیشتر از نعناع تنها باکتری های مسبب بوی بد دهان و پوسید گی دندان ها را از بین می برد.

پس از یک ســـاعت نعناع آغشـــته به ماگنولیا بیش از ۶۰ درصد باکتری های مضر را از بین برده بود اما نعناع تنها در همین مدت کمتر از ۴ درصد باکتری ها را از بین برد. همه داوطلبان افرادی ســـالم بودند که آزمایش ها درست پس از صرف نهار بر روی آنها انجام شده بود.

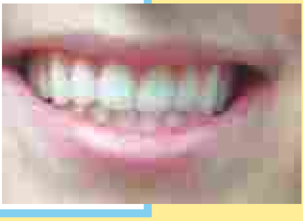

در این مقاله از بوی بد دهان بعنوان یک مشـــکل عمده اجتماعی و روانی نام برده شـــده اســـت و در آن آمده: "پوســـت درخت ماگنولیا در آزمایشات اثر یک ضد باکتری قوی را از خود نشان داد و می توان به منظور تازه کردن بوی دهان، از آن در ساخت قرص های نعناع یا آدامس استفاده کرد."

طرفداران اســـتفاده از ماگنولیا همیشـــه از این گیاه بعنوان ماده ای یاد می کنند که آثار و عوارض بیماری های مختلفی، از رماتیسم گرفته تا آسم را کاهش می دهد.

دردهایی که آقایان باید آنرا جدی بگیرند

از نظر کارشناســـان، فلسفه ســـالمتر و بهداشتی تر این اســـت کـــه به ندای بدن خود گوش فـــرا دهیم و به دردها اعتنا کنیم. درد، زبان بدن برای اعلام خطر و نیاز آن به توجه اســـت. مردانی که توجه به این پیام را مردانه نمی دانند، معمولا با فاجعه مواجه میشـــوند. متاســـفانه تمایـــل آقایان به نادیده گرفتن درد بیش از زنان اســـت و همچنین آنها نســـبت به زنان کمتر به ســـراغ کمکهای تخصصـــی میرونـــد و اگر به درد خـــود توجه کنند هم، سعی میکنند با یک فرمول "من درآوردی" آن را درمان کننـــد. اما دردهایی وجود دارنـــد که به هیچ وجه نباید نادیده یا دست کم گرفته شوند.

۱. سردرد شدید

بنا به گزارش انســـتیتوی ملی بهداشـــت و سلامتی آمریکا NIH، اگر درباره این سردرد میگویید "بد ترین ســـردرد عمرم اســـت" توجه کنید که ممکن است این ســـردرد به دلیل اتســـاع عروق مغزی باشد و میتواند به سرعت به مرگ منجر شود.

اتســـاع عروق مغز نوعی ورم ســـرخرگی است که در اثر ضعف دیواره رگ ایجاد میشـــود. هر کســـی در هر ســـنی میتواند دچار این عارضه شـــود اما در ســـنین ۳۰ تا ۶۰ ســـالگی این نارســـایی بیشترین تعداد را دارد. اگـــر رگ متورم پاره شـــود و داخل مغز خونریزی کند، میتواند موجب ســـکته مغزی، آســـیب عصبی دائمی و مرگ شود.

در ایالات متحده سالیانه در حدود ۲۷۰۰۰ تن دچار اتساع عروق مغز میشوند. نشانه های دیگر این نارسایی علاوه بر ســـردرد شدید، شـــامل تهوع، افتادگی پلک، حساســـیت به نور و تغییر میزان هوشیاری است. خلاصه اینکـــه، اگر دچار "بد ترین ســـردرد عمر" خود شـــدید، به خصوص اگر نشـــانه های دیگر هم به همراه داشـــت، بلافاصله با اورژانس تماس بگیرید.

۲. درد سینه

دکتـــر **کاملیا داوتیان** اســـتادیار و محقق دانشـــکده UCLA چنیـــن توضیـــح می دهـــد که هرگاه در ســـینه احســـاس فشار شـــدید، درد یا سنگینی داشـــته و "انگار یک فیل روی ســـینه تان نشســـته" بود، امکان اینکه دچار حمله قلبی شـــده باشـــید وجود دارد، حالتـــی که میتواند مرگ آور باشد.

توصیف NIH از این موقعیت چنین اســـت: "فشـــار ناراحت کننده، فشـــردگی، سنگینی یا درد" در مرکز سینه که بیش از چند دقیقه طول بکشد یا برطرف شده و مجددا آغاز شـــود. ممکن است درد قســـمتهای دیگر بدن را هم تحت تاثیر قرار دهد. از جمله گسترش درد در یک یا هر دو بازو، پشـــت، گردن، فک یا معده. ممکن است شخص دچار تنگی نفس، گیجی، تهوع و عرق ســـرد نیز بشـــود.

اگـــر تصور می کنید دچار حمله قلبی شـــده اید، حتی یک ثانیه هم درنگ نکنید. به گزارش NIH، بســـیاری از قربانیـــان حمله قلبی بیش از دو ســـاعت در تماس با پزشـــک تاخیر داشـــته اند و این تاخیر موجب مرگ یا نارسایی قلبی دائمی آنها شده است.

۳. دردهای دیگر سینه

دکتـــر داوتیان به طور قاطع اعلام می کند که "درد تیـــز و نافـــذی که ناگهانی و با شـــدت در ســـینه ایجاد شـــود، چه با تنگی نفس همراه باشـــد یا خیر، می تواند **نوموتوراکس** باشد. نوموتوراکس آسیبی است که در اثر تجمع هوا یا گاز در فضای اطراف ریه ها یا لخته شده خون در داخل ششها ایجاد می شود."

حالت دوم که **آمبولی ریوی** نامیده میشود، انسداد خون ناگهانی و بســـته شـــدن سرخرگ ریوی است که معمـــولا در اثر گیر کردن یک لختـــه خون که با جریان خون از پا به ریه رســـیده، ایجاد می شـــود. انســـتیتوی ملی ریه و خون اعلام کرده اســـت که ســـالیانه بیش از ۶۰۰,۰۰۰ تن از آمریکاییان دچار آمبولی ریوی میشوند و حدود ۱۰ تن از آنان به این دلیل فوت می کنند. مرگ آور بودن شـــرایط حدود یک ساعت پس از آغاز نشانه و درد اولیـــه رخ می دهـــد، پس زمان در اینجا نقشـــی حیاتی ایفا می کند.

بنا به گفته این انستیتو آمبولی ریوی، یکی از دلایل اصلی مرگ در میان افرادی است که باید زمان طولانی در تخت بســـتری باشند و همچنین میتواند در افرادی کـــه مجبور به انجام کارهای نشســـته از هر نوع اداری، رانندگی، خلبانی و... هســـتند و ساعات متمادی بدون حرکت می نشینند، نیز تلفات بسیاری بگیرد.

پیام های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر: سروش بازخو

شهلاجان، نبودنت با هیچ کس و هیچ چیز پر نمی شود، دوستت دارم و همیشه به عشقت وفادار خواهم ماند.
همسرت علی اشتیاقی

موناجان، همچون شکوفه ای زیبا در زندگی ما شکفتی. تولدت را تبریک می گوییم و امیدواریم همیشه موفق باشی
پدر و مادرت

مبیناجان، بهترین صدای زندگی ما تپش قلب توست. دختر گلم تولدت مبارک
پدر و مادرت

زینب عزیزم، ماه جشن و سرور، ماه بهمن سالروز تولدت را تبریک می گوییم.
از طرف خواهرت افسانه حسین پور

همسر خوب و مهربانم، روز تولدت را به تو تبریک می گویم
زهرا کهن کار-لاهیجان

ارسلان عزیزم، بهانه تویی، عشق تویی، نفس تویی، هستی ام تویی، همسر خوبم همیشه عاشقت هستم و به وجودت افتخار می کنم.
از طرف همسرت

فاطی جان، منت سر تقویم گذاشتی، آذر را شرمنده کردی، دی را سرافراز کردی، تولدت را صمیمانه تبریک می گوییم
طاهره و حمید-تهران

مریم عزیزم، امیدوارم زندگی خوبی داشته باشی و خوشبخت شوی، به یادتم به یادم باش.

ام‌البنین فرحبخش - کرمان

دایی محمود عزیزم، پیوند سرشار از عشقت را تبریک می گویم.
فاطمه مرتضایی - یزد

همسر مهربانم می دانی که تمام بود و نبودم تو هستی، پس مطمئن باش تمام آنچه را که دارم و ندارم فقط برای توست، نوشته‌هایم تقدیم تو باد.

محمود جعفری

دبیر پرتلاش و خستگی ناپذیر دبیرستان الزهرا کوهبنان سرکار خانم پارسا از زحمات بی دریغ شما تشکر و قدردانی می نمایم.
فاطمه ابراهیمی

محمدامین جان، تولدت مبارک و برایت آرزوی موفقیت دارم.
علی مرتضایی

تندیس جاودان عشقم مریم جان، سوگند به برگهای درختانی که ذکر خداوند را می گویند، دوستت دارم.
همسرت محمود

آقای جعفری و خانم پارسا پیوندتان مبارک، با آرزوی خوشبختی برای شما عزیزان امیدواریم همیشه شادکام باشید.
حسین رستمی و زهرا پارسا

معلم عزیز آقای جعفری قریه علی، به خاطر تمام زحماتی که برای من و دوستانم می کشید از شما.
متشکرم. حبیب گلشنی

برادر عزیزم ابوالفضل جان قدم نورسیده مبارک.
حسن خواجه پور - یزد

دایی علی اکبر عزیزم به یادت هستم و دوستت دارم.
صابره جعفری - یزد

آقای رضا توکلی بسابی زیباترین گلهای دنیا تقدیم شما باد. آرزوی سلامتی و موفقیت برایتان خواستارم.
اکبر فتوحی زاده - بافق

معلم مهربانم خانم فرخنده عزیز، از زحمات بسیار شما متشکرم و امیدوارم همیشه شاد و خندان باشی، دوستت دارم.
سارا صادقی پور - رشت

آقای مجید دربان و خانم تکتم اصلان بیگی و جلیل رضایی و خانم آذر اصلان بیگی، پنجم آذر سالروز ازدواج هر دو خانواده را تبریک می گوییم.
رسول اسداللهی و خانواده‌های دربان و اصلان بیگی

پیشاپیش دوم بهمن ماه زادروز عزیز نازنین، تکتم مهدی‌زاده را تبریک می گوییم.
خاله تاتا - علی - ثمره و ساغر و سارا رمضان پور - نوشهر

اول بهمن ماه سالروز تولد برادر عزیزمان حمیدرضا را گرامی می داریم.
طاهره - طیبه - طلیعه و فرشته نراقی - نوشهر

پدر و مادر عزیز، وجودتان همچون خورشید برایم گرمابخش است، امیدوارم همچنان تابان بمانید و بر من بدرخشید.

مسلم و سمیرای عزیز بیستم دی ماه اولین سالگرد ازدواجتان را تبریک می گویم.
فرزانه جهان تیغ - شهر قدس

خانم صادقی، آیا شنیده‌ای که شقایقها هرگز نمی میرند؟ پس تا مرگ شقایقها دوستتان دارم و از زحمات بی پایان شما سپاسگزارم

اکرم جان تو را می ستایم به خاطر قلب پرمحبت و شهد کلامت و مهربانی نگاهت. من به امید نفسهایت به آینده می اندیشم.

زهرا نادری - قم

مطهره و فاطمه السادات دوستان عزیز، به اندازه تمام گلهای دنیا دوستتان دارم و از درگاه باریتعالی سلامتی و موفقیت شما را خواهانم.
دوستتان مرضیه مستعلی‌زاده - بردسیر

معلم عزیزم خانم فاطمه صدیقی نیا از زحمات شما تشکر می کنم.
محبوبه مستعلی‌زاده - بردسیر مدرسه شهدای فرهنگی

۲۸ بهمن را با جشن تولد یک سالگی هاناجون، جانانه گرامی می داریم
هما نجفدری و شاهین، رضا، بابک و نیما،
پریدل و سمیه قائمی ـ بابل

بابک جان ۱۵ بهمن، تولد شادی بخش‌ات را جانانه گرامی می داریم
هما نجفدری و شاهین، رضا، بابک، نیما و مائده پریدل

عزیزم سعید جان، نیلوفر، تنها گلی است که برای زنده ماندن، باید دور گل بپیچد، پس اجازه بده نیلوفر زندگیت باشم.
نامزدت آرزو امیری ـ ابهر

مامان مهربونم، روز تولدت قشنگترین روز زندگیم است. تولدت مبارک خیلی دوستت دارم
دخترت آرزو امیری ـ ابهر

قادر و مریم عزیز، سالگرد ازدواج و پیوند زندگی مشترکتان را به شما تبریک می گوییم.
خانواده محمدعلی عالی ـ تهران

زیباترین فرشته مهربانی، دوست عزیزم ایران خانم، از اعماق وجودم دوستت دارم. همیشه از خداوند، عمر با عزت و سلامتی برایت خواستارم موفق باشی
قربانت سمیه پورحسینی ـ کرمان

همسر عزیزم، سالگرد ازدواجمان را تبریک می گویم
اسماعیل باقرتاش ـ کرج

چهلمین سال فقدان پدر عزیزم، شادروان امان‌الله خان ضرغامی که هیچ گاه از یاد ما جدا نمی گردد را گرامی می داریم.
همسرش سروناز خسروی و فروغ‌الزمان ضرغامی ـ مشهد

همسر عزیزم، اولین سالگرد ازدواجمان و نوزدهمین سال تولدت را عاشقانه تبریک می گویم
نوید موسایی ـ تهران

جواد پسرم، دو نامه از طرف شما دریافت شد. جواب هر دو را فرستادم، از طرف ما نگران نباش
پدرت، خداداد زمانی اردبیلی ـ اردبیل

محسن عزیزم، دهم اسفند ماه، سالروز تولدت را با به پرواز درآوردن ده کبوتر در آسمان نیلی قلبم برایت جشن می گیرم
نامزدت سیده فاطمه شجاعی ـ وحدتیه

بنفشه جان، منت بر سر تقویم گذاشتی، بهار را شرمنده کردی، فروردین را سرفراز کردی، ۱۸ فروردین سالروز شکفتنت را صمیمانه تبریک می گویم
غزل کرمی ـ بوشهر

پسرم محمد سالار جان، سالروز شکفتنت را با تقدیم ۱۳۷۸ شاخه گل محمدی تبریک می گویم
علی اکبر شمس ـ تهران

مجید جان، یاد تو همیشه در ذهنم، عشقت در قلبم و مهربانی‌ات در وجودم جاری است، دوستت دارم، تولدت مبارک
همسرت سمیه غفوری ـ شنبه بازار فومن

سمیه جان، شاد زیستن، آرامش و سرافرازی را برایت در این جهان آرزومندم و به اندازه ستاره‌های آسمان دوستت دارم.
نامزدت امید اصلانی ـ شیراز

تنهاییم را با تو قسمت می کنم، سهم کمی نیست. گسترده‌تر از عالم تنهایی من، عالمی نیست. دوستت دارم با تمام وجود.
ژیلا ـ تبریز

شبنم جان، خواهر عزیزم، دوستت دارم با تمام وجود و هستی‌ام. در تمام مراحل زندگی موفق باشی
نسیم داربزین ـ تبریز

دوست عزیزم نسیم جان، سالروز تولدت را هزاران بار تبریک می گویم
فروغ ـ تبریز

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

تنها مردان خدا هستند که از قدرت مغرور نمی شوند ● امیل زولا

نقاشی های شما

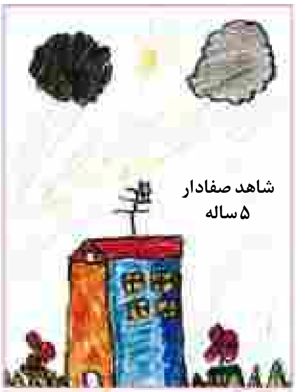
شاهد صفادار
۵ ساله

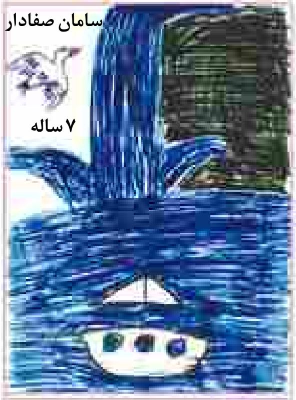
سامان صفادار
۷ ساله

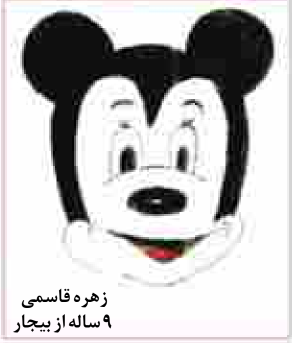
زهره قاسمی
۹ ساله از بیجار

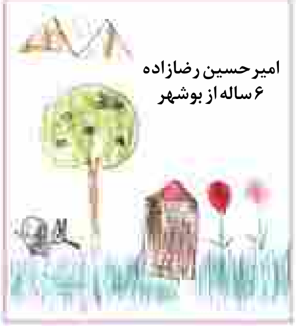
امیرحسین رضازاده
۶ ساله از بوشهر

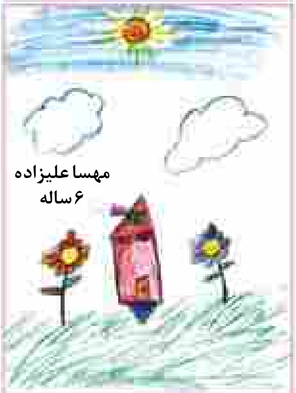
مهسا علیزاده
۶ ساله

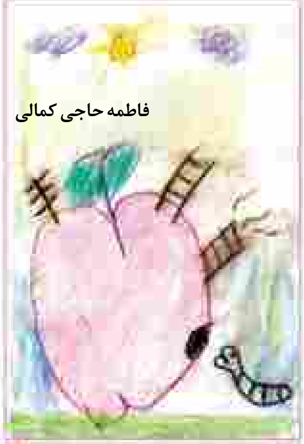
فاطمه حاجی کمالی

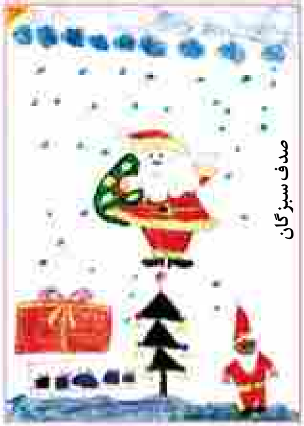
صدف سبزگان

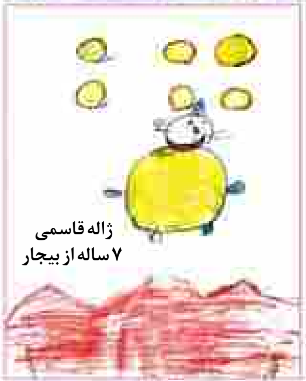
ژاله قاسمی
۷ ساله از بیجار

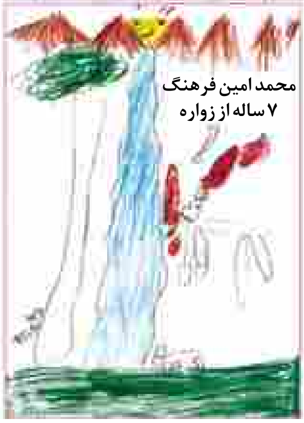
محمد امین فرهنگ
۷ ساله از زواره

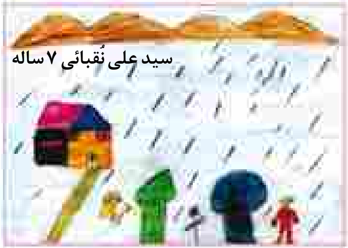
سید علی نقبائی ۷ ساله

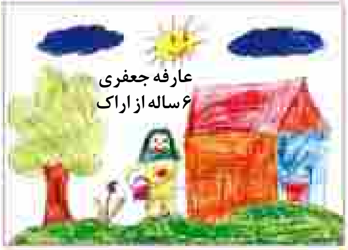
عارفه جعفری
۶ ساله از اراک

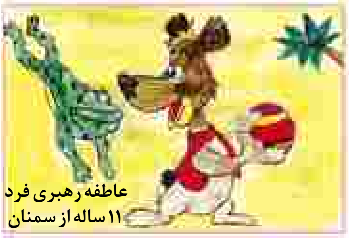
عاطفه رهبری فرد
۱۱ ساله از سمنان

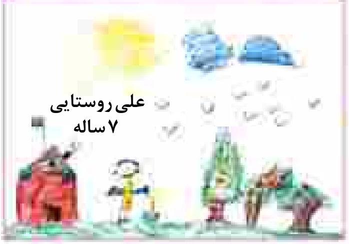
علی روستایی
۷ ساله

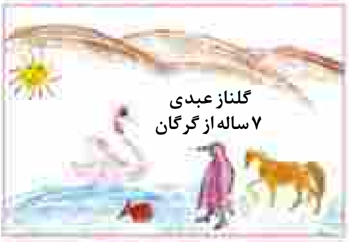
گلناز عبدی
۷ ساله از گرگان

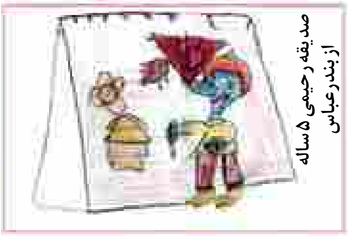
صدیقه رحیمی ۵ ساله
از بندر عباس

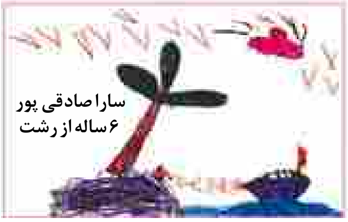
سارا صادقی پور
۶ ساله از رشت

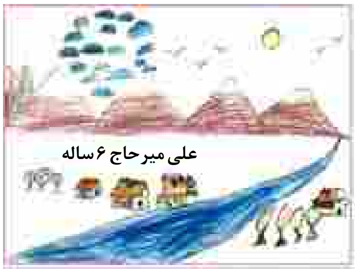
علی میرحاج ۶ ساله

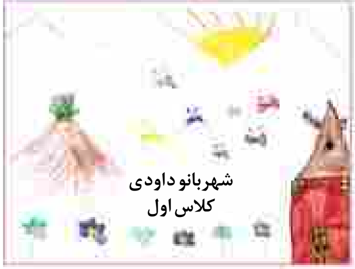
شهربانو داودی
کلاس اول

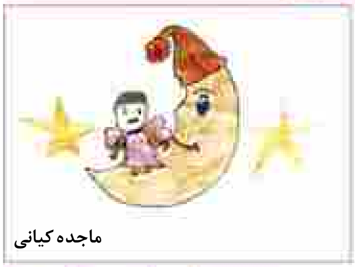
ماجده کیانی

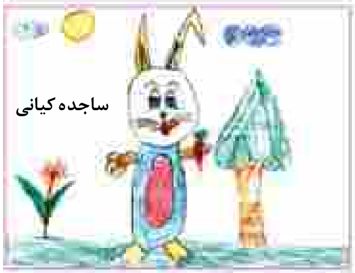
ساجده کیانی

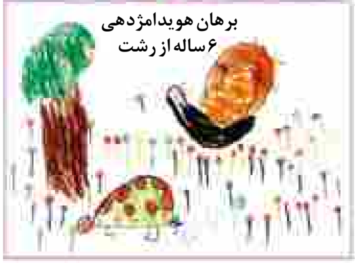
برهان هویدامژدهی
۶ ساله از رشت

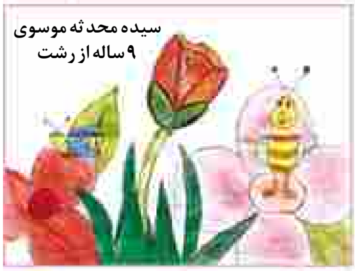
سیده محدثه موسوی
۹ ساله از رشت

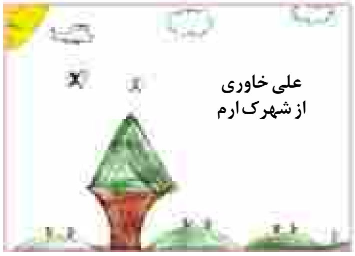
علی خاوری
از شهرک ارم

با موهای خود مهربان باشید.
گلپسند
Golpasand
(Blendax)
Golpasand
VITAMIN
E
SHAMPOO
Golpasand
شامپو روزانه
GARLIC
SHAMPOO
Golpasand

LG Life's Good

ماشین لباسشویی بدون تسمه Direct Drive

مکمل پاکی ها

WD - 14311RD
لباسشویی + خشک کن

ظرفیت شستشو 8kg
ظرفیت خشک کن 4kg

WD - 14331AD
لباسشویی + خشک کن
- سرعت موتور ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- انواع رنگ: سفید [illegible] نقره‌ای [illegible]

WD - 12392TD
بدون تسمه Direct Drive
- سرعت موتور ۱۲۰۰ دور در دقیقه

WD - 14361TD
بدون تسمه Direct Drive
- سرعت موتور ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- انواع رنگ: سفید [illegible] نقره‌ای [illegible]

- موتور Direct Drive (بدون تسمه - کم لرزش و بی صدا)
- سنسور اندازه گیری وزن البسه (در مدل ۱۴۳۳۱)
- درب بزرگ با زاویه باز شدن ۱۸۰ درجه جهت البسه بزرگ و حجیم
- حداقل مصرف انرژی (آب و برق)
- سیستم ضد باکتری Nano Silver
- سیستم لکه گیر Bio و حداقل چروک البسه

کارآمدی انرژی A+

گلدیران ضمانت خرید مطمئن

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان: ۸۴۷۳۰-۰۲۱ (تهران)

www.lge.ir

www.goldiran.ir